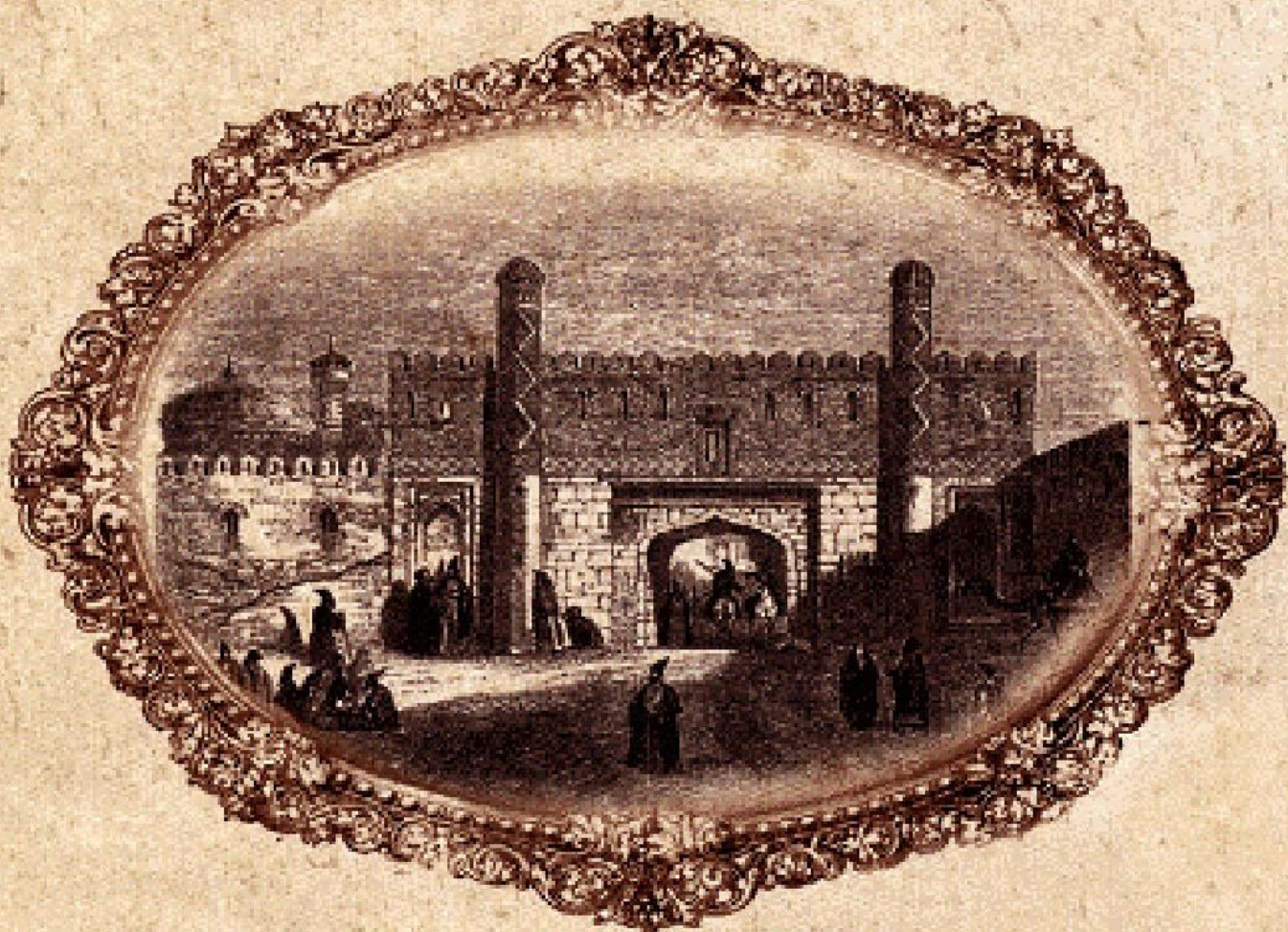


سفرنامه

برادران شرلی



◆ به کوشش علی دهباشی ◆



مؤسسه انتشارات کاردان

karim.kaydan



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست

یادداشت.....	۹
مقدمه مترجم.....	۱۱
حرکت از انگلستان.....	۱۷
عبور از خاک عثمانی و صدماتی که از عثمانیها بر ما وارد آمد.....	۲۵
از حلب به ایران از میان صحرای عربستان.....	۳۳
در بیان سیاست ما در ایران.....	۴۹
در بیان مراجعت شاه عباس از محاربات.....	۵۹
در بیان اخلاق و اوضاع و عادات ایرانیان.....	۷۵
پذیرفته شدن سر آنتوان از رولف امپراطور ژورمانی.....	۹۷
در باب سفر سر آنتوان شرلی به اسپانیا و پذیرایی که از او شد.....	۱۰۱
سفر سر آنتوان در عثمانی و.....	۱۰۷
شرح حال سر رابرت شرلی برادر آنتوان شرلی.....	۱۱۹
ورود سفیر ما به اصفهان.....	۱۴۷
ضمانت.....	۱۵۹
سفارتهای رابرت شرلی به اروپا / نصرالله فلسفی.....	۱۶۱

۱۶۹ نامه سر آنتوان شرلی به شاه عباس	۱۵
۱۷۱ پاسخ شاه عباس به نامه سر آنتوان شرلی	۱۶
۱۷۴ سومین سفارت دن آتونيو دوگوه‌آ به ایران	۱۷
۱۷۵ دومین سفارت رابرت شرلی به اروپا	۱۸
۱۸۱ داستان عشق سر رابرت شرلی و دختر ایرانی / عباس اقبال آشتیانی	۱۹
۲۰۱ درباره سفرنامه برادران شرلی / دکتر محبت آئین	۲۰
۲۱۵ پاسخ به ادعاهای برادران شرلی / علی دهباشی	۲۱
۲۵۵ هنر آوانس در ترجمه سفرنامه برادران شرلی / احمد شعبانی	۲۲
۲۶۹ تصاویر	۲۳



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

یادداشت

کتاب حاضر، سفرنامه سر آنتوان شرلی و سر رابرت شرلی به ایران است. سفرنامه برادران شرلی از چنان اهمیتی برخوردار است که به عنوان یکی از مآخذ تاریخ صفویه مورد استناد قرار می‌گیرد. این سفرنامه برای اولین بار با ترجمه شخصی به نام آوانس منتشر شد. مترجم در توضیح کار خود می‌نویسد در مدت توقف در فرنگ به علت علائق به اسناد تاریخی راجع به ایران در کتابخانه بریتیش میوزیم به این سفرنامه برمی‌خورد و دست به ترجمه آن می‌زند. آوانس تاریخ دقیق ترجمه را ننوشته است. و از احوال مترجم اطلاع چندانی در دست نیست. ولی دکتر محبت آئین حدس می‌زند که وی باید از همکاران مرحوم اعتمادالسلطنه بوده باشد که این سفرنامه را برای استفاده ناصرالدین شاه ترجمه می‌کند. نسخه خطی به همان صورت باقی می‌ماند تا در زمان احمدشاه به همت علی قلی خان سردار اسعد و به اهتمام احمد مشیر وسایل چاپ و نشرش

فراهم می‌آید.

سفرنامه برادران شرلی یکبار در سال ۱۳۵۷ عیناً از روی نسخه چاپی ۱۳۳۰ با مقدمه دکتر محبت آئین توسط کتابخانه منوچهری منتشر شد. بار دوم با حروفچینی مجدد و امروزی از روی نسخه اولیه با مقدمه اینجانب در سال ۱۳۶۲ توسط انتشارات نگاه منتشر شد. و در چاپ سوم با افزودن چند مقاله از نصرالله فلسفی، عباس اقبال آشتیانی و مقدمه دکتر محبت آئین بر چاپ دوم منتشر شد. اینک در چاپ چهارم مقاله احمد شعبانی نیز بر مجموعه قبلی افزوده و تقدیم علاقه‌مندان می‌شود.

طی سفرنامه ادعاهایی درباره پاره‌ای از مسایل اعتقادی، رفتاری ما ایرانیان مطرح می‌شود که یا از سرنوآگاهی است یا تحریف مسلم تاریخی که در پایان کتاب به همه این نکات پاسخ گفته‌ایم.

مرکز تحقیقات فلسفه و علوم اسلامی

علی دهباشی

خرداد ۱۳۸۶

مقدمة مترجم

یکی از شعب ادبیات که در این سده آخر میان ملل فرنگ تغییر کلی به هم رسانده و بر بنیاد جدیدی نهاده شده فن تاریخی است. فی الواقع مورخین بزرگی که در این صد سال از ملل فرانسه و انگلیس و آلمان به هم رسیده‌اند، سبک و تیره آن را به طریقه جدیدی درآورده‌اند. اگرچه در جمیع قرون و ازمنه مورخین بزرگ بوده‌اند که شرح اتفاقات مهمه و وقایع معظمه عصر خود با قصص و حکایات اسلاف خود را به عبارات دلکش و لطف طبع نگاشته و برای اخلاف خود باقی گذارده‌اند و یکی از افتخارهای تمدن قدیم «یونان» و «رومیه الکبری» مورخین بزرگی است که در آن اوقات به هم رسیده‌اند از قبیل هردوت پدر تاریخ و کزنوفون در یونان، تاسیت و توسیدیت در رومیه الکبری و غیره که به واسطه فصاحت بیان خود سرمشق مصنفین و مؤلفین گردیده‌اند و تا قرون متمادیه کلمات آنها مهیج خیالات عالیه و محرک تعصب ملتی و وطن پرستی بوده و خون هزاران افراد را به جوش و

خروش درآورده‌اند ولی در واقع مقصود اصلی نگارش تاریخ بر آنها مجهول بوده است و غالباً تاریخ را به منزله علمی دانسته‌اند برای تهذیب اخلاق. و به این جهت قید مخصوصی به صدق و حقیقت نداشته‌اند و اعمال و افعال سلاطین نامدار یا سرکرده‌های شجاع را طوری نوشته‌اند که سرمشق عموم باشد و مردم را به پیروی آنها تشویق نماید. یکی از مورخین عالی مقام ازمنه اخیره که ولتر مورخ و فیلسوف فرانسوی باشد در شرحی که نوشته بود بعضی اصلاحات کرده بود چون بر او ایراد گرفتند، گفت بلی حق دارید اما معترف شوید که اینطوری که من نوشته‌ام قشنگ‌تر است. فی الواقع اگر منظور از تاریخ نگاشتن قصه‌های دلکش باشد و مقصود جز نصیحت و تنبیه یا تشویق و تحریک نباشد باید واقعه مشروحه حتی المقدور مؤثر و قشنگ باشد و اگر وقایع واقعه قدری اختلاف دارد چه عیب دارد که مورخ از روی ذوق شاعرانه خود شاخ و برگ بر آن قرار داده و حک و اصلاحی نماید. بر یک مورخ دیگری از مورخین فرانسه ایراد کردند که فلان محاصره که شما شرح داده‌اید هیچ حقیقت نداشته است جواب داد که خیلی متأسف هستم از اینکه واقع نشده است اما در کتاب من واقع شده است. همچنین خطابه‌های بلیغی که تیتلیو مورخ مشهور لاتین از قول سرکرده‌های خود می‌نگارد به هیچ وجه مطابق واقع نیست. غرض آن مورخ بر این بوده است که قصه شیرینی بنویسد و هر جایی که وقایع همراهی نکرده است قوه شاعری را معاون خود قرار داده است. در این امر بخصوص مورخین مشرقی مبالغه نموده‌اند. مثلاً اگر قصه این مورخین را باور کنیم امیر تیمور یا نادرشاه در میدان جنگ به نظم و شعر حکم قتل عام می‌داده‌اند و به

سجع و قافیه امر یورش می نموده اند.

اما منظور اصلی مؤسسين اساس جديد تاريخ دقت در تفحص حقيقت وقايع مي باشد و به واسطه اين قيد است که بنياد تاريخ را در پايه جديدي نهاده اند. في الواقع ترقی یا تنزل یک ملتی عبارت است از وقايع متواليه که به طور تسلسل وقوع يافته. اتفاقاتی که قبل از ما به وقوع رسیده است در واقع به منزله استخوان بندی وقايع عصر ما بوده است و هر یک از اوضاع حالیه تسلسل و تمدد وقايع ماضیه است. پس اگر می خواهيم اتفاقات تاريخی زمانی از ازمه را به نظر دقت تحقيق کنیم باید زمان قبل از آن را به امعان نظر ملاحظه کنیم. سررشته اتفاقات هر عصر را در زمان ماقبل آن بياييم. در چنین صورتی بدیهی است که تاريخ باید عين حقيقت باشد تا مثر ثمر واقع شود. مثلاً اگر مریضی در عوض اینکه شرح مرض خود را به طور واقع بیان کند پردازد به اشعار و بیانات فصیحه و قصه گویی، مسلم است که طبیب بیچاره از مرض او آگاه نخواهد شد که بتواند معالجه نماید. امراض ملتی هم به عینه مشابه امراض بدنی است پس از روی وطن خواهی و حمیت مذهبی تاريخ نوشتن به عینه حکم شعر گفتن مریض را دارد. هر واقعه که در زندگانی ملتی به ظهور می رسد به منزله حلقه ایست در سلسله زندگانی آن ملت و اگر واقعه را تحریف نمایم سلسله وقايع از هم گسسته می شود. ایام ماضیه ملتی با ایام حالیه مطابقت نمی کند و منظور اصلی از تاريخ از دست می رود. در این صورت باید قيد اول مورخین تجسس و تفحص عين حقيقت باشد و فصاحت و بلاغت را کنار گذارده طریق تجسس و تعمق را بپیمایند و توضیح حالت حالیه را از زمان ماضی بجویند.

از ملت فرانسه کبزو و تیبری و میشله و در میان انگلیسها لرد ما کوله و کارلایل و میان آلمانها ممزن وینبوهر به همین تیره به نگارش تاریخ ازمنه سابقه و اخیره پرداخته‌اند. وقتی شخص کتب آنها را مطالعه می‌کند گویی که محاکمه می‌شوند که در آن محاکمه، تمام هم قاضی مصروف به تحقیق در اقوال شهود است. فی الواقع مؤسسين سبک جدید تاریخ نویسی قانونی پیشنهاد خود کرده‌اند که حتی المقدور به سخن شهودی که به رأی العین مطلبی را ندیده‌اند گوش ندهند و فقط به تحقیق و تدقیق اقوال شهود رأی العین ازمنه سالفه پردازند. این مورخین اسناد تاریخی حقیقی را از زیرگرد و خاک کتابخانه درآورده و هر کلمه آنها را به دیده بصیرت سنجیده و به زور جد و جهد و فراست تمام وقایع ازمنه سالفه را مجسم کرده‌اند. بدین جهت در نظر اهل فرنگ که فی الجمله اهمیت تاریخی داشته باشد به قدری گران بها شده است که گویی گنجی است بی بها.

اما تاریخ ایران که از چندین هزار سال تسلسل داشته است هنوز مورخی پیدا نکرده است که به سبک مورخین مذکور، تاریخی از آن ملت با شوکت نگاشته باشد و اسناد چنین تاریخی هنوز میسر نیست. بناء علیهذا این بنده درگاه در مدت توقف خود در فرنگ قید مخصوصی در تجسس اسناد تاریخی راجع به ایران داشته و در کتابخانه‌های بزرگ پاریس و لندن چهل پنجاه جلد کتابهای بسیار پیدا کرده است. همه آنها از سیاحان مشهوریست که به ایران آمده و هر یک اتفاقات عصر خود را نگاشته و باقی گذارده‌اند.

ترجمه این کتب منتهای وجوب و لزوم را دارد. در واقع تهیه و تدارکی است برای مورخی که در آینده بخواهد تاریخ ایران را بنگارد.

لهذا بعضی از آن کتب را این چاکر به خط خود رونویسی کرده و از بعضی دیگر به تجسس و تفحص زیاد نسخه به دست آورده که اگر عمر باقی باشد به ترتیب ترجمه خواهد کرد.

یکی از تواریخ، سرگذشت شخصی است از نجبای انگلیس که در عهد شاه عباس بزرگ به ایران آمده و داخل خدمت دولت ایران و بعدها از جانب پادشاه مزبور به سمت سفارت به دربارهای فرنگ فرستاده شده و عهد و اتحاد با آنها بسته است. سیاحت نامه این شخص را این بنده در کتابخانه بریتیش میوزیم لندن پیدا کرده و به تجسس زیاد نسخه‌ای از آن را تحصیل و ترجمه نمودم.



مرکز تحقیقات کتابخانه ملی و اسنادی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

حرکت از انگلستان

سر آنتوان چون شنید که دوک فرار بنای جنگ و جدال را با پاپ گذارده و نیز می‌دانست که دوک شخص جوانمردی است و در این مورد محتاج و ناچار مانده به پادشاه فرانسه متوسل شده است که او چند نفر سرکرده خوب برای او بفرستد. بنابراین سر آنتوان این موقع را غنیمت شمرد که خدمات خود را به دوک تکلیف نماید و به این قصد از خاک انگلیس عزیمت نمود. ما یعنی همراهان او از یک بندر کوچک ولایت اسکس به کشتی نشسته روانه شدیم و روز بعد رسیدیم به فلشنگ که در هلند واقع است و لرد سیدنه حاکم آنجا از ما پذیرایی خوبی کرد. همچنان در میدلبورگ تجار انگلیسی مهمان‌نوازی نمودند. از آنجا روانه شدیم به سمت شهر دونه که کنت موریس در آنجا مسکن داشت او هم از ما پذیرایی ملوکانه نمود. یک دسته سوار با ما همراه کرد که ما را از میان مخاصمین به امنیت عبور داده به کان رسانیده و از آنجا از ما مفارقت نمودند. از کان کالسکه و

اسب کرایه کرده به نورمبرگ واقع در آلمان رفتیم و از نورمبرگ به اوگوستا عازم شدیم. در این شهر اخیر خبر رسید که دوک فرار اظهار تبعیت به پاپ نموده، به این واسطه محاربات به انتها رسیده است. مع ذلک سر آنتوان به ما اظهارات تشویق آمیز نموده، اطمینان می داد که اگر شما با من همراهی کنید و در قصدی که دارم مشارکت نمائید همه ماها به جلال و شهرت و ثروت خواهیم رسید. از اوگوستا اسبهای چاپاری کرایه کرده به ونیز آمدیم و در آنجا قریب سه ماه استراحت کردیم. در این مدت سر آنتوان شرلی که برادر خود را که رابرت شرلی باشد به مأموریتی نزد دوک دفلورانس فرستاده و دوک از او پذیرایی بسیار خوبی نموده؛ یک زنجیر طلا که گویند شانزده هزار کرون فرانسه قیمت داشته است به او پیشکش داد. در مدتی که ما در ونیز بودیم اتفاقاً سر آنتوان با یک تاجر ایرانی که برای خریدن بعضی امتعه که در مملکت ایشان نبود از قبیل ماهوت انگلیسی و اقمشه پشمی و کتانی از جانب پادشاه ایران به اینجا آمده بود، آشنا شده صحبت نمودیم. این تاجر از شوکت و جلال پادشاه خود تعریفها کرد که نهایت خوش آیند سر آنتوان واقع شد. سر آنتوان خیال رفتن به آن صفحات را نداشت، بلکه به سمت دیگر می خواست سفر کند. ولی در این اوقات اتفاقاً سیاح بزرگی معروف به آنجلو که تازه از دربار پادشاه ایران می آمد به ونیز رسید. این شخص در خاک عثمانی متولد شده بود ولی عیسوی متدینی بود و شانزده سال سیاحت کرده، به بیست و چهار زبان حرف می زد. این سیاح هم، از عظمت و جلالت پادشاه ایران و رشادت او و رأفت و مهربانی او نسبت به خارجه سخن رانده تعریف کرد که: من در دربار او چه قدرها طرف ملاطفت واقع

شده‌ام و به سر آنتوان اظهار می‌کرد که اگر به آن جا بروید این امر اسباب ترقی زیاد شما خواهد شد، بلکه اگر چنین میلی داشته باشید خود من هم با شما همراهی و راهنمایی خواهم کرد.

سر آنتوان این امر را قبول کرد ولی مقصود خود را ابراز نکرد که مبادا این خبر در مملکت عثمانی شیوع یابد زیرا که ما مجبور بودیم از خاک عثمانی عبور کنیم و سلطان عثمانی با پادشاه ایران چندین دوست نبودند بلکه محض مصلحت برای سه سال عهدنامه صلح بسته بودند و این موعد در این وقت منقضی شده بود. بنابراین از ونیز عازم شد به مکانی که از شهر مزبور به قدر پنج میل مسافت دارد؛ رفتیم و در آن جا سفاین غواصان را دیدیم. از آن جمله یک کشتی تجارتنی پیدا کردیم که به اسکندرون روانه بود. ما سوار آن کشتی شده مبلغ خطیری برای کرایه به آنها دادیم ولی باد مخالف بود و از آن جا تا زانت که نصف راه بود بیست و چهار روز طول کشید و حال آن که اگر باد مساعد می‌شد در این مدت به خود اسکندرون رسیده بودیم. در عرض راه قبل از این که ما به زانت برسیم شخص مسافری در کشتی بود که در باب ملکه متوفای ما بعضی کلمات ناشایسته گفت. سر آنتوان از این جهت متغیر شده به یکی از نوکرهای پست خود امر کرد کتک مفصلی به او بزند. او هم به خوبی از عهده مأموریت خود برآمد. مسافر مزبور به قسمی صداهای وحشت‌انگیز کرد که کاپیتان کشتی با مسافرین و ملاحان به ضدیت ما برخاستند. آنها دو بست و پنجاه نفر بودند و حال آن که تمام دسته ما بیشتر از بست و شش نفر نبود. ما ایستادگی کردیم ولی زد و خوردی واقع نشد به واسطه این که سه نفر تاجر ارمنی در آن کشتی بودند و ساطت نموده مابین راه صلح دادند.

ایتالیایی‌ها فوراً قبول صلح نمودند. بالاخره رسیدیم به جزیره زانت. چون آذوقه ما تمام شده بود از کشتی بیرون رفتیم که ماکولات تازه بخریم. همین که پیاده شدیم اهل کشتی بار و بنه ما را از عقب فرستادند و قراول گذاردند که نگذارند ما برگردیم و قسم خوردند که اگر دوباره بخواهید سوار شوید شمارا غرق خواهیم کرد. بنابراین سر آنتوان به حاکم آن محل عارض شد ولی فایده نبخشید و کشتی از دست ما بیرون رفت و ما ده روز در آن جزیره مانده بعد از موانع و مخارج زیاد دوباره کشتی پیدا کردیم. تجار انگلیسی از ما ملاحظت زیاد کردند.

جزیره زانت متعلق است به اهل ونیز. خود شهر در سرآشویی تپه احداث شده و نهایت گرم است و یک نوع کشمکش مخصوصی در آن جا وفور دارد. اهالی آن غالباً یونانی هستند، ولی ایتالیایی‌ها و اهل ونیز و یهودی در آن جا ساکن اند، این شهر به خوبی معروف تجار انگلیس است. بنابراین لازم نیست که از آن شرح دهم، خلاصه بعد از ده روز اقامت سوار کشتی کوچکی شده از زانت روانه شدیم، ولی چون آب به قدر کفایت نداشتیم روز بعد در یک جزیره لنگر انداختیم که ظروف خود را از آب پر کنیم؛ زیرا که در جزیره زانت آب نهایتاً قلیل است. روزی در جزیره زانت من خیلی تشنه بودم و در خانه تاجری از نوکرها خواش کردم که یک کاسه آب به من بدهند. تاجر چون شنید، گفت: اگر شراب میل دارید هر قدر بخواهید میل بفرمائید، اما آب ممکن نیست، به واسطه این که آب گران‌تر از شراب است.

من از این مطلب خیلی تعجب کردم، خلاصه جزیره‌ای که برای

اخذ آب به آنجا رفتیم، جایی بود قابل ذکر، محل کوچکی است ولی عبارت است از یک قریه کوچک بسیار قشنگی. گندم زیاد نیست ولی سایر فواکه از قبیل زردآلو و پرتقال و لیمو و انار و انواع انگورها و میوه جات دیگر وفور دارد، در تمام جزیره فقط یک قصر واحد هست و در آنجا کسی سکنی ندارد و جز کشیشها و علمای مذهب که همه یونانی بودند از ما به طور محبت پذیرایی کردند و از میوه های خود به ما دادند. ما در عوض آن خواستیم پول بدهیم، آنها قبول نکردند. در تمام سفر خود چنین جای باصفایی ندیدیم و آرزو داشتم که مرا مدت عمر در آن جا باقی بگذارند.

آن جزیره را جزیره کشیشها می نامند. از آنجا روانه شده به سمت جزیره کاندی کشتی رانی نمودیم و در آن جا سه روز لنگر انداختیم و کار دیگر جز سیاحت آن محل نداشتیم. همگی پیاده شدیم و خیال نداشتیم که بیشتر از یک شب در آنجا بمانیم ولی دو ساعت بعد از بیرون آمدن ما از کشتی اتفاقی برای کشتی دست داد. یکی از کشتی های جزیره کاندی که از سمت دریا می آمد به واسطه شدت باد به سکان کشتی ما تصادف نمود و آن را شکسته و از دو جا سوراخ کرده بود. به این جهت مجبور شدیم نه روز تمام در آن جا اقامت کنیم تا این که کشتی مهیا شود. در آن جا هم پذیرایی بسیار باشکوهی از ما کردند. به خصوص یکی از حکام که یونانی بود نسبت به ما خیلی مهربانی نمود. و این جزیره دو حاکم دارد یکی یونانی و دیگری ایتالیایی. شهر کاندی محل اقامت قشون ساخلوی می باشد. و ۱۵۰۰ نفر سرباز دایم در آنجا هستند. حاکم یونانی چهار اعلان صادر کرد. برای این که ما کمال آزادی را لیلأ و نهاراً داشته باشیم و بدون تذکره از

میان قراولان و مستحفظین آنها عبور و مرور کنیم و این امر التفتاتی بزرگ بود. اهالی جزیره هم از ما پذیرایی خوبی کردند. به خصوص خواتین متشخصه که به کرات برای ما در باغات خود مهمانی و اسباب عیش و طرب فراهم آوردند. فی الواقع بی جهت نیست که یونانی‌ها معروف به عیاش هستند. همین که عصر می‌شد و آنها از کارهای خود دست می‌کشیدند در کوچه‌ها مرد و زن بنای رقص و عیش را می‌گذاشتند. و به مسافت نیم میل از شهر، آن کلیسایی که سنت پل در آن وعظ می‌نمود هنوز باقی است و تاکنون معروف است به کلیسای سنت پل و نزد یونانی‌ها نهایت طرف احترام است.

از جزیره کاندی روانه شدیم به جزیره قبرس که محلی است خراب و اکنون در تحت تصرف دولت عثمانی است. در این جا بیشتر از دو ساعت اقامت نکردیم و حاکم آن جا که عثمانی است به کشتی ما آمد و شراب و میوه جات همراه خود آورد و اظهار مهربانی کرد به طوری که ما گمان کردیم که همه عثمانیها مثل او مردمان مهربانی هستند و حال آن که خلاف آن به ثبوت رسید.

از قبرس رفتیم به طرابلس و در آنجا پیاده شده از کشتی بیرون رفتیم زیرا که کشتی را تا اینجا کرایه کرده بودیم. چون به بندر رسیدیم به آن سفینه‌ای که ما را از ونیز به جزیره زانت آورده بود برخوردیم. اهل کشتی به مجرد اینکه ما را دیدند کاپیتان و صاحب کشتی فوراً پیش حاکم رفته گفتند که این اشخاص دزد دریایی هستند و حاکم را تحریک کردند که همه ماها را به دار بکشد او هم قبول کرد چون یک نفر از یونانی‌هایی که در آن کشتی خدمت می‌کرد این خبر را برای ما آورد. سر آنتوان، آنجلو را که راهنمای او بود پیش حاکم فرستاد که

اظهار کند که ما اهل انگلیس هستیم و به اسلامبول به دربار سلطان می‌رویم ولی اهل ونیز کار را به طوری سخت کرده بودند که حرف ما مسموع نشد. حاکم، آنجلو را حبس کرده و زنجیر نموده؛ یک نفر صاحب منصب با سه نفر سرباز که ینکیچری می‌نامند، پیش ما فرستاد. آنها در قایقی نشسته چون نزدیک کشتی ما آمدند صاحب منصب آنها به کشتی ما آمد ولی به ینکیچریهای خود امر کرد که در قایق بمانند. خلاصه به قدر یک ساعت با سر آنتوان گفتگو کرد. در این مدت تجار ارمنی که در سفینه و نیز بودند پیش حاکم رفته او را راضی کردند که از ما مبلغی گرفته رها کند.

بالاخره مبلغی از کیسه سر آنتوان بیرون آمد و آنجلو را پیش ما فرستاد. ولی کار ما در اینجا به سختی کشید زیرا که کشتی نبود که ما را به اسکندرون ببرد.

بنابراین مجبور شدیم که در کشتی کوچک ماهی‌گیری نشسته روانه شویم ولی در دریا از جهت طوفان و باد مخالف، خیلی صدمه خوردیم و شش روز تمام گرفتار تلاطم شدیدی بودیم. در صورتی که هیچ قوتی نداشتیم، جز قدری آب و توتون. بالاخره خشکی دیده شد و چون باد مساعد بود رو به آن خشکی روانه شدیم و نزدیک رفته صاحب کشتی گفت که نزدیک رودخانه ارونت رسیده‌ایم و اگر میل داشته باشید می‌توانیم از این رود بالا رفته در مملکت بیت‌المقدس پیاده شویم.

سر آنتوان کمال میل را به این مطلب داشت. بنابراین روز هفتم پیاده شدیم در حالتی که همه ماها از گرسنگی رمق نداشتیم.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

~~~~~

## عبور از خاک عثمانی و صدماتی که از عثمانیها بر ما وارد آمد

بعد از اینکه از رودخانه ارونت پیاده شدیم راهنمای ما آنجلو به قدر دو میل به سمت داخل پیش رفت تا برای ما ماکولات و آذوقه اکتیاع کند. در آن قصبه یک نفر سپاهی یعنی از سربازان سلطان نیز ساکن بود و حکومت آن محل را بر عهده داشت. در عثمانی سوارهای عسکریه سپاهی نامیده می‌شوند. این سپاهی با چند نفر ینکیچری و آدمهای دیگر پیش ما آمد در بدو امر با ما خوش رفتاری کردند ولی کم‌کم وضع ملاطفت‌آمیز خود را تغییر داده به مذمت و ملامت پرداختند. بعد بعضی اسباب و آلات ما را خواستند از دست ما بگیرند و اگر کسی از ماها ضدیت می‌کرد آنها کتک می‌زدند. ما هم جسارت نمی‌کردیم در مقام تلافی برآئیم بلکه صبر و تحمل می‌نمودیم. زیرا که قانونی در عثمانی هست که اگر شخص عیسوی عثمانی را بزند یا باید خود او عثمانی شود یا دست راست او را قطع کنند. به واسطه این

قانون ما مجبور بودیم که متحمل صدمات آنها بشویم. ولی این اشخاص به زدن و گرفتن اشیاء و اسباب از دست ما اکتفا نکردند، بلکه پسری را که از خدام سر آنتوان بود خواستند ببرند.

سر آنتوان قسم خورد که قبل از آنکه بگذارم به احدی از بستگان ما دست اندازی شود من خود را به کشتن می دهم.

بالاخره برای اینکه از دست این مردمان شرور خلاص شویم دوازده لیره و نیز به آنها دادیم و آنها ما را رها کردند.

از آنجا سفر خود را امتداد داده رسیدیم به انطاکیه که از ارونیت دو منزل و نیم است. از اتفاقات حسنه توانستیم در آنجا شتر و الاغ کرایه کرده سوار شویم و بار و بنه خود را به همان واسطه حمل کردیم. و وقتی به انطاکیه رسیدیم در خانه‌ای منزل کردیم که در آنجا دو نفر ینکیچری دیدیم که هر دو برادر و از اهل مجار بودند که بعدها مسلمان شدند. این اشخاص با ما بهتر رفتار کردند و چون در آن محل تسلطی داشتند، ما را ماذون نمودند از اینکه به طور آزادی در شهر آمد و شد کنیم و یک نفر از آنها با ما همراهی می کرد تا از صدمات ایمن باشیم.

انطاکیه در پهلوی تپه‌ای واقع شده و خرابی زیاد به هم رسیده است، ولی حصارهای آن هنوز برپا است.

قبر سنت لران که از کم به اینجا آورده شد، در اینجا است. عیسویهایی که در تحت تسلط عثمانی زندگی می کنند، هر ساله باجی به عثمانی می دهند که شمعی شبانه روز در سر قبر او روشن کنند. بعد از سه روز اقامت در انطاکیه شتر و الاغ کرایه کردیم که به حلب برویم و همراه قافله روانه شویم زیرا که شنیدیم که در عرض راه دویست

سیصد نفر دزدان و قطاع الطریق در کارند.

از انطاکیه تا حلب شش منزل است. بعد از طی دو منزل رئیس قافله ما به سر آنتوان گفت که باید از این دهی که می‌گذریم ۱۶ نفر مستحفظ با خود برداریم، زیرا که احتمال می‌رود که روز بعد به این دزدها برخوردیم.

سر آنتوان پرسید که به اینها چه باید داد. گفت نمی‌شود کمتر از شش کورن داد. چون این مبلغ را گرفت رفت به آن قریه و بعد از نیم ساعت مراجعت کرد و فقط یک نفر همراه داشت. سر آنتوان پرسید که آدمهای دیگر کجا هستند. عثمانی جواب داد که این یک نفر به منزله ۱۶ نفر است زیرا که یک وقتی با ۱۶ نفر مجادله کرده و شکست داده است. بنابراین از آن وقت به بعد همیشه اجرت ۱۶ نفر را می‌گیرد.

سر آنتوان از این کارهای پست عثمانی متغیر شده گفت در دسته من اشخاصی هستند که این قسم اشخاص نزد آنها مثل بچه می‌باشند. ولی باز به طور صبر و ملایمت رفتار کرده آن شخص را راه انداخت تا دوباره دچار دردسر نشویم.

روز ششم رسیدیم به حلب و در آنجا قونسول انگلیس و تجار انگلیس از ما پذیرایی کردند و در خانه‌های خود منزل داده آنچه را که لازم داشتیم فراهم آوردند ولی عثمانیها با ما خیلی بد رفتاری نمودند. وقتی در کوچه‌ها راه می‌رفتیم می‌آمدند ماها را می‌زدند و دشنام می‌دادند. به این جهت ما مجبور بودیم که همیشه یک نفر ینکیچری همراه داشته باشیم و در آنجا رسم است که همه خارجه‌ها باید یک نفر ینکیچری در خانه و همراه خود برای امنیت داشته باشند.



روزی از بدبختی در کوچه‌ها تنها راه می‌رفتم به یک شخص عثمانی برخوردیم که از وضع لباس و طرز سلام دادنش آدم متشخص و مؤدبی به نظر آمد. این شخص از گوشهای من گرفته به این طرف و آن طرف می‌کشید و اگر اتفاقاً نظر خشمناکی به سمت او می‌انداختم او گوشهای مرا به قسمی فشار می‌داد که من گمان می‌کردم گوشهایم کنده می‌شود و تا یک ساعت تمام همین بازی را به سر من درآورد در صورتی که جمعیت کثیری دور من جمع شده با سنگ می‌زدند، و به صورت من آب دهان می‌انداختند. بالاخره مرا رها کرد و چون وقت رفتن از او تشکر و رضایت نکردم با چوبی که در دست داشت چنان به من زد که به زمین افتادم. در این حالت به خانه قونسول مراجعه کردم. ینکیچری قونسول مرا در این حالت خون‌آلود دیده پرسید که چه شده است تفصیل را گفتم. او متغیر شده چوبی به دست گرفت و به من گفت که همراه بیائید و آن کسی که شما رازده است به من نشان بدهید.

بعد از اندک تفحصی او را در جایی پیدا کردیم که با پدرش و چند نفر مردمان متشخص نشسته بود. او را به ینکیچری نشان دادم با کمال خشم و اشتداد به طرف او دویده او را زمین انداخت و بیست چوب به پاهای او زد. به طوری که نه می‌توانست راه برود و نه سرپا بایستد. جلیقه ماهوت زردوزی و لباس مخمل کلی در تن داشت. ولی این لباسهای رنگارنگ او را از غضب ینکیچری خلاصی نداد. و خلاصه به کرات این اتفاق برای آدم‌های ما دست داد.

جا دارد که بعضی از عادات عثمانی‌ها را بنگارم. اگرچه تجار ما این عادات را می‌دانند. ولی سایر اهالی در آن باب آگاهی ندارند. اول

آن آزادی و اختیار کلی است که سلطان عثمانی به سربازان خود یعنی ینکیچریان می‌دهد.

مثلاً آنها می‌توانند برای خود و اسب‌های خود ماکول و علوفه لازمه را از همه کس بگیرند، بدون این که یک شاهی پول بدهند و در هر بلدی که در تحت تصرف عثمانی است این اختیار را دارند. اگر مردم رضایت خاطر آنها را فراهم نیاورند، آنها تبعه را مثل سگ می‌زنند. و اگر کسی در مقام ضدیت برآید، جمیع مایملک او ضبط دیوان خواهد شد.

در هنگام اقامت من در عثمانی اتفاق رقت‌انگیزی به دست این ینکیچری‌ها روی داد و تفصیل آن از این قرار است:

شش نفر ینکیچری سفر می‌کردند و به شهری رسیده با کمال شرارت به زنهای آن شهر دست‌اندازی کردند. مردهای آن شهر از این شرارت‌ها به تنگ آمده به ضدیت پرداختند. به طوری که آخر الامر یک نفر از ینکیچری‌ها کشته شد و پنج نفر دیگر فوراً فرار کردند و به حلب که بیست میل از آن محل مسافت داشت آمده برای ینکیچری‌های ساخلوی آن جا تفصیل واقعه را نقل کردند. در این قلعه همیشه سیصد نفر ینکیچری سکنی داشتند. روز بعد دویست نفر از آنها به دهی که یک نفر ینکیچری در آنجا کشته شده بود هجوم بردند و از مرد و زن و طفل یک نفر باقی نگذاشتند. خانه‌های آنها را خراب کرده و جمیع مایملک آنها را به غارت بردند.

من خود به رأی العین هشت روز بعد از این واقعه آن قصبه را دیدم. فی الحقیقه اوضاع رقت‌انگیزی در کار بود.

میان عثمانی‌ها جمعی از عیسویان سکنی دارند و عثمانی‌ها با

منتهای بی انصافی و عدم انسانیت با آنها رفتار می کنند. زیرا که اگر یک نفر عیسوی یا یهودی در وقت عبور اتفاقاً سنگی از زمین بردارد یا به یک طرفی بیندازد و یک نفر عثمانی از آنجا گذر کند اعم از این که خیلی دور باشد او را متهم می سازد و قسم می خورد که با سنگ مرا می زد. بنابراین از او باید انتقام کشید و آن این است که یا باید عثمانی بود یا جمیع مایملک او را ضبط می کنند که نصف آن به سلطان می رسد و نصف دیگر حق تهمت زننده است.

در بلاد چون عثمانی ها زیاد هستند عثمانی ها همین که می شنوند که آن ها ثروتی دارند به این قسم رفتار می کنند. دو سه نفر عثمانی جمع می شوند و یک نفر یهودی را گرفته می کشند و جسد او را در جلو خانه عیسوی می اندازند و خودشان هم در اطراف کشیک می کشند تا این که صبح می شود. آن وقت یک نفر صاحب منصبی را خبر می کنند و قسم می خورند که ما دیدیم عیسوی این یهودی را کشت. آن وقت باید عیسوی جبران آن را متحمل بشود و آن این است که یا باید عثمانی بشود یا او را به دار بکشند و یا جمیع مایملک و ثروت او را ضبط کنند.

خلاصه از این قبیل تعدیات نسبت به عیسوی ها زیاد به کار می برند. اما مساجد آن ها اگرچه خیلی باشکوه و مناره های بلند دارد ولی ناقوس ندارد و شخصی را دارند که روزی چهار دفعه بالای منار رفته به صدای بلند می خواند به طوری که تمام شهر می شنوند و اهل اسلام را به تبعیت شرع محمد [ص] دعوت می کند. در حیاط مساجدشان غالباً حوض بزرگی هست و روی آن خانه کوچکی ساخته اند که دو قسمت است یک قسمت مخصوص زن ها و قسمت

دیگر مال مردها.

در اینجا مرد و زن قبل از نماز سر و دست و بازو و پاهای خود را می‌شویند. احکام محمد [ص] را بر روی طومارهای بزرگی از پوست آهو نوشته‌اند و علمای آنها در هفته دو سه روز آنها را از میان کوچه می‌گردانند و یک نفر از جلو ظرفی در دست دارد و مردم پول به میان آن می‌اندازند. این پول از قراری که می‌گویند به مصرف تعمیرات مساجد و مصارف روغن چراغ و غیره می‌رسد.

روز مقدس آنها روز جمعه است. یک دفعه جمعه را گم کرده بودند بعد که پیدا شد مقرر داشتند که هر شب پنجشنبه دور منار چراغ روشن کنند که مردم را متذکر جمعه بسازند و دیگر جمعه را گم نکنند.

یک نوع مشروبی دارند که آن را قهوه می‌نامند و آن عبارت است از هسته‌هایی که در ایتالیا به هم می‌رسد و آن را خیلی گرم می‌خورند. مزه و بوی خوبی ندارد ولی گویند که برای صحت مزاج خیلی خوب است.

چنانکه ما در مملکت انگلیس به میخانه‌ها رفته با دوستان عیش می‌کنیم. اینها هم خانه‌های بسیار قشنگ دارند که در آنجا از این قهوه فروخته می‌شود. مردمان متشخص و عیاش هر روز به این مکان‌ها می‌آیند و صاحبان آن بچه‌های خوشگل نگاه می‌دارند. در بعضی خانه‌ها دوازده نفر هستند و در بعضی‌ها کمتر یا زیادتر و لباس و وضع آنها را خیلی نظیف نگاه می‌دارند. این پسرها را بارداش می‌نامند و آنها را به واسطه شهوات حیوانی که دارند در عوض زن به کار می‌برند. زیرا که در تمام تابستان زن‌ها را در خانه‌ها حبس می‌کنند و

پسرها را به کار می اندازند. هم چنان در بازارهای آنها عیسوی ها زیاد از مرد و زن و بچه مانند گوسفند و دواب فروخته می شوند و این مطلب اسباب منتهای حزن و اندوه ما بود.

هنوز از اقوام [حضرت] محمد [ص] جمعی هستند که طرف کمال عزت و احترام می باشند و حرف یک نفر از آنها تقدم بر حرف هفت نفر دیگر دارد، و آنها به سهولت شناخته می شوند زیرا که همیشه عمامه های سبز بر سر دارند.

نیز در حلب در وقت اقامت ما یک نفر عثمانی بود نهایت تنومند و به شکل غریب که دایم در یک زاویه کوچهای برهنه می نشست و سیخ آهنی کوچکی در دست داشت. عثمانی ها این شخص را به منزله پیغمبری می پنداشتند و هر روز جمعیت کثیری بخصوص زن های زیاد پیش او می آمدند، و به این اعتقاد بودند که هر کس را که او بکشد به بهشت خواهد رفت زیرا که در مدت قلیلی که در آن جا بودیم سه نفر را به قتل رسانید.

مملکت عثمانی سکنه کثیری ندارد. به استثنای بلاد بزرگ، و شخص ممکن است که دو سه روز متوالیاً سفر کند بدون این که دهی یا خانه ای را ببیند و اراضی نهایت لم یزرع است.

ما در تعجب بودیم که چگونه سلطان عثمانی این همه عسگر را فراهم می آورد در صورتی که مملکتش به این درجه قلیل السکنه است گویا آنقدر در باب روابط ما با عثمانی ها کافی باشد.



## از حلب به ایران از میان صحرای عربستان

بعد از این که مدت پنج هفته مهمان تجار انگلیس مقیم حلب شدیم، سر آنتوان شرلی بعضی امتعه و اجناس خرید از قبیل پارچه‌های زر دوزی و دوازده عدد فنجان مکمل از زمرد و جواهرات گران‌بها که آن‌ها را به پادشاه ایران پیش‌کش دهد ولی در عرض راه بلایی به سر این‌ها آمد.

خلاصه از حلب شتر و الاغ و قاطر و اسب کرایه کردیم که تا محلی موسوم به بیر برویم. یک نفر عثمانی نیز که قاضی می‌نامیدندش و به مأموریتی از جانب سلطان نزد حاکم بغداد می‌رفت، با ما همراه بود نیز چهار نفر تاجر انگلیسی به بیر که چهار منزل راه است می‌آمدند. بعد از پنج شش روز مسافرت و بعضی صدمات به بیر رسیدیم. سوار قایق شدیم که از رودخانه معروف فرات به بغداد برویم. یازده قایق دیگر از عثمانیان مملو امتعه و اجناس به بغداد می‌رفتند. بعد از دو روز کشتیرانی رسیدیم به محلی که سنگ‌های زیاد روی هم جمع

کرده بودند. یهودی‌هایی که همراه ما بودند، گفتند این آن جایی است که حضرت ابراهیم خیمه‌های خود را برپا می‌کرد. بنابراین شرط تعظیم و احترام به جای آوردند. هر روز شیرهای بزرگ می‌دیدیم که به کنار رود می‌آمدند و آب می‌خوردند.

نیز اعراب و حشی اغلب اوقات روز از عقب ما افتاده از کنار رود به بالای تپه‌ها می‌آمدند گاهی صد نفر بودند، گاهی دویست نفر و با فلاخن به ما سنگ می‌انداختند ولی چون ما حربه آتشی همراه داشتیم چندان صدمه‌ای به ما نمی‌رساندند ولی در دسر می‌دادند.

خلاصه رسیدیم به یک شهری موسوم به آناکه در تحت حکومت عثمانی‌ها ولی مسکون از اعراب بود، و قریب دو میل دورتر از آن شهر پادشاه عربستان خیمه‌های خود را زده بود. گویند قسم خورده است زیر سقف نیاید تا این که مملکت خود را از دست عثمانی‌ها بگیرد. چون نزدیک شهر رسیدیم بر حسب رسم معمول خود شلیک کردیم که از ورود خود اطلاع دهیم. در این مورد یکی از عثمانی‌ها گلوله‌ای در توپ خود قرار داده بود و این گلوله به یکی از مستحفظین پادشاه اعراب که در کنار رودخانه راه می‌رفت و چهل پنجاه نفر همراه داشت برخورد کرده او را کشت. رفقای او چون رفیق خود را کشته دیدند شمشیر خود را کشیده که به مقام تلافی برآیند ولی نمی‌دانستند از کی باید انتقام کشید. آن عثمانی که گلوله را انداخته بود از جای خود برخاسته و فریاد زد که یک نفر از عیسوی‌ها این گلوله را انداخته است. اعراب این را که شنیدند به اجتماع بر روی قایق ما ریختند، و قسم می‌خوردند که یک نفر از شما را فروگذار نخواهیم کرد. ولی خدا به داد ما رسید زیرا که یک نفر عثمانی که از سادات بود و در همان

قایقی که در آن جاگلوله انداخته بودند، حضور داشت، میان آب جسته با اعراب گفت که شخصی که رفیق شما را کشته است فلان است، و من دیدم که او گلوله در توپ خود گذاشت. اعراب ایستادند و دیگر به ما اذیت نکردند. دفعه‌تاً به روی او هجوم برده او را قطعه قطعه کردند و اعضای بدن او را به هوا می‌انداختند. این خبر به پادشاه اعراب رسید و او امر نمود که همه قایقها به محلی که خیمه‌های او زده شده است بیایند. ما همگی فوراً به آن جا رفتیم و چون وارد شدیم پادشاه جمعی از خدام خود را پیش ما فرستاد که پاروهای قایق ما را برداشتند و به رؤسای قایق‌ها امر کردند که پیش پادشاه بروند و همگی رفتند. قبل از همه سر آنتوان با سه نفر از آدم‌های خود و من پیش او رفتیم و جا دارد که تفصیل این ملاقات را بنگارم.

همینکه به چادرهای او داخل شدیم به قدر یک ربع میل انگلیسی طول کشید تا اینکه به حضور خود پادشاه رسیدیم. اطراف چادر او را با توپ و نیزه‌ها متحصن ساخته بودند. وقتی ما به حضور او رسیدیم او از جا برخاسته از دست سر آنتوان گرفت. سر آنتوان خواست دست او را ببوسد او قبول نکرد. ولی ماها بوسیدیم. بعد از سر آنتوان پرسید که شماها چکاره هستید. سر آنتوان حقیقت مطلب را گفته، مقصود سفر خود را به او اظهار نمود. پادشاه خیلی خوشش آمد و فرمود تهیه ضیافت و انواع و اقسام میوه‌جات را که در این مملکت عمل می‌آید حاضر کردند. نان زیاد در این مملکت به همه نمی‌رسد و اغلب خوراک مردم خربزه‌های معطر و تربچه و برنج است. لباس آنها خیلی قلیل است زیرا که فقط یک لباس می‌پوشند و آن عبارت است از لباده با آستین‌های پهن از یک پارچه کبود و آستین‌ها را از یک گوشه به

عقب می‌بندند و بازوهای خود را برهنه می‌گذارند و کمربند از چرم اسب که به قدر پنج انگشت پهن است به میان می‌بندند و خنجری چوبین به کمر زده و کلاهی از نمده به سر می‌گذارند و پارچه سیاهی بر روی آن انداخته از زیر گلو می‌بندند. لباسهای خود پادشاه هم به همین طور بود؛ فقط لباس او از ابریشم بود و آستین نداشت. شخصی بود خوش صورت، خیلی سیاه و عبوس، ملکه او نیز زن سیاهی بود. به قدر بیست هزار نفر جمعیت داشت با ده هزار شتر در تابستان در کنار فرات چادر می‌زد و در زمستان در میان صحرا.

وقتی سر آنتوان وضع البسه او را دیده فرستاد که از قایق یک توپ از پارچه زر دوزی بیاورند و به پادشاه پیشکش داده پادشاه خیلی راضی شد و تشکر زیادی نمود و به خط خود تذکره عبوری با او داد که از ممالک او به طور آزادی بگذرد و احدی ممانعت نکند. فی الواقع این تذکره خیلی به کار خورد. ولی پادشاه از عثمانیها جریمه گزافی برای آن یک نفر مقتول اخذ کرد.

خلاصه بعد از یک شبانه‌روز اقامت دوباره روانه شدیم و بعد از چند روزی رسیدیم به محلی که قابل تذکر است. در اینجا گوگرد و قیر می‌سوخند و چنان دودی متصاعد بود که اطراف و حوالی را سیاه کرده بود. قیر به بزرگی یک خانه بالا می‌آمد و صدای وحشت‌انگیزی می‌کرد.

یهودیها گفتند که این مکان محل سودوم و گومورا است (یعنی شهرهای لوط) ولی عثمانیها اینجا را درب جهنم می‌نامند.

از آنجا رفتیم به یک قصبه قشنگی موسوم به رکا که جای بسیار قدیمی است و عثمانیها و اعراب در آنجا سکنی دارند. رودخانه

فرات از میان آن می‌گذرد ولی نه قایق و نه پل دارند که از این کنار به آن کنار بروند، پوستهای بزرگ را پر از باد کرده بر روی آن افتاده شنا می‌کنند. شخص می‌بیند که هر دقیقه دسته دسته از این طرف به آن طرف عبور می‌نمایند. مثل قایقهای روی رودخانه طیمس.

از آنجا رفتیم به فلوک که یکی از توابع بغداد است و در آنجا از قایق بیرون آمدیم و شتر و الاغ کرایه کردیم که از آنجا به بغداد برویم که تقریباً یک شبانه‌روز مسافت بود. ولی قبل از وصول به بغداد آن قاضی که از جانب سلطان نزد حاکم بغداد مأموریت داشت به سر آنتوان گفت که در اینجا امتعه شما را تفحص خواهند کرد و احتمال می‌رود که آنها را از شما بگیرند.

بنابراین به سر آنتوان نصیحت کرد که اسباب‌های خود را به من بسپار، من نگاه می‌دارم و وقت رفتن شما از بغداد به شما مسترد می‌سازم. و سر آنتوان با کمال اطمینان قبول کرده بعضی از جواهرات و اجناس خود را نزد او امانت گذاشت.

اما فنجان‌های زمرد را برای حاکم بغداد نگاه داشت. ولی قبل از رسیدن به شهر مزبور آمدند و اسباب‌های ما را تفحص نمودند و جمیع مایملک ما را که به قدر پنج - شش هزار کرون قیمت داشت ضبط کردند. دیگر اثری از آنها ندیدیم و اگر بعضی اجناس را به آن قاضی نداده بودیم به کلی برهنه و عریان بودیم.

باید قدری از تفصیلات بغداد بنگارم زیرا که چندان معروف انگلیسها نیست.

آن شهر قدیمی که نمرود ساخت به اندک مسافتی از شهر حالیه هنوز باقی است. ارتفاع زیاد دارد و از بغداد یک روز راه است بلکه

قدری بیشتر و مابین صحرائی واقع است و حیوانات وحشی در آنجا به قدری کثرت دارند که آدم به آن حوالی نمی‌تواند نزدیک شود. ولی آثار آن به خوبی پیدا است. برج دیگری هم هست که از شهر به قدر یک ربع میل مسافت دارد و آن را برج بخت‌النصر می‌نامند.

رود دجله از میان شهر می‌گذرد. این رود گویا سریع‌ترین رود دنیا باشد. روی آن پلی بسته‌اند به این معنی که قایقهای بزرگ پهلوی هم قرار داده و تخته بر روی آن انداخته‌اند.

بغداد محل تجارت بزرگی است با هندوستان شرقی و ارامنه و ایرانیان و عثمانیها و یهودیها و اهل ونیز.

فی الحقیقه مفاد مزامیر داود به وقوع رسیده است که در آن گفته شده باید شهر بابل با خاک یکسان شود.

شهر حالیه بلکه شهر قدیم هم به طوری پوشیده از ریگ است که شخص به اشکال حرکت می‌کند. و در بعضی جاها به قدر نصف پاهای انسان فرو می‌رود. مأكولات ارزان و وافر است. و ما از این مطلب تعجب داشتیم زیرا که مملکت لم یزرع است؛ بارندگی زیاد نمی‌شود. ولی برای آبیاری مزارع گندم تدبیر ذیل را که من هم در کنار دجله و هم در کنار فرات به رأی العین دیدم به کار می‌برند و آن این است که دو جفت گاو میش پهلوی هم بسته و چرخ‌های در کنار رودخانه قرار می‌دهند با دو طناب دراز در سر هر طنابی دو دلو بزرگ از چرم گاو میش بسته‌اند. وقتی یکی بالا می‌آید دیگری پایین می‌رود و چون آن را بالا می‌آورد از جویهای کوچک جاری می‌سازد. زمین را بدین وسیله مشروب می‌دارند. در بعضی امکنه به قدر ده میل زمین را به همین وضع آبیاری می‌نمایند. فی الحقیقه برای اشخاصی که

ندیده‌اند تدبیر عجیبی به نظر می‌آید.

خرابه‌های بابل تاکنون هم برپا است. من خودم نه دروازه شمردم به اطاقهای متعدد در زیرزمین همچنان بناهای خانه‌ها را تماشا کردم. سکنه بغداد عثمانیها و اعراب و ارامنه و یهودیها هستند.

خلاصه باز برویم سر مطلب اشیایی که از سر آنتوان گرفته بودند فوراً پیش پادشاه بردند و او از فنجان‌های زمرد به طوری خوشش آمد که آنها را برای خود نگاهداشته ولی یک پول هم به سِر آنتوان نداد. آدم فرستاد به تعاقب او، وقتی سِر آنتوان به حضور او آمد پادشاه امر کرد که عزت و احترام زیاد به او بنمایند. سِر آنتوان که شخص با مناعتی بود اعتنایی به او نکرد، و وقتی به حضور او رفت با خدم و حشم خود داخل شد. به طور تشخص پیش آمد و تعظیمی به او نکرد و بدون اجازه او پیش او نشست. حاکم از این جهت نظر تغییر آمیزی به او کرده گفت: «شما را باید زنجیر کرده به اسلامبول بفرستیم و رفقای شما را باید سر برید و سرهای آنها را به دروازه‌های بغداد آویخت.»

سِر آنتوان جواب داد که «من چندان در قید حیات خود نیستم بلکه در فکر رفقای خود می‌باشم و من خود حاضرم که به هر قسم شکنجه تن در دهم. همین قدر باشد که رفقای من صحیح و سالم عبور نمایند.» حاکم این دفعه او را آزاد کرد که به منزل خود برود.

در خدمت پادشاه یک نفر ارمنی بود که پادشاه او را خیلی دوست می‌داشت. اسم او ماژورولو بود. این شخص عیسوی برای سِر آنتوان اهتمامات زیاد کرد و بالاخره اجازه حاصل کرد که سِر آنتوان آزاد باشد و راه خود را امتداد دهد. ولی اسباب و اجناس خود را دیگر نتوانست به دست بیاورد. اما اسبابی فراهم آورد که تجار ونیز که در

آنجا بودند به قدر هشت هزار کرون به سِر آنتوان قرض بدهند.  
 (شرلی این واقعه را در سیاحتنامه خود نوشته است و تفصیل آن با آنچه مصنف این کتاب نگاشته است خیلی فرق دارد گویا این مصنف از وضع حقیقی امور بی اطلاع [بوده] است). سِر آنتوان شرلی برای اینکه طرف سوءظن و مورد تفحص و تجسس نشود خود را به منزله تاجری قلمداده بود و می‌گفت که اشیاء و اجناس من با قافله دیگری خواهد آمد. ولی از عده نوکرهای او معلوم شد که او نباید تاجر باشد، بنابراین از او مراقبت نمودند. یک نفر تاجر فلورانس که از حلب با شرلی آمده بود از این رفتار شرلی متعجب شده به او اظهار کرد که این کاری که شما می‌کنید اسباب خطر برای شما خواهد بود و به کرات در این باب اصرار نمود. شرلی گمان کرد که او جاسوس است و می‌خواهد مقصود مسافرت او را بفهمد و تا مدتی به اظهارات او بی‌اعتنایی کرد، ولی بالاخره حسن‌نیت او را فهمید. تاجر مزبور با سِر آنتوان ملاقاتی کرد و می‌خواستند با قافله‌ای که به سمت ایران روانه بود قراری بدهند که همراه روانه شوند.

سِر آنتوان گوید: «وقتی من پیش او رفتم مرا نزد شخصی برد که از او اسب و شتر و قاطر برای من کرایه کرده بود و من دیدم که نوکرهای او چادری در آنجا زده‌اند. خلاصه تاجر پیش من آمده لباس خود را باز کرد و یک کیسه پول طلا به من داده گفت خدا حافظ شما و شما را با رفقا صحیح و سالم به مقصود برساند. من هیچ میل ندارم که از قصد مسافرت شما اطلاع به هم برسانم ولی یقین دارم که قصد شما خیر است. خود من به چین می‌روم، اگر از آنجا مراجعت کردم احتیاجی به پس گرفتن این مبلغ قلیل ندارم. و با کمال میل این هدیه را به شما



می‌دهم و اگر در عرض راه هم بمیرم باز حاجتی به آن نخواهم داشت. اما اگر خداوند عالم هم شما و هم مرا صحیح و سالم بازداشت که دوباره با هم ملاقات کردیم یقین دارم که شما مرا فراموش نخواهید کرد و خواهید دانست که دوست شما هستم. همین قدر برای نظیر شما شخص کافی است. این را گفته و به من این قدر مجال نداد که اقلأً تشکرات شایسته از او به جا بیاورم و حال آن که خوبی او در حق ما بیش از اندازه تشکر داشت و فوراً از من مفارقت کرد. بعدها به من از هرمز کاغذ نوشته می‌گفت که بعد از مفارقت از شما صدمات زیاد کشیدم و تفصیل از این قرار بود. معلوم شد که آن تاجر با سخاوت خواسته بود خوبی خود را در حق من به درجه تکمیل برساند و چون دیده بود که با وصف جاسوسان متعددی که شبانه‌روز گرد خانه مرا گرفته‌اند، فرار کردن محال و ممتنع است مرا با آن قافله باقی گذارده به خانه‌ای که من در بغداد منزل داشتیم رفته بود و در آن جا منزل کرده و اظهار نموده بود که سیر آنتوان به منزل من رفته است. بعد پیش قاضی رفته به او گفتم که سیر آنتوان ناخوش است و شما طبیب خود را نزد او بفرستید. تاجر می‌دانست که قاضی طبیب ندارد. قصدش این بود که به بهانه تمارض، چند روزی به من مجال دهد که من دور شوم. قاضی به او جواب داده بود که من خیلی تأسف دارم ولی من خود طبیب ندارم و آدمی پیش پاشا فرستاده طبیب او را درخواست خواهم کرد. تاجر به هیچوجه راضی به این مطلب نشده بود و گفته بود که ناخوشی او به قدری سنگین نیست که [حاجت] به حضور طبیب پاشا باشد. به واسطه این تدبیر پنج روز از میانه گذشته بود. چون از فرار من با خبر شدند چند نفر ینکیچری از عقب ما فرستادند ولی آنها به ما

نرسیدند. به این جهت آن تاجر بیچاره را گرفته پنج هزار کرون از او جریمه گرفتند.

مبلغی که آن تاجر فلورانس به من داد نمی‌خواهم در این جا ذکر کنم زیرا که بعضی اشخاص صدق گویی سایرین را به خود قیاس نموده باور نخواهند کرد و چنین سخاوتی را که خود دارا نیستند ممتنع خواهند دانست. ولی همین قدر می‌گویم که آن مبلغ به قدری بود که از بغداد تا سرحد سی روز و از سرحد تا قزوین پانزده روز سفر کرده و یک ماه در قزوین منتظر ورود پادشاه شدیم و آن مبلغ نه تنها به طور وفور کفایت مخارج کرد بلکه لباس‌های فاخر هم خریدیم که به طور شایسته به حضور پادشاه برسیم و پیشکش‌های گرانبها نیز تقدیم نمودیم.»

مصنف گوید خلاصه بعد از یک ماه اقامت در بغداد قافله‌ای از تجار ایرانی پیدا شد که به ایران می‌رفتند و از رفاقت ما نهایت خوشحال شدند زیرا که تجار در این حوالی با جمعیت کثیر سفر می‌کنند. گاهی قافله آن‌ها عبارت از دو هزار نفر بیشتر است زیرا که دستجات بزرگ قطاع الطريق به هم می‌رسند، و تجار جمع شده قافله کثیرالعددی را ترتیب می‌دهند.

اما در باب زندگی خود در بغداد و روابط ما با اهل آن شهر باید اظهار کنم که به مراتب بهتر از سایر جاها بود. در آن جا به طور آزادی آمد و شد می‌کردیم، بدون اینکه کسی متعرض شود و همه کس نسبت به ما مهربانی می‌کرد به استثنای خود حاکم.

بالاخره از بغداد عازم شدیم و از شهر پنج - شش میل دور نشده بودیم که آن ارمنی که در حق سر آنتوان آن همه مرحمت را کرده بود

اسب عربی بسیار خوبی بازین مخمل برای او فرستاد. من نمی دانم جهت این همه محبت آن ارمنی نسبت به ما چه بود.

چند روز بعد از عزیمت ما از بغداد چاپاری از سلطان عثمانی پیش پاشا آمد و حکم آورد که ما را گرفته به اسلامبول بفرستد. پاشا فوراً دو بیست نفر سوار متعاقب ما فرستاد. آن ارمنی وقتی این را شنید نزد سرکرده سوار آمده صد و دو کا پول به او داد که سوارهای خود را از راه دیگری ببرد و کاری کند که ما را نبیند. او هم همین کار را کرد به طوری که شبی به ما خبر رسید که آن‌ها به مسافت سه میل از ما منزل کرده اند، ولی روز بعد مراجعت کرد. و برای این خدمتی که کرده بود پاشا سر او را برید ولی آن ارمنی از خطر ایمن ماند و هنوز طرف مرحوم پاشا است. بلکه پاشا از او تعریف کرد از اینکه هم مذهبان خود را به این درجه حمایت کرده است.

بالجمله راه خود را امتداد داده رسیدیم به مکانی که عثمانی‌ها سامره می نامند. یهودی‌هایی که با ما همراه بودند گفتند که این جا همان محلی است که در کتاب مقدس به ساماریا موسوم است. شهر عتیقی است که خیلی خراب شده است، ولی دیوارها هنوز محکم و باقی است.

در وسط شهر قدیم عثمانی‌ها و اعراب قصبه کوچکی ساخته و در آن دیواری کشیده اند. این دیوار به قدری بلند است که از شهر به ارتفاع برج‌های کلیسا به نظر می آید. نیز در شهر قدیم برجی هست که به قدر برج کلیسای سنت پل ارتفاع دارد و به شکل برج بابل ساخته شده است. راه بالا رفتن آن به قدری عریض است که سه کالسکه می تواند پهلوی هم بالا برود. مستر رابرت شرلی و من تا سر برج رفتیم

ولی قبل از این که به آن جا برسیم از حرارت شدید آفتاب نزدیک بود  
هلاک شویم. همین که به قلّه آن رسیدیم دیدیم هوا سردتر از پایین  
است.

در حوالی دروازه‌ها بعضی آهوها به هم می‌رسد که به بزرگی یک  
گاو است. در حوالی این شهر قبر یکی از اولیای اسلام واقع است و هر  
سال ایرانی‌ها و عثمانی‌ها برای زیارت بدین جا می‌آیند. از آن جا پنج  
- شش منزل از میان صحرا عبور کردیم بعد رسیدیم به یک جایی که  
جنگل انبوهی داشت و نهر کوچکی از میان آن جاری بود. ما  
چادرهای خود را در کنار نهر زدیم و دو روز بود که آب خوردن ما تمام  
شده بود. به قدر دو میل مسافت از ما قریب ده هزار نفر عثمانی اردو  
زده بودند. می‌گفتند این اشخاص به سمت داخل مملکت روانه  
هستند و از آنجا به مجارستان خواهند رفت. سرکرده آنها ورود ما را  
شنیده پیش ما آمد و ما کمال ترس و واهمه را به هم رساندیم و جان  
خود را در خطر می‌دیدیم. ولی او نجات عسکریه را به کار برده  
متعرض ما نشد و گذاشت که ما به امنیت روانه شویم. بعد از یک  
شبانه‌روز استراحت در آنجا دوباره راه افتادیم و رسیدیم به قصری که  
عثمانی‌ها آن را تارتانج می‌نامند. در این قصر همیشه دویست نفر  
سرباز ساخلو هستند و تحصنات کامل در کار است. ما خیال اقامت در  
آنجا را نداشتیم، ولی آنها همین که ما را دیدند دو عراده توپ خود را  
به سمت ما قرار داده حکم کردند که توقف کنیم. ما محض اجتناب از  
خطر توقف کردیم و چادرهای خود را در زیر آن قصر زدیم. حاکم آنجا  
خیلی تفحص و تجسس کرد که بفهمد ما کی هستیم و به ما امر کرد که  
تفنگ‌های خود را با باروت و گلوله به او تقدیم کنیم، ولی ما گفتیم که

ما مردمانی هستیم تاجر و به هر مز می‌رویم. او باور نکرد و به سربازهای خود امر کرد که ما را دستگیر نمایند. سربازها به زودی اطاعت نکردند زیرا که ما اسلحه خود را پر کرده مصمم بودیم که خود را به کشتن بدهیم و تن به بی‌انصافی ندهیم. بنابراین بعد از قدری گفتگو راضی شدند که پول قلیلی از ما بگیرند و اجازه دادند که شب را هم آن جا بمانیم و مأكولات لازمه را از آن‌ها بخریم.

صبح زود روز بعد روانه شدیم و بعد از چند روزی رسیدیم به کردستان که مملکتی است بسیار وحشی و مسکون از دزدان. اهالی این جا خانه ندارند، بلکه در زیر چادر یا در زیر زمین سکنی می‌کنند. سالی دو دفعه گندم می‌کارند و با چادرهای خود از جایی به جای دیگر کوچ می‌نمایند. سوار گاومیش می‌شوند و غالباً در حوالی رود کوچکی موسوم به حاوتو چادر می‌زنند. لباس آنها خیلی خشن است فقط یک پیراهن می‌پوشند و بر روی آن لباس خشنی از نمد و به سر خود دستمالی می‌پیچند. گاهی سی چهل نفر به اتفاق به چادر ما می‌آمدند و اگر مراقبت سخت نمی‌کردیم هر چه به دست می‌آوردند، می‌بردند.

در شب ما مجبور بودیم که کشیک سختی بکشیم، زیرا که شب‌ها خیلی تاریک بود. این اشخاص با دست و پا راه رفته میان ایرانی‌های همسفر ما داخل می‌شدند و عمامه‌های آن‌ها را از سرشان می‌ربودند و گاهی چنان هیاهویی برپا می‌کردند که گویی بیست اردو به هم خورده است. شبی که خیلی دیر بود و ما راه می‌پیمودیم آنها سه نفر از تجار معتبر ما را که از قافله عقب مانده بودند گرفتند ولی تجار فریاد کردند سر آنتوان صدای آنها را شنیده به ما امر نمود که فی الفور با

کمال سرعت برگردیم. ما هم به مدد آنها رسیده تجار را خلاص کردیم و اغلب آنها را که حمله آورده بودند به قتل رساندیم؛ اگرچه اسب‌های خوبی داشتند. ما در این حوالی سوارهای به این خوبی کمتر دیدیم.

آن شب را در حوالی قصبه‌ای اردو زدیم، ولی در باب آن هیچ اطلاعی به هم نرساندیم. تا اینکه روز بعد آنها با جمعیت به سمت ما آمدند. ما از ترس دست به اسلحه درآوردیم، ولی طولی نکشید دیدیم که آنها هیچ اسلحه‌ای ندارند و نان و برنج و بز و پنیر و سایر مأكولات دست گرفته می‌آورند. ما در عوض پول نقره و طلا به آنها دادیم ولی آنها قبول نکردند. معلوم شد که هنوز استعمال پول را نمی‌دانستند، ولی در عوض کفش‌های کهنه و حلقه‌های برنجی و آئینه‌های کوچک که ما به نصیحت آنجلو راهنمای خود همراه آورده بودیم به آنها دادیم. در آنجا دو روز توقف کردیم زیرا که جای باصفایی بود و اهالی آنجا به ما مهربانی کردند. اسم اینجا را من یادداشت نکردم و فراموش نمودم زیرا که در قدیم شهرتی نداشته است.

از آنجا به داخل مملکت روانه شدیم و سفر ما رفته رفته سهل‌تر می‌گردید. مردم مهربان‌تر بودند و این تفاوت اخلاق بعد از مخاطرات زیادی که برای ما دست داده بود برای ما نهایت خوش‌آیند بود. در اثنای این سفر امکانه مخروبه متعددی دیدیم. از جمله جاهایی که به قول یهودی‌ها و عثمانی‌ها امیر تیمور تسخیر نموده بود اسم او تاکنون در خواطر مردم باقی است.

خلاصه چهار پنج منزل طی کرده رسیدیم به محلی که معروف

است به حیدربیک که پادشاهی در آنجا سکنی داشت و آن عبارت است از یک قصبه که دور آن دیوار سنگی بسیار مستحکمی کشیده شده است به طوری که تسخیر آن خیلی مشکل است. در آنجا این پادشاه با کمال رشادت زندگی می‌کند و به قدری مهربان است که ما در تمام سفر خود چنین شخصی کمتر دیدیم. این شخص با پادشاه ایران عهد و اتفاقی دارد و با عثمانی‌ها به خصومت پرداخته اعتنایی به آنها ندارد.

عثمانی‌ها منتهای آرزو را دارند که آن محل را تصرف کنند، ولی قادر بر آن نیستند. تا مدت دو روز در آن محل در دره‌ای باصفا در زیر شهر چادر زدیم و پادشاه و خدم و حشم او با ما رفاقت کرده و خوش گذرانیدیم، مهربانی زیاد کردند. به ما اجازه داد که دو نفر دو نفر به شهر او برویم که در واقع التفات بزرگی بود زیرا که اجنبی را هیچ وقت به شهر خود راه نمی‌داد و شهر یک دروازه دارد و به قدری کوچک است که بیشتر از یک اسب از آنجا عبور نمی‌کند.

نیز در وسط شهر قلعه بسیار محکمی هست که به واسطه آتش خانه متحصن کرده‌اند و خود پادشاه در آنجا سکنی دارد. این قلعه مشرف بر حوالی خود می‌باشد به طوری که از اطراف نمی‌توانند توپخانه قرار داده بر آن شلیک کنند بدون اینکه چندین هزار نفر کشته نشوند.

عثمانی‌ها قشون زیادی برای تسخیر آن فرستاده بودند ولی در عرض راه یک شبانه‌روز کار آنها به جایی رسید که نصف لشکر مقتول و نصف دیگر منهدم شدند.

این پادشاه ما را خیلی تشویق کرد و گفت خواهید دید که پادشاه

ایران بزرگترین سلطان روی زمین است چه از حیث سخاوت و چه از جهت رشادت و با عیسویان خیلی دوست است. بالاخره با این شخص خداحافظی کرده راه افتادیم و بعد از چند روزی صحیح و سالم رسیدیم به ملک ایران بدون اینکه یک نفر از همراهان ما به قتل رسیده باشد. همینکه پا به خاک ایران نهادیم دفعتاً چنان تفاوتی هم در اهالی و هم در مملکت مشاهده کردیم که فوراً منتهای سرور و خوشوقتی برای ما دست داد.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



## در بیان سیاست ما در ایران

بعد از اینکه به قدر دو سه میل از خاک ایران طی کردیم سیر آنتوان همه ما را احضار کرده و به اجتماع به زانو افتاده از خداوند عالم تشکر نمودیم که صحیح و سالم به مقصود رسیده ایم. اگرچه چندی بود که امید از حیات خود بریده بودیم، ولی رئیس ما چنان شخص با عزم و جزمی بود که در بدترین مشکلات و در عین مهلکه ابداً اثر یأس و ناامیدی ظاهر نمی ساخت بلکه به طور شجاعت ما را تشویق می کرد و دلداری می داد که نترسیم زیرا که جان خود را در راه ما گذارده بود. شهر اولی که ما دیدیم خیلی محکم و متحصن بود. هیچ خانه ای پدیدار نبود. فقط مکانی می دیدیم مانند کوه بزرگی که از امکانه متعدده آن دود برمی خواست و این از خانه های آنها بود، که به طرز عجیبی در زیر کوه کنده بودند. قریب سیصد خانه در آنجا بود. کوچه ها خیلی قشنگ و مانند میز صاف و مسطح بود. در قلعه کوه سوراخهای بزرگ کنده بودند که به این کوچه ها و خانه ها روشنایی

برسد. در آنجا ماکولات وافر از هر قسم پیدا کردیم. مردمان آنجا خیلی خوش رفتار بودند و میل داشتند که به ما خدمتی بنمایند. نیز قریب صد نفر سرباز در آنجا بودند زیرا که پادشاه ایران در تمام سرحدات خود قراول قرار داده است. همگی سوار بودند و لباس قرمز پوشیده و عمامه‌های قرمز با پرهای قرمز به سر می‌نهادند و همیشه تیر و کمان و شمشیر و نیزه و اسلحه آتشی را همراه حمل و نقل می‌کنند.

این سربازها به طور احترام با ما رفتار کردند و گفتند که پادشاه ما وقتی ورود شما را بشنود نهایت خوشحال خواهد شد. بنابراین بعد از یک شبانه‌روز استراحت در آنجا سفر خود را به سمت قزوین که شهریست مشهور و خیلی قدیمی امتداد دادیم. قصبه‌های زیاد در عرض راه دیدیم ولی هیچ یک چندان اهمیتی نداشت. همین قدر بود که هر قدر پیش‌تر می‌رفتیم مهربانی نسبت به ما بیشتر می‌گردید. در هر قریه‌ای که سکنی می‌کردیم، هر شب رؤسای آنجا پیش ما آمده لوازم ما را به ما پیشکش می‌دادند و هر کس که خانه‌اش بهتر بود ما را در آن منزل می‌داد. از این امر نهایت خوشوقت می‌گردید و همین زنان آنها می‌آمدند به ما تعارف می‌کردند و ما از این امر خیلی متعجب می‌شدیم؛ زیرا که مدت طولانی بود که صدای زنی نشنیده بودیم.

در عرض راه قزوین بنایی دیدیم که به منتهی درجه اسباب حیرت گردید و آن را پادشاه حالیه بنا کرده است.

در بعضی نواحی مملکت آب کم است و این پادشاه با کثرت اهالی خود نهری حفر نموده است که بیست منزل راه است و از رودخانه آب به مملکت خود آورده است و نهر را به طوری حفر

کرده‌اند که به فاصله شصت زرع روی آب باز است. خلاصه در اثنای سفر چون دیدیم که امنیت در کنار است سیر آنتوان، آنجلو را که راهنمای ما بود با یک نفر انگلیسی موسوم به جون وارد چهار روز جلو فرستاد که به طور مخفی به قزوین داخل شده تهیه منزلی برای ما ببینند و دوباره به استقبال ما تا دو سه میل آمده از مغرب گذشته ما را راهنمایی کرده به منزل خودمان ببرد، بدون اینکه اهالی شهر مطلع شوند، زیرا که اسباب و لوازم تشریفات به طوری که شایسته شأن ما باشد نداشتیم و به واسطه سفر طولانی خود همه چیز از دست رفته بود. ولی آنها نتوانستند به طوری که باید به اختفا پردازند و ناظر پادشاه و حاکم شهر این مطلب را شنیده پیش آنها آدم فرستادند و پرسیدند که این شخص که به حضور پادشاه می‌آید کیست؟ آدمهای ما حقیقت حال را به آنها گفتند، ولی در باب روز ورود ما به آنها اطلاع ندادند. هم آنها و هم اهالی شهر از این مطلب نهایت افسرده خاطر بودند زیرا که تهیه زیاد می‌دیدند که ما را با شئونات لازمه پذیرایی کنند. ولی ما بنا بر میل خود شب هنگام وارد شدیم و آنها از این بابت ملول شدند. روز بعد ناظر به خانه ما آمد و جمع کثیری از خدمتگزاران و مردمان متشخص همراه بودند و با سیر آنتوان تعارفات کرده، بعد ناظر به قدر بیست لیره طلا پیش سیر آنتوان گذاشته، گفت از جانب پادشاه ولی نعمت خود که اکنون در جنگهای تاتارستان است خواهش می‌کنیم که این هدیه ناچیز را قبول کنید، زیرا که سفرهای دراز کرده‌اید و چون در مملکت ما غریب هستید ممکن است نتوانید فی الفور مقاصد خود را حاصل کنید. پس از شما خواهش می‌کنم که عفو بفرمایید که نمی‌توانم تمام شرایط مهمانداری

را به جا بیاورم. بعد گفتم همه روزه همین قدر پول برای مخارج یومیه و سایر لوازم به شما داده خواهد شد، اینقدر را من از جانب خود خدمت می‌کنم تا اینکه پادشاه مراجعت فرمایند و آن وقت یقین دارم که سه مقابل این به شما داده می‌شود.

سیر آنتوان بنا بر مناعت و بزرگ‌منشی خود آن پول را با پای خود دور کرده گفت: ای ایرانی جوانمرد بر شما پوشیده نباشد که من برای گدایی پیش پادشاه نیامده‌ام. بلکه شهرت بزرگی و رشادت او را شنیده غنیمت دانستم که به حضور او برسم و دست او را ببوسم و جان خود را در معاونت او و امداد در محاربات ملوکانه او فدا نمایم. ایرانی چون این جواب را شنید دفعته عقب رفت و تعظیم زیادی کرده، جواب داد ببخشید من اکنون می‌فهمم که شما خودتان شاهزاده بزرگی هستید. زیرا که از کلمات شما و جواب با مناعت شما پیدا است. سیر آنتوان جواب داده، گفت: خیر من شاهزاده نیستم، بلکه ولد دوم یکی از نجبای انگلیس می‌باشم. ولی در فنون حربیه تعلیم و تربیت یافته و در دربار شاه خود طرف امتیاز واقع شده‌ام و به این جهت آمده‌ام که خدمات خود را به پادشاه شما بنمایم، اگر آن اعلیحضرت قبول فرمایند.

ایرانی جواب داد که من یقین دارم که پادشاه ما از آمدن شما خیلی خوشوقت خواهد شد و کمال مسرت برای او دست خواهد داد که مثل شما شخص متشخص را در دربار خود قبول کند. بعد از این حرف، یکی یکی با همه تعارف کرده خدا حافظی کرد و رفت. به مجرد رفتن او حاکم شهر با جمعیت و مردمان متشخص که همه اسبهای ممتاز داشتند به دیدن ما آمد. خود حاکم شخصی بود مهربان

و خوش وضع و با تشخص. او هم با سیر آنتوان و همه ما تعارف زیاد کرد و گفت که هر خدمتی که از دست من برآید مضایقه نخواهم کرد. سیر آنتوان از او تشکر زیاد کرده، گفت: امیدوار هستم که اسباب تصدیع و مزاحمت زیاد فراهم نکرده باشم. او هم خداحافظی کرده رفت.

آن شب هم ناظر و هم حاکم به قدری هدایای مختلف برای سیر آنتوان فرستادند که ما متحیر شدیم و هر روز همین مهربانی را کردند و گویا در ملاطفت با ما با هم رقابت می نمودند. خلاصه بعد از پنج - شش روز از ورود ما البسه فاخر و اسبهای ممتاز به هم رساندیم آن وقت ناظر پادشاه سیر آنتوان را با همه ما در عمارت پادشاه به مهمانی دعوت کرد.

سیر آنتوان قبول نمود. وقتی به آنجا رفتیم ناظر با چهل نفر مردمان متشخص سواره تا نصف راه به استقبال ما آمده از ما پذیرایی ملوکانه کردند. وقتی به عمارت رسیدیم وضع باشکوهی مشاهده کردیم. درب عمارت را با کمال قشنگی زینت داده با سنگهای گرانبها مکلل نموده بودند به طوری که نظیر آن در دنیا وجود ندارد. هفت پله بالا رفته به این درب رسیدیم که به قدر شش یارد عرض داشت و از یک سنگ بسیار سختی بود. وقتی از آن پائین آمدیم و به آن درب نزدیک شدیم، ناظر به سیر آنتوان گفت که رسم این است که هر کس از آن در داخل شود باید پله اول آن را ببوسد و این رسم مخصوصاً برای اهل خارجه است اما شما مختار هستید و به طور میل خود رفتار کنید.

سیر آنتوان جواب داد که محض احترام پادشاه من نیز این رسم را معمول خواهم داشت. این را گفته خود و برادرش سر رابرت شرلی

تعظیم کردند ولی کلیه ماها پله را بوسیدیم. این امر اسباب مستهای خوشوقتی ناظر و همراهان گردید.

بعد داخل خانه شدیم و هر اطاق آن به طور باشکوه مزین بود. از دیوارها پارچه‌های زر دوزی ممتاز آویخته بود و زمین از قالی‌های بسیار خوب فرش بود. ولی نمی‌توانم تفصیل اقسام غذاها را بنویسم در هر غذایی برنج بود و آن را به الوان مختلف ملون ساخته بودند. نیز دسته مطرب پادشاه هم در این مجلس و هم در منزل خودمان همیشه برای ما حاضر بود. نیز در آن مهمانی ده نفر زن بسیار خوشگل بودند که لباس‌های قیمتی پوشیده به رسم مملکت خود می‌رقصیدند و در تمام مدت جشن می‌خواندند.

آن روز را در آنجا گذراندیم و در وقت مراجعت به خانه خود همه مردمان متشخص از ما مشایعت نموده تشریفات ملوکانه به جا آوردند و شیپور و طبل می‌زدند.

حاکم هم به همین قسم از ما مهمانی کرد، و همه کس می‌خواست اظهار محبت نسبت به ما بنماید.

در این بین چاپاری از نزد پادشاه از تاتارستان آمده اعلانی آورد که پادشاه به دست خود نوشته بودند و آن را یکی از نجبای قزوین برای استماع اهالی قرائت نمود و ما همگی برای شنیدن آن رفتیم. مضمون آن این بود که باید برای مهمان‌های ما جمیع لوازمات از قبیل اسب و نوکر و غیره حاضر و مهیا باشد و هر کس اطاعت ننماید جان او در خطر خواهد بود و اگر احدی به پست‌ترین شخص از ملازمان آنها بدرفتاری کند باید سر او بریده شود.

چون این اعلان خوانده شد همه اهالی با میل آن را بوسیدند.

خلاصه خوب است که صرف‌نظر از شرح پذیرایی خود نموده به بعضی تفصیلات پردازم که چگونه این پادشاه به تخت و تاج خود رسیده است. بعد در باب مراجعت او از محاربات و پذیرایی که از ما نمود خواهم نگاشت.

باید دانست که در ایران قانونی یا رسمی در کار است که وقتی پادشاه می‌میرد پسر ارشد او چشم‌های برادرهای خود را درمی‌آورد که مبادا آنها طرف میل اهالی واقع شوند و اسباب عصیان فراهم آورند.

پادشاه حالیه که موسوم به شاه عباس است پسر دوم بود و وقتی خبر فوت پدر خود را شنید به کردستان فرار کرد و یک چندی در سرحدات ایران زندگی می‌نمود و به قدر هزار نفر تاین همراه داشت. برادر بزرگش چون بر تخت نشست کاغذهای ملاطفت‌آمیز به او نوشت که اگر برگردی و متابعت کنی جان تو در امان خواهد بود و هیچ صدمه‌ای به تو نخواهد رسید، بلکه شؤونات زیاد داده خواهد شد. ولی او اطمینان به حرف پادشاه نداشت و در وضع خود باقی ماند، بلکه تاین‌های او روز به روز زیاد شدند.

شخصی از نجبا که پیش شاه خیلی مقرب بود به طور مخفی کاغذی به شاه عباس نوشت که اگر والی‌گری فلان مملکت را که بزرگترین ولایت ایران است به من وعده کنی، می‌توانم اسباب قتل پادشاه را فراهم بیاورم به طوری که شما شاد شوید. شاه عباس جواب داد که با محبتی که پادشاه حالیه برادر من نسبت به شما دارد، اگر شما او را به قتل برسانید و سلطنت او به من برسد البته برای این خدمت شما را بزرگترین والی ایران خواهم کرد. این کاغذ را با خون خود

نوشته فرستاد، زیرا که برای ثبات عهد این رسم را به کار می‌برند. آن شخص چون کاغذ را تحصیل کرد نهایت خوشحال گردید و اسباب هلاکت پادشاه ولی نعمت خود را که زیاده از حد او را دوست داشت، چنان که خود من به گوش خود از ایرانیان شنیدم، فراهم آورد. ولی خود پادشاه طرف میل اهالی نبود. وزیر مقرب این تدبیر را به کار برد، و به دلاک پادشاه پول گزافی داد که وقت تراشیدن سر پادشاه سر او را ببرد. وقتی دلاک این کار را کرد وزیر فوراً پیش پادشاه جدید خود پناه برد و او به طور محبت او را بوسید.

تمام مملکت منقلب شد. پنج - شش نفر پادشاه شدند. بعضی برادرهای کور و عموهای کور خود را پادشاه نامیدند و ملت بر حسب میل خود نسبت به هر کدام از آنها حمایت می‌نمود. در این اثنا شاه عباس با قوایی که داشت به میان آمده قزوین را محاصره کرد، زیرا که اهالی آن نمی‌خواستند او را قبول کنند. ولی بعد از چند روزی شهر را تسخیر نموده، اول اهالی را از دم شمشیر گذرانید.

بنابراین قوای او روز به روز زیادتر شد و به سمت اصفهان که بزرگترین شهر مملکت است و از قزوین ده منزل راه است یورش برد. از هر طرف مملکت را تسخیر کرد و مردم به اجتماع تحت بیرق او آمدند.

رؤسای شورای سلطنتی عسگر زیادی جمع کرد که با او ضدیت کنند. اما همین که قدرت او را شنیدند خیال خود را تغییر داده به زانو افتادند و تشریفات زیاد او را قبول کردند و روز بعد در اصفهان سلطنت او را اعلان کردند و بعد از دو روز دیگر تاج شاهی بر سر گذاشت در حالتی که اهالی کمال مسرت را از این بابت داشتند.



بعد از تاج گذاری وزیری که برادر او را به قتل رسانده پیش پادشاه آمده والی گری را درخواست نمود. پادشاه وعده کرد و گفت فی الحقیقتاً شایسته هستی و او را والی کرده شخص اول سلطنت قرار داد.

روز بعد چون پادشاه و وزرا در شورا نشسته بودند، پادشاه پرسید که اگر شخصی ولی نعمتی داشته باشد که او را از جان خود عزیزتر دارد، با وصف این او اسباب قتل آن ولی نعمت را فراهم بیاورد جزای او چیست؟

رسم مملکت این است که وقتی پادشاه سؤالی می نماید هر کس که بعد از پادشاه عالی رتبه تر باشد او باید جواب بدهد. بنابراین والی جدید که حضور داشت بعد از تأمل زیاد با کمال کراهت جواب داد که چنین نوکری شایسته تنبیه است. آن وقت پادشاه از جای خود برخاسته دفعتاً شمشیر خود را کشید و گفت ای نمک به حرام شایسته و سزای تو این است و به دست خود سر او را بریده گفت تو که چنین ولی نعمت با محبتی را به قتل رساندی البته برای من هم همان کار را خواهی کرد. پس جزای تو این است و فرمود که جسد او را به صحرا بیندازند که طعمه طيور بشود و تفصیل مختصر تاج گذاری این پادشاه این بود که ذکر شد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## در بیان مراجعت شاه عباس از محاربات

پادشاه دو سه روز قبل از ورود به قزوین چاپاری نزد ناظر خود فرستاد امر نمود که اسب‌های بسیار خوب به ما بدهد تا ما چهار فرسخ به استقبال او به همراهی حاکم برویم.

تفصیل وضع لباس‌های سیر آنتوان شرلی و ماها از این قرار بود. خود سیر آنتوان لباس گران‌بهای زرددوزی پوشیده بود و شمشیری که غلاف آن هزار لیره قیمت داشت و مکمل به الماس و مروارید بود به کمر آویخته و عمامه‌ای که به قدر دویست دلار ارزش داشت بر سر نهاده، کفش‌های او با مروارید و یاقوت گل دوزی شده بود.

بعد از او برادرش مستر رابرت شرلی نیز لباس‌های زرددوزی پوشیده و عمامه باشکوهی بر سر نهاده بود. مترجمش آنجلو لباس مليله‌دوزی سفید پوشیده و چهار نفر از ما جبهه مليله‌دوزی و ارخالق ابریشمی و چهار نفر دیگر جبهه مخمل سرخ و ارخالق ابریشمی و چهار نفر دیگر جبهه ابریشمی آبی با ارخالق تافته و چهار نفر هم جبهه زرد با

ارخالق‌های حریر ایرانی پوشیده بودیم. پیشخدمت سیر آنتوان لباس زر دوزی در بر داشت و چهار نفر نوکرها تافته پشت گلی پوشیده بودند. بدین وضع ما راه افتادیم. سیر آنتوان با برادرش پهلوی هم سوار بودند. ناظر از دست راست و حاکم از دست چپ می‌رفت و خود من بلافاصله جلو سیر آنتوان جا داشتم و عصای سفیدی در دست داشتم زیرا که سیر آنتوان مرا به منزله فراشباشی خود قرار داده بود و در این مملکت هر شخص معتبری فراش باشی خود را همراه می‌برد که از جلو می‌رود.

همین که به قدر نیم فرسنگ از شهر دور شدیم یک تماشایی دیدیم که ندرتاً دیده می‌شود. از ده هزار نفر سرباز دوازده هزار سر بریده بر روی نیزه‌های خود زده و بعضیها گوشهای آدم را به ریسمان بسته از سینه خود آویخته بودند. بلافاصله متعاقب آنها کرناچیان می‌آمدند و صدای غریب با وحشتی در می‌آوردند. این کرناها به کلی ورای شیپورهای انگلیسی است. به قدر دو یارد و نیم طول دارد و طرف پهنش به اندازه یک کلاه بزرگی است. بعد از آنها طبالان می‌آمدند. طبلهای آنها از برنج ساخته شده بود و بر روی شتر قرار داده بودند. بعد شش نفر بیرقدار می‌آمدند. بعد دوازده نفر غلام بچه‌ها هر کدام نیزه‌ای به دست داشتند. بعد از آنها به فاصله زیاد خود پادشاه سوار شده نیزه‌ای در دست و تیر و کمان به دوش، شمشیر بر میان بسته و خنجری در کمر می‌آمد. شخصی بود کوتاه قد با قوت و رنگش گندمگون بود.

بعد از پادشاه سردار کل می‌آمد و تیرهای کمان خود را به شکل هلالی

ترتیب داده بعد از آنها صاحب منصبان نظامی و دوازده نفر سرباز که همه سوار بودند می آمدند.

همین که به پادشاه برخوردیم سیر آنتوان و برادرش از اسب پیاده شدند و رفتند که پای پادشاه را بپوسند.

بعد از اجرای این رسم پادشاه نگاه با تشخیصی به آنها انداخته بعد به ما نگاه کرد. ولی هیچ حرفی به سیر آنتوان نگفت. لیکن به سردار کل امر نمود که سیر آنتوان را بر حسب دستورالعمل خود شاه در اردو جا دهد. بعد اسب خود را رکاب زده به قدر یک ساعت از ما مفارقت کرد. سیر آنتوان به جای پادشاه قرار گرفت با مستر رابرت و سردار کل در دست راست و ناظر در دست چپ بودند.

بعد از عزیمت پادشاه ناظر کل به سیر آنتوان گفت که رسم این است که اهل خارجه را بدین وضع پذیرایی کنند. ولی شما قدری صبر کنید تا نتیجه را ببینید.

بعد از یک ساعت پادشاه با منتهای سرعت اسب خود را تاخته مراجعت کرد و شانزده نفر زن سوار اسبهای ممتاز از عقب او اسب می تاختند. وقتی پادشاه نزدیک سیر آنتوان رسید زنها مثل ایرلندی های وحشی فریاد کشیدند که اسباب تعجب زیاد ما گردید. بعد همگی ایستاده پادشاه آمد و سیر آنتوان را با برادرش در آغوش گرفت و هر کدام را دو سه دفعه بوسید و دست سیر آنتوان را گرفته قسم خورد که از این به بعد شما به منزله برادر خوانده من هستید و فی الواقع همیشه او را به این اسم می خوانند. بعد از این پادشاه روانه شد و سیر آنتوان را دست راست خود قرار داد.

جمعیت حیرت انگیزی آن روز جمع شده بود و همین که پادشاه از

میان آنها می‌گذشت مردم به خاک افتاده زمین را می‌بوسیدند، ولی قبل از این که به شهر برسیم اعلانی شد که اگر سربازی یا به شهر بگذارد سرش بریده خواهد شد مگر آنهایی که در خود شهر متولد شده‌اند. جهت این قدغن این بود که مبادا آنها اسباب اغتشاش بشوند. بنابراین همگی مرخص شده هر یک به سمت مملکت خود روانه شدند.

بعد از اینکه داخل شهر شدیم از کوچه‌های زیاد عبور کرده بالاخره به یکی از عمارت‌های مهمانی شاه رسیدیم.

پادشاه سیر آنتوان را به اطاق بسیار باشکوه و مزین راهنمایی کرد، در این اطاق سیر آنتوان خطابه‌ای عرض کرد و جهت سفر خود را و شرحی از مسافرت با اشکال ما و رفتاری که در عثمانی با ما نمودند و سایر اتفاقاتی که در عرض راه برای ما دست داد بیان نمود.

پادشاه با کمال دقت گوش داده وقتی سیر آنتوان کلام خود را به انتها رسانیده پادشاه از جای برخاسته، گفت: ای برادر من از جهت اتفاقات با تصدیعی که در عرض راه برای شما دست داده کمال تأسف را دارم ولی خوشحال هستم از اینکه شما صحیح و سالم به دربار من رسیده‌اید. قدم شما بالای چشم ما.

بعد از این تهیه مهمانی را فراهم آوردند. اول اسباب طرب به میان آمد و دو ساعت وقت خود را به عیش گذراندیم. بعد از ختم مجلس پادشاه از سیر آنتوان خواهش کرد که از پنجره تماشای اسب‌دوانی کند. در جلو خانه میدان قشنگ وسیعی بود که خوب صاف و مسطح کرده بودند. پادشاه به آن جارفته و وقتی سوار شده کرناها و طبل‌ها را نواختند. جمعی دوازده نفر سوار با پادشاه بودند که دو قسمت شده

شش نفر یک طرف و شش نفر به سمت دیگر قرار گرفتند و در دست خود چوبهای درازی داشتند که به قدر یک انگشت قطر داشت و در سر آن چوبها یک تکه چوب دیگر مانند سر چکش نصب کرده بودند. بعد این که دو قسمت شده و روبرو آمدند یک نفر به میان آنها آمده و گویی از چوب به بالا می انداخت و هر کدام در یک طرف میدان قرار گرفته بازی خود را شروع کردند و با چوگانهای خود گوی را به سمت یکدیگر پرتاب می کردند، نظیر کاوله بازی ما در انگلیس، و وقتی گوی به جلو پادشاه می رسید طبل و کرنا می زدند. به کرات پادشاه به سمت سیر آنتوان که از پنجره تماشا می کرد آمده پرسید که آیا خوششان می آید.

بعد از این که بازی تمام شد، سیر آنتوان فرمایشی به من کرده، جایی فرستاد. وقتی از پله ها پایین می آمدم از خوشبختی به پادشاه برخوردم. پادشاه همین که مرا دید، از بازوی من گرفته برگردانید و برد به تالاری که سفیر عثمانی آن جا بود و به صدر اطاق برده مرا بالاتر از سفیر عثمانی نشانید.

در این جا صندلی ندارند و ما بر روی قالی ها نشستیم. من نمی توانستم به طرز آنها دو زانو بنشینم، چهار زانو نشستم. آن وقت سفیر عثمانی به پادشاه گفت که رسم انگلیس ها بر این است که بر روی صندلی می نشینند و گفت من مکرر در اسلامبول به خانه تجار انگلیسی رفته ام. چون پادشاه شنید فوراً به اطاق دیگر رفت و به غلام بچه های خود اسبابی را داد پیش ما آوردند که روی آن بطرهای شراب می گذارند.

خلاصه آن را به میان گذارده قالیچه گلدوزی بر روی آن انداخته و

پادشاه به من امر کرد که بر روی آن بنشینم. آن وقت شراب خواسته به سلامتی من باده نوشید و گفت نعل کفش یک نفر عیسوی در نظر من بر بهترین شخص عثمانی ترجیح دارد. بعد از من پرسید که آیا راضی می شوید که به خدمت من داخل شوید. جواب دادم که چون در خاک آن اعلیحضرت هستم اطاعت امر پادشاه بر من واجبست. ولی اکراه دارم از این که آقای قدیمی خود را ترک کنم زیرا که او نسبت به من محبت دارد. پادشاه این را شنیده دست در گردن من کرده مرا سه چهار دفعه بوسیده و گفت من صداقت تو را پسندیدم. معهذا از برادر خودم که آقای تو باشد تمنا خواهم کرد که تا وقتی که در مملکت من هستی نوکر من باش. بعد از چند کلمه صحبت دیگر پیش سیر آنتوان رفت و به او گفت که باید یکی از نوکرهای شما را از شما بگیرم. سیر آنتوان جواب داد که من اختیار آنها را ندارم که به شما بدهم ولی آن اعلیحضرت میل داشته باشند به هر کدام که امروز بفرمایند برای هر قسم خدمت حاضر هستند.

پادشاه از او تشکر کرد و گفت که من نیز به جمیع نوکرهای خود حکم خواهم کرد که همین طور از شما خدمتگزاری کنند. بعد از چند کلمه حرف دیگر پادشاه سیر آنتوان را به منزل او رسانید و به او گفت که با شما خدا حافظی نمی‌کنم زیرا که قبل از خواب باز شما را خواهم دید.

بعد از اینکه ما در منزل خود شام خوردیم سیر آنتوان گمان کرد که پادشاه دیگر او را احضار نخواهد کرد زیرا که از شب خیلی گذشته بود؛ بنابراین مصمم شد که استراحت کند. ولی طولی نکشید که ناظر کل با شانزده مشعل و ده - بیست نفر آدم آمد که سیر آنتوان را [با]



همراهانش به حضور شاه رسیدیم چنان اوضاعی مشاهده کردیم که هوش از سرمان رفت.

باید دانست که در وسط شهر قزوین جایی هست که بازار می نامند و به طرز بازارهای لندن ساخته شده، اگرچه به آن قشنگی نیست. در اینجا هر قسم تجار دکان دارند. آنشب همه دکاندارها اسبابهای خود را به طرز قشنگی ترتیب داده و خودشان هم لباسهای قشنگ پوشیده بودند.

در وسط این بازار سکوماندی ساخته اند که شش ستون دارد و به قدر چندین ذرع ارض و طول و بر روی آن اسباب تزئینات و سایر امتعه می فروشند. قالیهای قشنگ انداخته و هر طرف را با طلا و نقره و ابریشم مزین ساخته اند و صندلی پادشاه را در وسط آن قرار داده اند. این صندلی از نقره ساخته شده و مکمل به فیروزه و یاقوت زیاد است و شش الماس بزرگ داشت که مانند ستاره می درخشید. نشیمن آن از مخمل گلی و مروارید دوزی می باشد و چراغهای بی حد و اندازه از اطراف آویخته اند.

وقتی پادشاه به میان آن آمد به سیر آنتوان اشاره کرد که پیش آن صندلی باشکوه برود و با شخص اول و سایر وزرای خود ایستاده به سیر آنتوان فرمود که بالای آن صندلی بنشیند. ولی سیر آنتوان به زانو افتاده از پادشاه معذرت خواست و گفت که چنین جای ملوکانه سزاوار نشستن من نیست زیرا که خود من تابع آن اعلیحضرت هستم. پادشاه به سر مرتضی علی قسم خورده، گفت: باید بر این صندلی بنشینید و هر کس از ایرانیان که عزیزتر از او نباشد، اگر از این مطلب اکراه داشته باشد سر او را خواهم برید. و دست سیر آنتوان را گرفته و

حکم کرد که بدون ترس در آنجا بنشینند. سیر آنتوان اطاعت کرد و پادشاه او را بوسیده گفت برادر فی الحقیقه تو شایسته اینجا هستی. بعد امر کرد که صندلی دیگری را برای مستر رابرت شرلی بیاورند و چون آوردند او هم پهلوی برادر خود نشست. و پادشاه امر نمود که همه ماها دور صندلی سیر آنتوان بر روی قالی چهارزانو بنشینیم. بعد با طبق و نقاره خوانچه‌های ضیافت به میان آمد که بیست و چهار نفر از نجبا می‌آوردند و وقتی طبال‌ها و نقاره‌چی‌ها رفتند، اهل طرب به میان آمدند.

بیست نفر زن با لباسهای فاخر می‌خواندند و به صدای موزیک می‌رقصیدند. و وقتی جشن به انتها رسید پادشاه برخاست و دست سیر آنتوان را گرفت و دست به دست همین طور در کوچه‌های شهر می‌گشتند و آن بیست نفر زن از جلو می‌رفتند و آواز می‌خواندند و می‌رقصیدند. بعد از آنها اهل دربار می‌رفتند و هر کدام از آنها دست یکی از ماها را گرفته بود و در سر هر کوچه موزیک جدیدی مشاهده می‌کردیم.

چراغ‌های زیاد از هر طرف کوچه هفت طبقه بالای هم چیده بودند که تماشای بسیار خوبی فراهم آمده بود.

خلاصه بدین قسم هشت شبانه روز مشغول جشن و ضیافت بودیم و آنچه اسباب شکوه برای آنها ممکن بود فراهم آورده بودند. بعد از روز دهم پادشاه دوازده شتر و سه دست چادر بسیار بزرگ با جمیع اثاث البیت و لوازم آن و شانزده قاطر که بر روی هر یک چهار قالی بود هدیه فرستاد و چهار تخته از این قالی‌های ابریشم و زر دوزی بود و شش تخته دیگر از ابریشم خالص، مابقی قالیهای بسیار قشنگ پشمی

بود. نیز چهارده رأس اسب عطا کرده که دو رأس آن مخصوص خود سیر آنتوان بود و دو رأس دیگر برای برادرش و مابقی برای ماها بود. و چهارده دست زین و یراق فرستاد که دوتای آن زردوزی شده و به فیروزه و یاقوت مکمل بود و دو دست دیگر زردوزی ساده و ده دست دیگر از مخمل ملیده دوزی سفید و پول سفید به قدری که شش نفر می توانستند حمل کنند. و از سیر آنتوان خواهش نموده بودند که این انعام ناچیز را برای مخارج یکماهه خود قبول فرمایند. و اظهار داشته بودند که سیر آنتوان و برادرش و ده نفر از بهترین نوکرهای خود به قدر چهار منزل راه طی کرده به حضور پادشاه برسند.

سیر آنتوان به این خیال افتاد که پادشاه می خواهد درجه رشادت ما را بسنجد. بنابراین ده نفر از ماها را به حضور خود طلبیده که اسامی آنها از این قرار است:

جهن نوریس، توماس دویس، ویلیام پاری، توماس پوول، جهن وارد، جهن پارت، گبریل بروکس، آرنولد، لدرافت، ادوارد، انتویه که از اهل هلاند بود و من، به ما اظهار داشت که غرض پادشاه از احضار ما چیست. و گفت باید در این مورد اگر موقع باشد رشادت انگلیسی خود را به خرج دهیم.

پس صبح روز بعد به راه افتادیم و یک نفر از سوارهای پادشاه همراه و راهنمای ما بود. و به هر قصبه و قریه که می رسیدیم هر قسم ماکولات برای ما فراهم می آورد، بدون این که یک شاهی خرج کند.

عصر روز چهارم، دیروقت برخورداریم به قاطرهای اردو که حمل بار و بنه می نمودند. یکی از آدمهای پادشاه گفت که پادشاه در این حوالی است و فی الحقیقه بعد از نیم ساعت به حضور پادشاه رسیدیم در

حالتی که قریب دویست نفر خدم و حشم همراه داشت. وقتی نزدیک شدیم پادشاه به طرف سِر آنتوان پیش آمده او را در آغوش گرفت و دو سه دفعه بوسید و قسم خورد که تا آمدن شما هر دقیقه برای من مانند سالی گذشت.

آنشب را با پادشاه در خانه‌ای که برای مسافرین ساخته‌اند شام خوردیم. در این مملکت چون سکنه کم است فاصله به فاصله بعضی خانه‌های بزرگ ساخته‌اند که آنها را خان می‌نامند و تجار و مسافرین در آنجا منزل می‌کنند. هم برای مسافر و هم برای مال‌های او ماکول و علیق به هم می‌رسد.

آن شب در وقت شام پادشاه التفات‌های زیاد نسبت به ما کرد تا وقتی که یکی از نجباکار خلافتی کرده و اگرچه اهمیتی نداشت ولی پادشاه متغیر شد و ما مرخصی گرفته رفتیم که استراحت کنیم. صبح روز بعد خیلی زود پادشاه از خواب برخاست و چون هنوز در غضب بود فرمود که آن شخص مقصر را بیاورند و با زنجیر به تیری ببندند و ده نفر از آدم‌های شاه او را به ضرب یک صد دانه به، تنبیه نمایند و خود پادشاه به دست خود به اول را انداخت. بعد از این که هر کدام یک دفعه انداختند. سِر آنتوان پیش شاه رفت و وساطت کرد که ببخشند. پادشاه تبسم نموده وساطت او را قبول کرد و امر نمود که مقصر را باز کنند و او فوراً پیش سِر آنتوان آمده دست او را بوسید.

آن شب به قدر ده میل راه رفته رسیدیم به شهر بزرگی که موسوم است به کاشان. در عرض راه شکار می‌کردیم و هنگام شب به شهر رسیدیم و اهالی شهر پذیرایی ملوکانه‌ای از ما نمودند. پادشاه در عمارت مخصوصه خود منزل کرده بود، ما هم در خانه یکی از نجبا منزل

داشتیم و اهل شهر انواع مهربانی را از ما نمودند. و قریب ساعت ده پادشاه آدم فرستاد که به حضور او برسیم و ما به بازاری که در وسط شهر واقع و جای قشنگی است رفته دیدیم که پادشاه با خدم و حشم خود در آن جا حضور دارد و مشعل‌های زیاد روشن کرده و تمام دور میدان را چراغان نموده بودند. پادشاه ما را به بالای مناری برده از آنجا به پایین نظر انداختیم و چراغان فی‌الواقع منتهای شکوه را داشت و همچنین در بالای همه خانه‌ها بیشتر از ستاره‌های آسمان چراغ چیده بودند و تماشای باشکوهی فراهم آمده بود. بعد آتش‌بازی باشکوهی کردند که یک نفر عثمانی ترتیب داده بود به قدری باشکوه بود که سیر آنتوان متعجب ماند. مثل این بود که ازدهاها در هوا با هم می‌جنگیدند. به خصوص یک نوع آتش‌بازی آن قابل ذکر است.

در وسط میدان حوض بزرگی بود گویی که از ته حوض بعضی اشیاء مانند ماهی بیرون می‌آمدند. و به قدر ده - دوازده یارد از دهن خود آتش می‌پاشیدند، به طوری که ما مات مانده بودیم.

بعد از این تماشا با طبل و کرنا خوانچه‌های مهمانی را به میان آوردند. بعد از ختم جشن چون من از نشستن روی زمین خسته شده بودم برخاسته و از رفقا دور رفتم و به سمت درب عمارت پیش رفته، دفعتاً دیدم که زن خوشگلی دویده به سمت من آمد و چنان فریادی کرد که من مات ماندم و بعد نزد من آمده بازوی من را گرفت. پرسیدم چه شده است، گفت یک نفر از آدم‌های شاه خیال بد در حق من داشت. در وقتی که من با او راه می‌رفتم پادشاه تک و تنها بر حسب رسم معموله خود به سمت ما آمد. فی‌الحقیقه شاه عباس این عادت را

دارد و دفعته از مجلس بیرون آمده، تنها می‌رود و امر می‌کند که کسی از عقب او نرود.

خلاصه از این زن پرسید که چرا فریاد کردی زن جواب داد که یکی از نوکرهای شما دست‌اندازی به من کرد و یکی دیگر با او ایستاده و به داد من نمی‌رسید. پادشاه پرسید که کجا هستند. زن جواب داد که در دربار هستند.

بعد پادشاه دست او را گرفت و به سمت درب عمارت رفت در این اثنا دو نفر از در بیرون آمدند. همین که زن آنها را دید گفت این یکی آنست که به من دست‌اندازی کرد و آن دیگر شخصی است که با او همراه بود.

پادشاه صدازد فوراً جمعی از ارکان و خدم و حشم دویده آمدند ولی سیر آنتوان قبل از همه کس پیش شاه رسید، زیرا که همگی ترسیده بودند که مبدا اتفاقی روی داده باشد. وقتی همه اینها جمع شدند پادشاه دفعه دیگر از آن زن پرسید که جهت فریاد کردن تو چه بود؟ زن تفصیل را تکرار نمود.

پادشاه امر کرد که دو انگشت آن شخص را که ایستاده و به داد زن نرسیده بود ببرند. بعد او پای پادشاه را بوسیده رفت. ولی در حق شخص دیگر جزاهای سخت امر کرد. اول زبان و بعد مژگان چشم‌ها را بعد لبها و دماغ او را بریدند. بعد از این پی پاهای او را بریدند و بعد از همه این تفصیلات شاه به او نگاه کرده گفت: فلان فلان شده تو باید برای دیگران سرمشق باشی، آیا دیده شده است که من بگذارم در مملکت من شخص به پول زنی را بفریبد. مگر خانه مرا فاحشه‌خانه فرض کرده‌ای.

بعد از آن پدر آن شخص آمد و از پادشاه خواهش کرد که پسر خود را ببرد. پادشاه گفت بگذارید همین جا بماند تا از گرسنگی بمیرد. هر کس پیش او بیاید او هم به همین سیاست گرفتار خواهد بود. خلاصه بعد از اینکه سه روز به انواع عیش و خوش گذرانی به سر بردیم از قبیل کشتی گرفتن مردمان برهنه و جنگ شتر و قوچ و گاو کوهی و خرس بازی جنگ گاو نر و غیره به سمت شهر معروف اصفهان روانه شدیم.

از قصبه‌های متعدد عبور نمودیم ولی هیچ کدام از آنها قابل تذکر نیست. مگر یکی از آنها که معروف است به قهرود. و در آن جا اهل شهر از ما پذیرایی خوبی کردند و یک شبانه روز در آن جا گذرانیدیم. و بازار خود را امتداد دادیم. و در عرض راه به شکار قوش و شکارهای دیگر مشغول بودیم.

خلاصه بعد از سه روز رسیدیم به سه فرسخی اصفهان و شب را در آن جا گذرانیدیم. پادشاه با ارکان و اعظام خود در آن جا ماندند. صبح روز بعد مقارن ساعت نه مهیا شدیم که به حضور شاه برسیم. بعد از طی کردن یک ربع فرسخ در دره‌ای سربازهای شاه را دیدیم که سی هزار نفر بودند که به استقبال شاه آمده بودند. همین که شاه را دیدند، از کرناها و طبل‌ها چنان صدایی برخاست که گویی آسمان و زمین به هم خورد. در این جا هم سرهای زیاد بر روی نیزه زده در جلو می‌بردند. بعد از این که شاه با آنها چند کلمه خطاب کرد آنها به ردیف صف کشیده، بعد از اردوی شاه روانه شدند. دو فرسخ به شهر مانده اهل شهر به قدر ده هزار نفر با لباسهای مزین به استقبال آمدند. زمین را از تافته و حریر فرش کرده بودند که پادشاه از روی آنها بگذرد.

شاه چون این مطلب را دید، اظهار تشکر زیاد کرد که خیلی خوش آیند اهالی شد. پادشاه دست سیر آنتوان را گرفته به او فرمود که با اسب خود از روی آن پارچه‌ها روانه شود، ولی سیر آنتوان به هیچ وجه قبول نکرد. چون پادشاه دید که قبول نخواهد کرد، آدمهای خود را صدا کرد و تمام آن ابریشم و حریر را به آنها بخشید، و آنها میان خود قسمت کردند.

در این جا مکت نمودیم و پادشاه به سردار کل امر کرد که سربازهای خود را به ترتیب جنگ درآورد. بعضی از آدمهای پادشاه نتوانستند به طوری که رضایت شاه بود رفتار کنند. همچنین از وضع سربازها هم به قدری که مترقب بود، راضی نشد. و شمشیر خود را کشیده میان آنها داخل شد و دفعتاً چهار نفر از آنها را زخم منکری زد و رفته رفته غضبش بیشتر شد. کتف‌های چند نفر را برید. و یک نفر از بزرگان که همیشه کاری جز تبسم نداشت برای استعانت از ما به میان ما آمد. پادشاه ملتفت شده چنان ضربتی به او زد که دو نصف شد.

آن روز را در آن جا گذراندیم، و طرف عصر قریب ساعت شش به سمت شهر روانه شدیم و حاکم به استقبال می‌آمد. و شاهزاده از پهلوی او روانه شده با او شوخی‌های بی‌معنی در باب زن او می‌کرد. زیرا که زن او خیلی خوشگل بود. حاکم کلام درشتی به شاهزاده گفت و او خیلی متغیر شده پیش پادشاه آمده عارض شد. پادشاه به او گفت کمان خود را بردار و با تیر او را بزن. او هم فوراً با تیر به ران حاکم زد. حاکم فوراً از اسب پیاده شده آمد و پای شاهزاده را بوسید وقتی پادشاه این را دید پیش حاکم آمده او را بوسیده و فرمانفرمای آن محل قرار داد. و تا آخر اعتماد زیادی به او داشت.



خلاصه پادشاه سیر آنتوان را به خانه خود که برای او حاضر کرده بودند، برده با او خداحافظی کرده گفت فردا صبح شما را می بینم. آن شب را ما استراحت کردیم. آن روز از شدت حرارت صد و چهل نفر هلاک شدند با آنهایی که خود پادشاه به دست خود کشت. از آن جمله اتفاقاً پادشاه یکی از نوکرهای سیر آنتوان را که ایرانی بود به قتل رسانید. وقتی شنید که آن شخص نوکر سیر آنتوان بوده است خیلی متأسف شد و گمان می کرد که عیسوی است، و روز بعد به لباس مبدیل به خانه سیر آنتوان آمده اظهار حزن و اندوه زیاد کرد و گفت کاش شش نفر ایرانی در جای او بود آن وقت هیچ غصه نداشتم. سیر آنتوان جواب داد که این نوکر هم ایرانی بود. وقتی پادشاه شنید خیلی خوشحال شد و گفت در این صورت هر کدام از نوکرهای مرا که می خواهید برای خود انتخاب کنید.

تفصیل پذیرایی ما در ایران از این قرار بود که ذکر شد و به همین اکتفا خواهیم کرد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## در بیان اخلاق و اوضاع و عادات ایرانیان

باید دانست که مملکت ایران برای سکنای اهل خارجه به مراتب بهتر از مملکت عثمانی است. زیرا که پادشاه ایران از حین جلوس خود مملکت خود را به طوری مطیع و امن کرده است که شخص می تواند در تمام مملکت مسافرت کند بدون این که حربه یا اسلحه ای با خود داشته باشد.

اهالی خیلی مؤدب و نسبت به خارجه مهربان هستند. البسه آنها خیلی پاک و خوش طرز است، مردها لباسهای دراز می پوشند که تا پا می رسد و عمامه های مختلف بر سر می گذارند، کلجهای آنها بطانهای سنگین دارد و اگرچه مملکت آنها گرم است ولی آنها عادت به پوشیدن البسه بطانه دار هستند. زنها در مجموع زیبا هستند. چادر و روبند بر سر دارند. به طوری که آفتاب هیچ وقت بر صورت آنها نمی تابد. زنها هم مانند مردها شلوار و جورابهای مخمل کلی می پوشند. مردها فقط یک زن دارند ولی هر قدر که میل داشته باشند

می‌توانند صیغه نگاه دارند.

زن منکوحه اگر زنا کند و مدلل شود او را فوراً می‌سوزانند. در این جا مانند مملکت عثمانی لواط مجاز نیست و اگر شخصی از ایرانیها به این عمل شنیع مرتکب شود او را تنبیه سخت می‌کنند. من چنین واقعه‌ای را به چشم خود دیدم. در وقتی که ما در ایران بودیم شخصی از نجبا موسوم به بیرقلی بیک که با پادشاه نسبت داشت خواست به یکی از غلام‌بچه‌های او دست‌اندازی کند و پول زیادی به او تکلیف کرد ولی غلام‌بچه مطلب را به شاه عباس اظهار کرد وقتی پادشاه شنید فوراً فرستاد آن شخص را آوردند و به این پسر امر کرد که به شمشیر خود سر او را بزند.

گذشته از این برخلاف عادت عثمانیها که منسوبان پیغمبر یعنی سادات را نهایت محترم می‌دارند، ایرانیها برعکس آن رفتار می‌کنند. در هر شهری از بلاد ایران هر روز شخصی دیده می‌شود که تبری بر دوش گذاشته، در کوچه‌ها گردش می‌کند و به صدای بلند می‌گوید اگر شخصی منسوبان پیغمبر را تفرقی بر سایرین دهد یا اگر کسی اظهار سیادت نماید سر او فوراً بریده خواهد شد. من به چشم خود دیدم که در اصفهان یک نفر عثمانی پیش تبردار آمده گفت من از منسوبین [حضرت] محمد [ص] هستم و به شهادت خود راضی هستم. این را گفته به زانو افتاد و سر خود را بر روی قطعه سنگی گذاشت و آن شخص بلا تأمل سر او را برید.

ایرانیها ایمان به خدای واحد و مرتضی‌علی دارند و [حضرت] محمد [ص] را پیغمبر بزرگ بزرگ می‌دانند. مساجد بسیار عالی دارند با حیاط‌های قشنگ و آنها را در کمال نظافت نگاه می‌دارند. در وسط

حیاط منبری می‌گذارند. همچنین حوضی هست که مردم قبل از نماز وضو می‌گیرند. مردمان مقدس دارند که به آنها اعتماد زیاد دارند، و وقتی می‌خواهند سفر کنند از آنها استفسار می‌نمایند و آنها خبر می‌دهند که در این سفر چه در پیش خواهد آمد. این اشخاص برهنه راه می‌روند. حتی پیراهن ندارند. فقط لباسی از نمد آبی رنگ می‌پوشند و هر سال در روز قتل مرتضی علی با کارد خود را مجروح می‌کنند. و به طوری عذابهای سخت به خود می‌دهند که گاهی می‌میرند. کشیش‌های آنها لباس سفید می‌پوشند و هر روز جمعه و عظ می‌کنند. با کمال حضور قلب نماز می‌گذارند. و من بعضی از آنها را دیدم به طوری غرق عبادت شده بودند که به کلی مبهوت گشته بودند. تقریباً در همان اوقاتی که ما در انگلیس پرهیز نگاه می‌داریم، اینها روزه می‌گیرند که بیست و نه روز طول می‌کشد. در تمام روز هیچ غذایی نمی‌خورند تا این که غروب می‌شود آن وقت افطار می‌نمایند. و تمام شب را به خوش‌گذرانی می‌پردازند. مردمان معقول هیچ وقت شراب نمی‌خورند مگر در صورتی که پادشاه مجاز داند و گاهی پادشاه در حالت شادی اعلانی صادر می‌کند که تا سه روز هر کس مختار است که به قدر میل شراب بخورد و عیش کند. آن وقت جمعی شرب می‌نمایند و پادشاه در کوچه‌ها گردش کرده به دیدن آنها خوشحال می‌شود ولی بعد از آن سه روز اگر کسی را در حالت مستی ببینند سر او را می‌برند. عیسویها و آدمهای شاه همیشه در خوردن شراب مختارند.

در این مملکت انواع فواکه و فور دارد همچنین گندم زیاد است و نان ارزان و سایر مأكولات هم به قیمت مناسب است. قسمت غالب

مأکول آنها برنج است که به انواع و اقسام طبخ می‌کنند. گاه گاهی پادشاه به لباس مبدل به بازار می‌رود که ببیند نظم شهر در چه حالت است.

دو سال قبل از سفر ما به ایران پادشاه روزی در اصفهان به بازار رفته با شیرفروشی صحبت داشته و از او پرسیده بود که حاکم با مردم چطور رفتار می‌کند. شیرفروش که شخص تندخویی بوده جواب گفته بود که اگر من در جای او بودم سر این ده دوازده نفر دزدها را که دایم به سرقت می‌پردازند می‌بریدم و برای شاه می‌فرستادم. فی‌الواقع از خانه خودمان به مسافت یک سنگ‌انداز دور نرفته به سر ما می‌ریزند و اموال ما را می‌چاپند. حاکم هم هیچ متعرض نمی‌شود و از آنها پول گرفته می‌گذارد که به همین قسم تعدیات پردازند.

پادشاه چون این را شنید از آن شخص خیلی خوشش آمد و به او گفت، که فردا صبح به دربار بیایید و از قراولهای شاه پرسید که عباس نام شخص کیست آنها به شما نشان می‌دهند.

شیرفروش قبول کرد. وقتی پادشاه به دربار مراجعت کرد به قراولهای خود امر نمود که اگر شخصی آمد و جویای عباس نام شد او را پیش من بیاورید.

روز بعد آن شخص آمد و از قراولها پرسید که در اینجا عباس نام شخص کیست آنها او را به اطاق شاه بردند. وقتی شاه شنید او را به حضور خود احضار کرد. شیرفروش وقتی دید که شخص روز قبل پادشاه بوده است به زانو افتاده طلب عفو و معذرت نمود. پادشاه امر برخاستن به او نمود و حکم کرد که لباسهای فاخر برای او بیاورند و او را به ریاست پنجاه نفر قرار داده حکم کرد که اول برود حاکم را بیاورد

و بعد از سه روز چون حاکم را آورد پادشاه امر نمود که سر او را ببرند. بعد همان شخص را مأمور کرد که برود سر آن ده - دوازده نفر دزد را بریده بیاورد و گفت اگر تا هفته دیگر سر آنها را نیاوری سر خودت را خواهم برید. ولی او مرخصی گرفته در مدت چهار روز سر بیست نفر را پیش شاه آورد. وقتی پادشاه این امر را دید پنجاه نفر دیگر به تبعه او افزود.

فی الحقیقه این شخص به طوری حکمرانی کرد که مملکت را در عرض یک ماه به منتهای امنیت درآورد. به طوری که شخص می توانست با یک چوب دست به هر جایی که می خواهد برود، بدون این که طرف تعدی واقع شود. بعد از اندک مدتی پادشاه به قدری از او خوشش آمد که او را سرکرده قراولهای خود قرار داد. هزار نفر سرباز در تحت حکم او قرار داده مأمور به حفظ سرحدات نمود.

یک وقتی اتفاق افتاد که شاه سفر می کرد و عادت پادشاه بر این بود که هیچ وقت برای مال بنه و غیره به سایرین اجحاف و تعدی نمی نمود. هم خود و هم جمیع خدم و حشم او مال و تخت روان از خود داشتند و در اثنای راه پادشاه برخوردار به تخت روانهای این حاکم جدید، دید که تخت وسطی با قالیچه ابریشم گل دوزی مستور بود. پرسید که این تخت مال کیست. یکی جواب داد که تخت میرزا مصطفی است. آن شب پادشاه در چادر خود منزل کرد. حاکم جدید قدری دیروقت به حضور رسید. پادشاه او را پیش خود خوانده گفت که در اثنای راه به تخت روانهای تو برخوردارم و روپوش یکی از آنها قالیچه گل دوزی بود باید او را به من پیش کش کنی. حاکم جدید به زانو افتاده از شاه تمنا کرد که تمام تخت روانهای دیگر را به شما

پیشکش می‌کنم ولی این یکی را به من ببخشید، زیرا که تمام مایملک من همین است. پادشاه نهایت متغیر شده و داد او را زنجیر کردند و خود فوراً رفت که آن تخت روان را تماشا کند. معلوم شد که در میان آن صندوقی بوده است و حکم کرد که آن را شکسته ببینند در آن میان چه چیزی است. وقتی باز کردند چیزی در میان آن نیافتند جز لباسهای کهنه شیرفروشی و ظروفی که در میان آن شیر می‌فروخت. وقتی پادشاه این را دید به گریه درآمد، زیرا که بی جهت صدمه زیاد به آن شخص زده بود. بعد پرسید که چرا این اشیاء را با این همه مواظبت حفظ کرده‌ای، گفت جهت این است که الطاف پادشاه بسته به یک تقصیر بسیار جزئی است و ممکن است یک وقتی روزگار من نهایت سخت شود زیرا که جمع کثیری در دربار هستند که همه به شئونات و تقرب من حسد می‌ورزند و این اشیاء را نگاه داشته‌ام که اگر باز به حالت اول برگردم وسیله معاشی داشته باشم. پادشاه داد آن اشیاء را سوزاندند و شئونات زیاد به او داده چهار هزار تومان برای او واجب سالیانه مقرر فرمود که به پول انگلیسی معادل هشت هزار لیره است.

در وقت اقامت ما در ایران این شخص نهایت مقرب بود. فی الحقیقه این شخص بزرگ‌منش و آدم درستی بود و در میان اهل دربار بر همه کس برتری داشت.

با سیر آنتوان و جمیع آدمهای او به خصوص با من کمال مهربانی را می‌نمود. فی الواقع در حق من التفاتهای زیادی کرد. شاه عباس غالباً اشخاص درجه پست را بدین قسم ترقی داده و به مراتب شئونات زیاد نایل ساخته است.



حالات پادشاه از لباسی که هر روز می پوشد استنباط می شود. روزی که لباس سیاه می پوشد عادتاً متفکر و خوش رفتار است و اگر لباس سفید یا سبز یا زرد یا الوان متشعشع دیگر می پوشد، خوشحال و بشاش است. اما روزی که لباس سرخ بپوشد آن روز تمام اهل دربار متزلزلند، زیرا که آن روز مسلماً کسی را به قتل خواهد رسانید و من این مطلب را مکرر تجربه کرده ام.

قوانین این مملکت مانند قوانین عسگریه سخت است. مثلاً اگر شخص چیزی را بدزد که ده شاهی قیمت داشته باشد او را به حکم حاکم از درخت می آویزند و خفه می کنند.

هر قصبه کوچک و قریه ای حاکمی دارد که قاضی می نامند و عادتاً پادشاه در هر کجا که باشد فتوای امور آن جا را خود می دهد و همیشه پادشاه با جمع کثیری سوار می شود. پانصد - ششصد نفر آدم همراه دارد و اینها در تیراندازی کمال مهارت را دارند. اگرچه در این اواخر بعضی ها نوشته اند که در ایران استعمال اسلحه آتشی معمول نیست، ولی من باید معترف شوم که در هیچ جا لوله تفنگ بهتر از لوله های ایران ندیدم و پادشاه در جنب عمارت سلطنتی خود در اصفهان قریب دویست نفر عمله دارد که مشغول این کار هستند و دایم تفنگ و تیر و کمان و نیزه و شمشیر می سازند.

در باب اخلاق و عادات ایرانیان باید به این مختصر اکتفا کرد.

اکنون بپردازیم به مطلب اول:

من در فوق نوشتم که پادشاه چهارده رأس اسب برای ما به قزوین فرستاده با سایر مهمات و لوازم که در رکاب او به اصفهان برویم. ما جمعی از رفقای خود را در تحت ریاست مستر آبل پنسون که در واقع

نایب سِر آنتوان بود باقی گذارده، ما بیست و چهار نفر انگلیسی و فرانسوی و یونانی و ایرانی هر کدام اسب و لوازم دیگر به فراخور شأن خود از صدراعظم گرفته روانه شدیم و یک نفر از آدمهای پادشاه با ما همراهی نموده از قزوین به اصفهان رسیدیم و در آنجا شش ماه تمام اقامت کردیم و در این مدت اوقات خود را به شکار و تفنن می‌گذراندیم. در این اوقات پادشاه مصمم شد که مستر رابرت شرلی را با پیشکش‌های گرانبها نزد ملکه انگلیس بفرستد و اظهار احترام بنماید ولی سِر آنتوان رأی پادشاه را تغییر داد و او را وادار کرد که نزد جمیع سلاطین عیسوی سفیری بفرستد، و می‌گفت که خود ملکه از این مطلب خیلی مشعوف خواهد شد و با آن سلاطین عهد موافقت و اتحاد ببندد و اظهار کرد که من خودم این سفارت را به عهده خواهم گرفت. نیز به پادشاه اظهار داشت که در صورتی که آن اعلیحضرت از این طرف با عثمانیها در جنگ هستید، من هم کاری خواهم کرد که سلاطین عیسوی از طرف دیگر به محاربه پرداخته سلطنت عثمانی را به واسطه این اتحاد منقرض سازیم. پادشاه از این مطلب نهایت خوشحال شد و از جهت این تدبیر خوب از سِر آنتوان خیلی تشکر کرد و فوراً سفیر عثمانی را که برای انعقاد عهدنامه صلح مابین سلطان عثمانی و ایران به ایران آمده بود، پس فرستاد و به او امر کرد که به پادشاه خود بگوید من آرام نخواهم گرفت تا این که شما شخصاً در میدان جنگ مقابل من حاضر شوید.

این جواب پادشاه اسباب خوشحالی اهل ایران شد زیرا که در ایران از قدیم مثل معروفی بوده است به این مضمون که یک نفر عیسوی از خارج خواهد آمد و به تدبیر او ایرانیها که جمیع حقوق

دیرینه خود را از دست داده بودند دوباره از عثمانی پس خواهند گرفت.

معهدا بعد از این که قرار این داده شد پادشاه منتهای امتناع را از مفارقت سیر آنتوان داشت و به او تکلیف کرد که شما را سردار کل قشون خود در جنگ عثمانی خواهم کرد. سیر آنتوان با کمال افتخار این تکلیف را قبول کرد ولی چون خود به مراتب ذی شأن تر از برادر خود بود قرار بر این داد که اول به آن سفارت برود و بعد با منتهای سرعت مراجعت کرده مشغول خدمت شود. اما در اثنای راه بدبختی گریبان او را گرفت به این معنی که سیر آنتوان هنگام عزیمت از ایران از پادشاه خواهش کرد که شخص عالی رتبه‌ای را با او همراه نماید تا فرنگیها ببینند که شاه ایران به چه اندازه مهر و محبت نسبت به سلاطین عیسوی دارد.

پادشاه از این اظهار خوشش آمد و کسی را که سالها در خدمت دولت بوده برای این مقصود منتخب کرد و او را رتبه جدیدی داده و شانزده نفر خدمتکار همراه او روانه کرد. گذشته از این پادشاه به سیر آنتوان وعده نمود که پیشکشهای گرانبها به هر یک از سلاطین عیسوی خواهم فرستاد.

خلاصه بعد از جمیع این تفصیلات کشیشی از فرقه فرانسویسکن به اصفهان آمد و به سیر آنتوان اظهار کرد که چون عیسوی هستم متوسل به معاونت شما می‌باشم. و یک نفر کشیش دیگر هست از فرقه دومینکن که خلیفه هر مز است و از اهل پرتغال می‌باشد و او هم برای کار مهمی پیش پادشاه اسپانیا می‌رود. اکنون خواهش ما این است که از پادشاه اجازه بگیرید که ما بتوانیم با همین لباس خود سفر کنیم و

کسی متعرض ما نشود.

سیر آنتوان از شاه حکمی برای حصول این قصد صادر کرد. روز بعد سیر آنتوان از اصفهان به قدر چهار فرسخ به استقبال او رفته و با صد نفر سوار از او پذیرایی کرد و به شهر آورد و در خانه خود منزل داد. روز دیگر او را به حضور شاه برد و پادشاه محض خاطر سیر آنتوان از او پذیرایی بسیار خوبی نمود و صلیبی از طلا مکلل به الماس و فیروزه و یاقوت به او یادگار داد. این صلیب را کشیشی موسوم به ژان به شاه پیشکش داده بود. پادشاه از این کشیش پرسید که شما کجاها سیاحت کرده‌اید. کشیش جواب داد که پاپ مرا به منزله نایب خود میان عیسویان این حوالی فرستاده است. پادشاه گفت پاپ! پاپ چه معنی دارد؟ اگرچه این مطلب را خوب می دانست ولی طوری وانمود کرد که هیچ نمی داند.

کشیش جواب داد پاپ جانشین حضرت عیسی است در این دنیا که معاصی مردم را عفو نماید. پادشاه گفت از این قرار باید خیلی پیر باشد که از وقت حضرت عیسی تاکنون زنده است و جانشین او است. کشیش جواب داد خیر، اینطور نیست. از آن وقت تاکنون پاپهای متعدد آمده‌اند و وقتی پاپی می میرد کس دیگری در جای او قرار می گیرد.

پادشاه گفت چه می گوید، از این قرار آنها هم مثل ما آدم هستند و در ایتالیا یا در رم متولد شده‌اند. کشیش جواب داد بلی. پادشاه گفت خوب این اشخاص هیچ وقتی از اوقات با عیسی یا خدای متعال صحبت داشته‌اند؟ کشیش گفت خیر. پادشاه گفت که من اعتقاد ندارم که کسی در دنیا حق عفو معاصی مردم را داشته باشد جز خود

خداوند عالم. اما در باب حضرت عیسی باید بگوییم که او را پیغمبر بزرگ می‌دانم. بلکه بزرگترین پیغمبرها است که به دنیا آمده‌اند و به این اعتقاد هستم که اگر آدمی هست که می‌تواند معاصی مردم را معفو دارد اوست و بس زیرا که خوانده‌ام که وقتی در این دنیا معجزه‌های بزرگ ظاهر کرده است و از زنی متولد شده است ولی خوانده‌ام که ملک خدا پیش آن زن آمده بر روی او نفسی دمیده او حامله شد.

نیز خوانده‌ام که چگونه یهودیها او را به خارج کشیدند. و به این جهت است که من از آن ملت این قدر کراهت دارم و تا این دقیقه یک نفر از آنها را نگذاشته‌ام که در مملکت من سکنی گیرد.

کشیش مات و متحیر مانده بود و ما همگی از این کلمات صحیحه پادشاه متعجب شدیم زیرا که او عیسوی نبود ولی به سیر آنتوان می‌گفت که از وقت آمدن شما به نزد من تقریباً عیسوی هستم.

خلاصه بعد از دو هفته دیگر مراسلات پادشاه به جمیع سلاطین عیسوی حاضر شد و پادشاه آنها را به سیر آنتوان داد و ما از اصفهان عازم شدیم. پادشاه تا دو روز راه از ما مشایعت نمود و با کمال حزن و اندوه از سیر آنتوان مفارقت کرد و دست مستر رابرت شرلی را گرفته نگاه داشت و ما او را در ایران باقی گذاردیم. پادشاه به سیر آنتوان گفت که من برادر شما را مانند فرزند خود عزیز خواهم داشت و تا من پادشاه هستم او هیچ وقت هیچ حاجتی نخواهد داشت.

بعد مَهری طلایی به سیر آنتوان داده گفت برادر هر چه را که تو مَهَر کنی اعم از این بود که به قدر سلطنت من ارزش داشته باشد ممضی خواهد بود. بعد از این پادشاه سیر آنتوان را سه چهار دفعه بوسیده و همچنین همه ماها را بوسیده گفت که اگر دوباره مراجعت کنید همگی

طرف عزت و احترام خواهید بود. بعد از این ما از پادشاه مفارقت کردیم و آن کشیش متقلب که بعدها تفصیلش را خواهید شنید که چگونه ما را به خطر انداخت همراه ما بود ولی حسن علی بیک که می‌بایست با ما بیاید عقب ماند که پیشکشها را بیاورند - زیرا که آنها حاضر نبود - و در بندر انزلی که ما می‌بایست در کشتی بنشینیم، به ما ملحق شود.

شرحی که ژرژمانو ارنیک نوشته بود تا اینجا ختم می‌شود. پس برای فهمیدن مابقی سرگذشت‌های سیر آنتوان شرلی لازم است که به کتاب مختصری که پاری نام شخصی از همراهان سیر آنتوان نوشته است رجوع کنیم.

این مصنف بعد از نگاشتن شرح مسافرت تا این زمان بعد کلام خود را به عبارات ذیل امتداد می‌دهد.

در بحر خزر ما دو ماه تمام کشتی‌رانی نمودیم و مورد صدمات و مخاطرات زیاد واقع شدیم و گذشته از طوفان دریا هوا هم نهایت گرفته و منقلب بود و چیزی نماند که کشتی ما بشکند و دو دفعه به زمین تصادف نمود به طوری که ما مجبور شدیم که قسمت غالب اشیاء خود را به دریا بریزیم.

بالجمله به عنایت الهی بعد از دو ماه کشتی‌رانی به مقصود خود رسیدیم و چون وارد حاجی طرخان شدیم حاکم آنجا از ورود ما مطلع شده یک نفر سلطان با قراولهای چند، پیش ما فرستاد که از ما پذیرایی کنند و به قصر حاجی طرخان ببرند و در آن جا یک روز قبل از ما سفیر ایران وارد شده بود.

شاه عباس یک ماه قبل از عزیمت ما این شخص را به حاجی

طرخان فرستاد که از امپراطور روس اجازه بخواهد که ما صحیح و سالم از مملکت او عبور نماییم.

از این قصر تا شهر مسکو ما با رودخانه و از خشکی سفر کردیم و دو ماه و نیم طول کشید. در تمام این مدت سیر آنتوان و رفقای او با سفرای دیگر شاه ایران و خدم و حشم آنها جمیعاً مهمان امپراطور روس بودیم زیرا که رسم آن مملکت این است که وقتی این قسم مسافری از خاک آنها عبور می نمایند در تمام مدت سفر خود مهمان دولت هستند و هر غذایی که مجاناً جلو آنها می گذارند باید همان را بخورند. گذشته از این، یک دسته قراول هم بر آنها موکل می نمایند به طوری که حالت آنها در مدت این سفر چندان تفاوتی با حالت محبوسین ندارد.

از حاجی طرخان از روی رودخانه ولگا کشتی رانی نمودیم تا این که رسیدیم به شهر کوچکی موسوم به نکسن که در واقع قریب دو ماه طول کشید. در این مدت هیچ چیز قابل اعتنا و شایسته ذکر مشاهده نمودیم جز سه چهار قصر چوبی که برای قراول رودخانه ساخته بودند. این رودخانه فواید زیاد برای امپراطور روس دارد. تاتارهای زیاد از روی رودخانه از مکانی به مکان دیگر رفته در خانه های کوچک که بر روی چرخ ساخته شده است زندگی می کنند و همیشه در حرکت هستند و مواشی و دواب زیاد دارند و در تبعیت امپراطور زندگی نموده و به او باج می دهند.

در اثنای راه یک جای قشنگی دیدیم موسوم به کاسان و از آن جا به نکسن آمدیم. در اثنای راه مابین سیر آنتوان و سفیر دیگر منازعه ای دست داد زیرا که سیر آنتوان بعضی کارهای قبیح او را که اسباب

بی احترامی پادشاه مملکت بود ملامت کرد. طوری انقلاب درگرفت که اگر قراول همراه نداشتیم روی هم ریخته یکدیگر را به قتل می‌رساندیم.

رشته کلام را به این جا ختم کرده باید به تفصیل آن کشیش بپردازم. این کشیش در این وقت به طوری با کشیش دیگر که ذکر نمودیم و موسوم به الفنس و از فرقه فرانسیسکن بود خصومت و دشمنی به هم رسانده بود که قصد جان او را داشت، زیرا که کشیش دیگر به سیر آنتوان گفته بود که کشیش نیکلا تمام اوقات خود را در هندوستان به لهو و لعب گذرانیده بود. و تفصیلات آن را به شرح و بسط حکایت کرده و گفته بود که پادشاه اسپانیا این حرکات لغو او را شنیده او را احضار نموده بود. زیرا که کشیش به واسطه این کارها ضررش از نفعش بیشتر بود ولی کشیش تاکنون اطاعت نکرده بود و تازه اطاعت کرده به آن جا می‌رود.

نیز به سیر آنتوان گفت که آن پیشکش را که این کشیش به اسم خود به پادشاه ایران داد، یکی از دوستان پادشاه از هرمز فرستاده بود. حتی کاغذی هم به پادشاه عرض کرده بود. ولی کشیش با حامل آن کاغذ آشنا شده با زبان خوش و دادن پنجاه کرون او را راضی کرده بود که پیشکشی و کاغذ را به کشیش بدهد و او پیش پادشاه ببرد.

خلاصه وقتی پیشکش را گرفت و به ایران آمد کاغذ را دور انداخت و پیشکشی را به اسم خود به پادشاه داد.

چون سیر آنتوان این مطلب را شنید آن کشیش را دستگیر نمود و او را مانند محبوس همراه خود می‌برد. وقتی به نکسن رسیدیم در آن جا یک ماه اقامت کردیم. بعد از این مدت امپراطور شخصی از ارکان خود



را پیش ما فرستاد که با ما همراهی کرده و به مسکو ببرد. این شخص سفیر ایرانی را مقدم و معززتر بر سیر آنتوان داشت زیرا که او از جانب پادشاه ایران نزد امپراطور سفیر بود و حال آنکه سیر آنتوان شخص عابری بود و بر حسب میل خود با سیر آنتوان رفتار کرد و او کمال دلتنگی را از این مطلب داشت تا این که به مسکو رسیدیم. و در آنجا به قدری که می توانستند از ما پذیرایی خوب کردند و جمعی از مردمان شارب الخمر که لباسهای زردوزی پوشیده بودند از ما مهمان نوازی کردند. همین که مجلس به انجام رسید آن لباسها را درآورده به خزانه گذاشتند که در مورد دیگر بپوشند و ماها تا ده روز محبوس صرف بودیم. در واقع نمی گذاردند که احدی پیش ما بیاید یا ما پیش کسی برویم و ما مجبور شده تمنا کردیم که بگذارند با تجار انگلیسی آن جا رفت و آمد نموده و لوازم خود را بخریم زیرا که لباسهای شایسته نداشتیم که به حضور امپراطور برسیم.

بنابراین ایشیک آقاسی باشی آدمی پیش آن تجار فرستاده از آنها جويا شد که آیا شما سیر آنتوان می شناسید و به او اعتباری می کنید یا خیر؟ آنها جواب دادند که سیر آنتوان از نجبای انگلیس است و با بهترین خانواده های انگلیس نسبت دارد و هر قدری که بخواهد پیش ما اعتبار دارد. پس از آن به این تجار اجازه داده شد که لوازمی را که ما لازم داشته باشیم برای ما بفرستند. ولی به خود آنها اجازه داده نشد که به حضور ما بیایند.

روز دهم به ما حکم آمد که به حضور امپراطور برسیم و قرار شد که قبل از وقت کاغذی نوشته شأن و درجه هر کدام از ماها در آن معلوم باشد. در این کاغذ رتبه سفیر ایران بر حسب میل امپراطور بالاتر از

همه قرار داده شد بعد از او آن ایرانی که فقط برای همراهی سِر آنتوان فرستاده شده بود. بعد از آن دو نفر رتبه سِر آنتوان قرار داده شد. سِر آنتوان وقتی این ترتیب را دید اظهار کرد که به هیچ وجه امکان ندارد که به این ترتیب به حضور امپراطور بروم. زیرا که این مأموریت به خود سِر آنتوان داده شده بود، طرف اطمینان و اعتماد شاه شخص او بود و بس و از وجود او برای دولت ایران فواید کلی حاصل بود. گذشته از اینها دلیل نداشت که سِر آنتوان با وصف این که شخص عیسوی است و آن دو نفر خارج مذهب در چنین موقعی عقب‌تر از آنها بماند.

سِر آنتوان به واسطه این امتناع طرف بی میلی امپراطور واقع گردید و امپراطور برای اظهار عدم رضایت خود آن کشیش را از پیش سِر آنتوان بیرون آورده او را مختار کرد که هر کجا که می خواهد برود. گذشته از این هر روز ذوکه‌های بزرگ خود را پیش سِر آنتوان می فرستاد که در باب تفصیل غیر مهمه از او تفتیشات بنمایند تا بلکه دستاویز و محل اعتراضی به دست آرد.

خلاصه سِر آنتوان به این قسم همه روزه طرف بی لطفی و اذیت امپراطور واقع شده بود و سفیر ایرانی هم به طور مخفی آن کشیش را تحریک کرد که حتی المقدور از سِر آنتوان بدگویی بنماید. مثلاً بگوید که من او را می شناسم شخص پست رتبه ایست و برای جاسوسی به این مملکت آمده است و مقصود او فواید شخصی است نه صرفه دولت ایران و دول عیسوی.

بنابراین تحریکات، کاغذهای پادشاه را از او گرفتند و باز کردند تا ببینند مطالب آن چیست.

بعد از اندک زمانی هم سِر آنتوان هم کشیش را به حضور مجلسی حاضر کردند تا در باب آنها تحقیقات به عمل آید.

در این مجلس سِر آنتوان از بدرفتاری زیادی که نسبت به او کردند نهایت غضبناک شده پرسید که آیا امپراطور هیچ خیال دارد که به ممالک خارجه سفیر بفرستد و گفت که اگر احیاناً سفیری از دولت روس در ممالک خارجه ببینم به همه کس اظهار خواهم کرد که دولت روس با من چه رفتاری کرد و سفیر چنین دولتی شایسته احترام نیست زیرا که من به واسطه مأموریت خود مستوجب هر قسم مهربانی و ملاحظت هستم و امپراطور هم به واسطه احکام سمایی و هم قوانین دنیوی مکلف است که لوازم پذیرایی مرا به جا بیاورد. وانگهی خود من عیسوی هستم. چنانکه خود امپراطور ادعای این مذهب را دارد و اکنون برای صرفه تمام دول عیسوی به این جا آمده‌ام و حال آنکه این شخص ایرانی جز مقاصد شخصیه مقصود دیگری ندارد آن وقت آن کشیش با کلمات ناشایسته سِر آنتوان را دشنام گفت و سِر آنتوان که غضبناک بود از رفتار این کشیش نمک ناشناس بیشتر مشتعل شد به طوری که از حالت خودداری خارج شده چنان طپانچه به صورت او زد که کشیش به زمین افتاد. مثل این که صاعقه‌ای او را زده باشد. اهل مجلس بعد از این واقعه تحقیقاتی را متارکه نمودند. فی الحقیقه صبر سِر آنتوان را به انتها رسانیده بودند.

خلاصه آنها فوراً پیش امپراطور رفته واقعه را اظهار کردند. از غرایب از آن به بعد سِر آنتوان بیشتر به طور احترام به ما رفتار نمودند و به ما اجازه داده شد که پیش انگلیسها آمد و شد نماییم و آنها از ما پذیرایی بسیار خوبی کردند و ضیافت‌های باشکوه ترتیب دادند.

خلاصه شش ماه تمام مجبور شدیم که در آن جا اقامت کنیم و مترقب بودیم که به ما در باب این اتفاقات صدمه بزنند و می‌ترسیدیم که امپراطور ما را به یکی از اقطاع مملکت خود فرستاده در چنین جایی حبس کند که هیچ خبری از ما به دوستان ما نرسد.

فی‌الواقع چنین امری بدتر از مرگ می‌شد. ولی آخر الامر عقب ما آدم فرستاده در مجلس شورای مخصوص احضار کردند و در آن جا به سر آنتوان اجازه مرخصی داده شد که اسباب منتهای مسرت همه ما گردید.

روز قبل از عزیمت از مسکو از خوش‌بختی خود به دیدن پادشاه و ملکه نایل شدم. آنها با تشریفات زیاد و جلال و شکوه از میان شهر می‌گذشتند و صورت بزرگ و ناقوس بسیار عظیمی همراه می‌بردند که به یک کلیسایی که به قدر سی میل از شهر مسافت داشت هدیه کنند. اول صبح زود افواج زیاد سواره از شهر بیرون آمدند و صف کشیده منتظر شدند که در وقت بیرون آمدن امپراطور از دروازه حاضر رکاب باشند. قریب ظهر پادشاه مستحفظین سواره خود را جلو انداخته بود و اینها تقریباً پانصد نفر بودند و همه لباسهای پشم ضخیم پوشیده و قطار قطار سه تیر و کمان به دست شمشیر در کمر و تبری به پهلو زده روانه بود. بعد از سواره مستحفظ بیست نفر از دهنه اسبهای بسیار ممتاز با زینهای باشکوه و عجیب گرفته یدک می‌کشیدند و ده یدک هم برای ولیعهد که دوازده ساله بود می‌کشیدند. بعد از اینها به همان طرز بیست رأس اسب سفید از جلو کالسکه ملکه می‌بردند و برای این اسبها فقط یک پارچه ظریفی انداخته و دهنه مخمل گلی سر زده بودند. بعد از اینها جمع کثیری از کشیشها با کلاههای باشکوه

می آمدند، و آواز خوانده و صورتهای زیاد و شمعهها در دست داشتند. بعد از آنها غالب تجار شهر روانه بودند بعد از آنها اسب مخصوص آن روز پادشاه را با اسب پسرش می کشیدند. زین و یراق اسب پادشاه خیلی باشکوه بود و سنگهای گران بها بر روی آن قرار داده بودند. بعد خلیفه اعظم با جمیع خلفا و کشیشها به آواز بلند می خواندند. و شکوه و عظمتی داشتند و صور زیاد از جلو آنها می بردند. بر روی این صور نیز سنگهای گران بها به الوان مختلف قرار داده بودند و اطراف آنها شمع های زیاد زده بعد از همه اینها پادشاه می آمد و در دست چپ او ولیعهد روانه بود. و از دست راستش کلاه او را حمل می کردند. بعد از او ملکه می آمد و دو نفر از خواتین مسنه از دو سمت او گرفته بودند. و به صورت ملکه و آن دو نفر خواتین سرخاب زیاد مالیده بودند چنان که رسم این مملکت است. ملکه خیلی عظیم الجثه بود و چشمهای فرورفته داشت و پنجاه شصت نفر زنهای خوشگل از عقب می رفتند. در باب و جاهت آنها اطمینان تمام ندارم زیرا که رنگهایی که استعمال کرده و جزء رسوم مذهبی می دانستند ممکن است که مرا فریب می داد.

البسه همه اینها مرواریددوزی بود. کلاه های سفید بر سر گذارده بودند و بر روی آن نوارهای مرواریددوزی نصب بود. ما هیچ زنی جز آنها ندیدیم که این طور کلاه به سر بگذارد. بعد از آنها سه کالسکه بسیار عظیم بود به کالسکه اول ده رأس اسب سفید دو بدو بسته بودند و کالسکه دوم هشت و کالسکه سیم شش همه این کالسکه ها از هر حیثیت خیلی قیمتی و باشکوه بود. بعد از آنها جمیع امنا و اعیان در کالسکه نشسته روانه بودند. بعد از آنها در صندوق بزرگی صورت

سابق الذکر را می بردند. یکی از مردمان ذی شأن دولت با پانصد نفر زبردستان خود مأمور حمل و مستحفظ آن صورت بود. بعد از همه آنها آن ناقوس بزرگ را می آوردند که به قدر بیست تن (هر تنی عبارت از سی خروار و سی من است) وزن داشت و آن را سه هزار و پانصد نفر حرکت می دادند زیرا که ممکن نبود چنین ناقوسی را با اسب یا گاو حرکت داد.

ناقوس را بر روی چوب بست محکمی قرار داده بودند و شش طناب بسیار دراز به این تخته بسته و این سه هزار و پانصد نفر هر کدام طناب کوچکی به این طنابهای دراز بسته و به دوش گرفته بودند و مثل عملجات ما که قایق می کشند آن را حرکت می دادند.

وزن ناقوس به قدری زیاد بود که چون آن را از میان کوچه های مسکو عبور می دادند و چون آن کوچه ها را با قطعات چوب فرش کرده اند آن دو چوب به هم ساییده شده آتش می گرفت. به طوری که جمعی از عقب آن روانه بودند و همین که جایی آتش می گرفت فوراً آب بر روی آن می ریختند. بدین صورت ناقوس و صورت را به کلیسا بردند.

روز بعد ما عزیمت نمودیم و هنگام ظهر به سمت «سنت نیکلا» روانه شدیم که در آن جا به کشتی بنشینیم. سنت نیکلا به قدر شش هفته راه بود. هم از خشکی و هم از رودخانه در تمام مدت این سفر ما هیچ ندیدیم جز جنگل و آب همین که به کنار دریا رسیدیم. یک ماه تمام در آن جا اقامت نمودیم که برای سفر آذوقه جمع کنیم. در این مدت مکرر ما را به کشتیهای انگلیسی دعوت کردند و گماشتگان

کشتی و تاجر از ما مهمانی‌های خوب نمودند و برای تشریفات ما سیصد تیر شلیک کردند. در این اثنا شخصی موسوم به «مستر مکریج» که تاجر بود از مسکو آمد و آن دو کاغذ کشیش را همراه آورد و گفت وزیر دربار برای تلافی بدرفتاری که نسبت به سیر آنتوان نموده است از عقب آن کشیش آدم فرستاد که او را بگیرند و آن دو کاغذ را با جمیع مایملک آن کشیش که به تقلب و نادروستی در عرض چندین سال در هندوستان تحصیل کرده بود از دست او گرفته و چیزی جز لباس کشیشی برای او باقی نگذاشته بودند. دور نیست که سر او را هم بریده باشند.

از آن جا ما در کشتی نشسته به سمت استود روانه شدیم. و شش هفته در دریا کشتی‌رانی نمودیم تا به آن حال رسیدیم. در این مدت به واسطه بادهای مخالف خیلی صدمه خوردیم بعضی‌ها به کلی بدحالت شده بودند و حالت یأسی برای ما دست داده بود ولی خدا تفضل نموده ما را در حفظ خود مصون داشت. و بالاخره رسیدیم به فلای از آن جا سیر آنتوان کاغذهای زیاد به دوستان خود که در انگلیس بودند نوشته به توسط من روانه شد که من از او مفارقت نمودم. او به سمت آلمان روانه شد که به حضور امپراطور آلمان برسد. و من از آن جا به تکسل و از تکسل به فیرم و از آن جا به لاهه و از لاهه به فلشینک و از آن جا به دوو روانه شده در اواسط ماه سپتامبر در سال چهل و سیم سلطنت اعلیحضرت ملکه و در سنه ۱۶۰۱ میلادی به آن جا رسیدیم.

شرح حالی که ژرژ منو ارنیک از سیاحت شرلی نوشته بود به این

جا ختم می شود. اکنون برای اتمام شرح این سیاحت باید پردازیم به مرقومات مصنفی که اسم او معلوم نشده است و او هم تفصیل این سفر را نوشته و صرف نظر از وقوعات روسیه نموده و کلام خود را به شرح ذیل امتداد می دهد.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



## پذیرفته شدن سرآنتوان از رولف امپراطور ژورمانی

سر آنتوان چون دید که مقصودش در روسیه حاصل نگشت با عجله هر چه تمام تر به سمت خاک آلمان روانه شد. ولی چون اطلاعات صحیحه نداریم باید از سرگذشت او در اثنای راه صرف نظر نمائیم، و از وقت ورود او به پراگ آغاز کلام نماییم.

چون امپراطور خبر آمدن او را شنید امر کرد که سیزده کالسکه برای او و سفیر ایرانی و همراهان او به استقبال ببرند.

نیز بیشتر از پنج هزار نفر برای تشریفات او به استقبال آمدند که اغلب آنها سرهنگ و سلطان و نایب و مردمان ذی شأن و جمعی از نجبا بودند.

سر آنتوان بدین قسم با تشریفات و با این همراهان به شهر پراگ ورود کرد. و در آنجا امپراطور پذیرایی ملوکانه از او نموده سر آنتوان مقصود مأموریت خود را اظهار داشت و مکتوبات را تقدیم نمود. در اینجا فی الحقیقه به فراخور شأن و اهمیت مأموریت او رفتار

نمودند. منزل او و منزل سفیر ایرانی را در خانه قشنگی قرار دادند که از دربار چندان دور نبود. جمیع ظروف میز آن‌ها مطلا بود و به اشکال مختلف بر حسب رسم معموله مملکت.

خلاصه سیر آنتوان شش ماه در پراک اقامت کرد و در تمام این مدت جز ضیافت و جشن و تشریفات دربار چیزی ندید و هر کجا که می‌خواست برود کالسکه‌ای از جانب امپراطور به او داده می‌شد که شش اسب داشت. شخص ایرانی هم همچنین ولی سیر آنتوان رتبه اول را داشت و طرف مرحمت مخصوص بود و همین امر مکرر اسباب نزاع و نفاق میان آن دو نفر شده بود. زیرا که سفیر ایرانی شخص بسیار مغرور و جلال دوستی بود و مکرر از غرور و نخوتی که داشت تحریک شده به واسطه بعضی اظهارات و دسایس و حیل مخفیه انواع اسباب چینیه‌ها را می‌کرد که سیر آنتوان را از نظر بیندازد. و همه این دسایس بالاخره واضح و هویدا گشته و چنان که بعدها خواهید دید پادشاه همان سفیر انتقام این اعمال را از او کشید و بر عزت سیر آنتوان و خجالت آن شخص افزوده شد.

خلاصه سیر آنتوان با کمال عزت و احترام و با تشریفات کامله از امپراطور مرخصی گرفته از آن جا به نورمبرگ آمد.

اهالی آن شهر پذیرایی بسیار خوبی از او نموده، ظاهر ساختند که تا چه اندازه احترام و عزت از او می‌نمایند. و بعد از جشنهای با تجمل و پیشکش‌های گرانبها تا چهار روز جمیع مخارج او را متحمل شده و در وقت عزیمتش دو پیاله طلا پیشکش دادند یکی به آنتوان و دیگری به سفیر ایرانی. اندرون پیاله قشنگ‌تر از بیرونش بود زیرا که طلای خالص بود. از نورمبرگ بیرون آمده رسید به شهر اگوستا در آن جا هم

پذیرایی خوبی از او به عمل آمد. و از آن جا به مونیک آمد و دوک باویر در آن جا مهمان نوازی زیاد از او نمود. از مونیک به اینش بروک آمد که پایتخت باشکوه اطیش است. و از آن جا ترنت و از ترنت به رم روانه شد. در جمیع این امکانه پیش از ترقب خود طرف مهربانی واقع شد.

در رم سفیر ایرانی با او در باب سبقت مجدداً به نزاع درآمدند و سرآنتوان به طور وضوح به او گفت که اگر تاکنون متحمل غرور و رفتار بی شرمانه شما شده‌ام محض پیشرفت مذاکرات و حصول مقصود مأموریت بوده است و صبر بیش از این ممکن نیست ولی شما تمام مساعی خود را برای عدم پیشرفت این مأموریت به کار برده‌اید و بیشتر جلال و مقاصد شخصی خود را در نظر داشته‌اید تا سمت و رتبه سفارت خودتان پس از این به بعد دانسته باشید که همه حرکات و اعمال شما را یادداشت خواهیم کرد. بلکه همه کلمات و حرکات اعمال شما را در مدنظر خواهیم داشت و باید بدانید که من رئیس شما هستم و کاری نمی‌کنم که شایسته من نباشد چه از حیث نجابت فطری خود و چه به ملاحظه شأن این مأموریت.

سفیر ایرانی بعد از شنیدن این ملامت‌ها چون نه طاقت صبر داشت و نه جرأت انتقام، علیهذا به طور قهر و رنجش از سرآنتوان مفارقت کرد و به سمت ایران روانه شد و در راه انواع دسایس و تدابیر را می‌نمود که سرآنتوان را مقصر قلم دهد. و همه وسایل را گرفته از غرور و نخوت یا شیطنت خود با اظهارات و تهمت‌های کاذبانه همراهان خود به کار برد که میانه سرآنتوان با پادشاه را به هم بزند ولی مثل اشخاصی که برای دیگران چاه می‌کنند و خود میان آن می‌افتند

این ایرانی بدبخت هم به گمان این که سِر آنتوان را خانه خراب کند خانه خود را خراب کرد.

چون به دربار آمد در حضور مستر رابرت شرلی جمیع تفصیلات سفر خود را نقل کرد و با زبان پُر سم خود انواع تهمت‌ها را به سِر آنتوان زد. رابرت شرلی با عباراتی که شایسته خود و برادرش بود از پادشاه تمنا کرد که تحقیق مختصری در این باب به عمل و خود از جانب برادرش وکالت نمایند.

چون این تمنای او قبول شد او به طوری که دروغ‌های سفیر ایران را مدلل کرد و او را شرمسار ساخت که پادشاه دید او در مأموریت خود کوتاهی کرده است و در این مواقع مهمه طوری رفتار کرده است که برخلاف شرافت پادشاه و لینعمت خود بوده است بلکه اسباب عدم پیشرفت مأموریت گردیده و تهمت‌های او از روی غرض و کذب بوده است.

بنابراین پادشاه فرمود که در حضور رابرت شرلی کت‌ها و زبان او را بربندند. پادشاه از رابرت شرلی پرسید که برای کشیدن انتقام برادرت بیش از این چه می‌خواهی؟

او جواب داد که من از این عذابها که به این شخص دادید خوش ندارم. این قدر را که کرده‌اید بیش از میل من است.

بعد از آن برای آن ایرانی بدبخت توسط نمود و ایرانی تمنا می‌کرد که اگر شاه می‌خواهد در حق من ترحمی بکند بفرماید سر مرا هم ببرند.

بدین قسم جان و غرور آن ایرانی بدبخت به انتها رسید.

~~~~~

در بیان سفر سر آنتوان شرلی به اسپانیا و پذیرایی که از او شد

انسان را نظر به عقل و جسم او که مانند آسمان و زمین است به یک عالم تشبیه کرده‌اند که یکی از آنها قابل زوال و دیگری جاوید است. پس طلا و نقره که (سنت برنار) آنها را خاک براق می‌نامد و جزو تمولات عقل نیست بلکه وجود شریف آن احسان و پاکدامنی است که عقل به واسطه آن آتش شهوت و طمع را که در طبیعت انسانی موجود است و او را به بلایای عظیمه مبتلا می‌نماید خاموش می‌کند. و انسان را در تحت زمان عقل سلیم درمی‌آورد و به واسطه خواص مقاصد خود بال و پر گرفته پرواز می‌نماید و به سوی دیگر مجذوب شده تجملات و عیش‌ها و نعمات دنیوی را نمی‌بیند. یا عظمی به آن نمی‌گذارد و بر جمیع آن چیزهایی که حواس پست انسان و میلهای کج او به آنها مایل است به نظر تحقیر می‌نگرد بدین واسطه است که عقل زمام نفس را به دست گرفته و پاکدامنی را هادی خود می‌نمایند

و جمیع مقاصد و خیالات انسان را به طوری در تحت نظم و انتظام درمی آورد که نمی گذارد از نفس کار ناشایسته و ناپسندی ناشی شود بلکه عقل و جسم دست اتحاد و اتفاق را به هم داده از میان جریان عمر می گذرند و در تمام مقاصد و آرزوهای خود خداشناسی و قناعت و عدالت را ظاهر می سازند و محترم بلکه شایسته به شباهت خالق واقع می شوند. آن وقت مانند اسیر بسته به یک مکان یا مملکتی نمی شوند و به تن پروری و خوش گذرانی در وطن گرفتار خواب نمی شوند. بلکه برای ازدیاد و تجربه خود و مزور ساختن عقل و معتاد ساختن جسم به زحمات و مشقت و مثمر نمودن زندگانی به واسطه اعمال محسنه جلای وطن می نمایند و راه غربت را پیش می گیرند و حصول مقاصد حسنه خود را بالاتر از زندگی و آرزوی دیدار دوستان و عزیزان می پندارند. فی الواقع به استعانت و یاری خداوند متعال این قسم اشخاص چه یادگار بزرگی از خودشان باقی می گذارند. و باید سرمشق اخلاف بشود. مثلاً پولس امیلیوس و پوپلیوس کرنیلیوس سیپیون از این قبیل اشخاص بودند.

این اشخاص محض حفظ وطن خود به ضدیت پرسیوس و آنی بال پرداخته و مملکت خود را از آن مخاصمین خطرناک مستخلص ساختند. و گذشته از رشادت و ریاست و تدابیر صائبه و اقدام و انجام محاربات به محسنات اخلاق نیز مزین و حتی در فتوحات خود به خصوص در هنگام زندگانی معموله خود طوری قانع و پاکدامن و درستکار بودند که بعد از اتمام محاربات وقتی به رم مراجعت می کردند از جمیع ممالک خارجه مردم به آن شهر می رفتند برای اینکه آن را ببینند و اظهار احترام بنمایند و این قبیل اشخاص را مافوق

جنس بشر می دانستند.

الحال که من زمان عزیمت سر آنتوان شرلی را از انگلیس و اقدامات بزرگی را که او نموده است و شرح مفصل آن در این محل ممکن نیست در نظر می آورم، تحیر برای من دست می دهد که نه حب وطن که برای هرکس طبیعی است و نه پذیرایی خوبی که برای او تهیه دیده بودند آرزوی دوستان اثری بر خاطر او نکرد و او را از خیالات خود منصرف نمود و جمیع هم او مصروف است که به مقاومت دولت عثمانی پردازد و خدمتی به مذهب عیسوی که در واقع محرک جمیع اقدامات و اعمال او بود بنماید. همچنین وعده خود را که به پادشاه ایران کرده است به جا بیاورد و خیالات همجوار را که دشمن دولت عثمانی هستند محرک شود. و فی الواقع امید است که عنقریب ستاره درخشیده سلطنت عثمانی تیره و تار گردد.

پس بعد از شرح مسافرت او در روسیه و آلمان و سایر ممالک پردازیم به شرح سیاحت او در اسپانیا.

سر آنتوان در این مملکت بعد از این که مورد عزت و احترام زیاد از جانب دربار گردید و نامه های خود را تقدیم نمود بر شئونات و تشریفات او افزودند و منزل عالی تهیه و تدارک خوب هم برای او و هم ملتزمینش فراهم آوردند.

خلاصه هیچ نقصانی نبود و جمیع آنچه برای خشنود ساختن یک نفر مهمان محترم لازم و برای شأن چنین شاهزاده عالی رتبه ای شایسته بود فراهم آوردند. ولی سر آنتوان به خوش گذرانی در دربار اکتفا نداشت و در میان جشنهای آن سلطنت خوش اقبال دچار خواب غفلت نبود بلکه تمام اوقات و حواسش مصروف مأموریت خود بود

و اوقاتی را که به محاوره و مذاکره و معاهده نمی‌گذرانند ضایع می‌پنداشت و عقل پرکار او راحتی به جسم او نمی‌داد و کمال عجله داشت که برادر خود را که در واقع مانند گرو پیش پادشاه ایران گذاشته بود مستخلص سازد. ولی عمده مقصود این بود که ممالکی را که دولت عثمانی مسخر نموده بود آزاد و در مذهب خود مختار نماید و حال آن که در آن مملکت کلیساهای عیسوی و معابد حضرت عیسی مبدل به مساجد گردیده است.

اندک مدتی بعد از ورود او به اسپانیا پادشاه او را شوالیه والا مقام (سنت یاگو) قرار داد و او را رئیس سفاین خود برای جنگ با عثمانی نمود و منتهای مهربانی و محبت را به شخص او و کمال اهمیت را به امور مأموریت او داده و سیر آنتوان به مجرد این که موقع مناسبی به دست می‌آورد برای حصول مقصود، اقدامات و تدابیر می‌نمود و هیچ موقعی را از دست نداده خیالات این پادشاه جوان را به جنگ محرک می‌گردید.

پادشاه اسپانیا بدین قسم احترامات زیاد به او می‌گذاشت. و همچنین نجبا از او مهمان‌نوازی خوب کردند ولی شخصی که سیر آنتوان او را از اسیری خلاص کرده بود کاری کرد که جان سیر آنتوان به معرض خطر درآمد.

سه نفر در جنگ اسیر شده بودند و سیر آنتوان وجهی داده آنها را آزاد کرد و چون محبوسین آزاد شدند سیر آنتوان امید داشت که بتواند پول خود را دست بیاورد و دو نفر از آنها کمال بستگی را به سیر آنتوان به هم رساندند و جایزه سپاس را به جا می‌آوردند. ولی سیمی که شخص ناسپاس و نمک ناشناس بود در عوض دادن پولی که سر

آنتوان بر استخلاص او داده او را مسموم ساخت.
این سم به طوری بر او اثر کرد که موهای سر و ناخنهایش ریخت ولی
مقصود شیطنت او حاصل نگردید زیرا که بعد از اندکی سیر آنتوان شفا
یافت و خداوند عالم دوباره صحت و سلامتی به او عطا نمود.





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

~~~~~

## سفر سیر آنتوان در عثمانی و محبتی که او به یک نفر تاجر انگلیسی ساکن (لیزبن) نموده است



چون عهد لشگرکشی به خاک عثمانی برقرار شد، بنای تهیه و تدارک جنگ کردند و از هر طرف سربازهای بحری و بری گرفتند. آذوقه و اسلحه جمع کردند. به تجهیز سفاین پرداختند. جمعی برای ریاست قشون و مناصب عسگریه داوطلب شدند. سرهنگان و سلطانها و نایب‌های جدید برقرار گردید. در جمیع این تدارکات سیر آنتوان سمت ریاست داشت.

بالجمله فرمانی صادر شد به این مضمون که او سرکرده کل قشون بحریه اسپانیا که عبارت بود از دویست کشتی بزرگ گذشته از سفاین کوچک که مخصوص حمل و نقل آذوقه و سی هزار سرباز بری، منصوب گردید.

چون همه این تدارکات به انجام رسید سیر آنتوان به دربار رفته

مرخصی گرفت. پادشاه بعد از التفات‌های زیاد از گردن خود جواهر گران‌بهایی که در یک طرف آن صورت فلیپ پدر خود بود و طرف دیگر صورت خود پادشاه برآورده به سِر آنتوان داد و گفت هر وقت بر این نگاه کنی مرا به خاطر بیاورد.

سِر آنتوان با کمال تشکر و فروتنی آن را گرفته که تا عمر دارم ممکن نیست که این یادگار عزیز را از جان خود دور کنم.

بعد از اینکه جمیع تشریفات و تعارفات مفارقت به انجام رسید سِر آنتوان با کمال عجله عازم ویزین شد و قشون او در آنجا منتظر احکام او بود. در آن جا هم پذیرایی بسیار ملاحظفی از او نمودند ولی باد مساعد و تعجیل امور فرصت تحمل و انتظار نداد. ولی قبل از این که امتداد کلام نمایم بی انصافی است اگر توجهی را که او در حق یک نفر تاجر انگلیسی که اسم و اعتبار او در لندن معروف است ظاهر ساخت اظهار نکنیم. فی الواقع سِر آنتوان در تمام مسافرت خود جد مخصوصی داشت که به مدد جمیع درماندگان برسد خاصه در صورتی که هموطنان او باشند.

این تاجر برخلاف قوانین و عادات اسپانیا دوازده هزار دوکا طلای مسکوک اسپانیا بار کشتی کرده بود که به مملکت انگلیس ببرد. مفتشین و مأمورین دولت از این امر مطلع شده تمام آن وجه را ضبط نمودند. و چون این مسئله قدغن بود به قوانین مملکت حق داشتند که کلیه را تصرف نمایند.

تاجر کمال تشویق و پریشانی را از این اتفاق به هم رسانیده زیرا عمده تمول او همان بود و با کمال اضطراب و حزن به سِر آنتوان متوسل شد و کیفیت خود را اظهار داشته از او تمنا کرد که توسط

نماید. و می‌گفت که اگر این مبلغ گزاف از دست ما برود اسباب هلاکت خودم و عیال و اطفالم خواهد شد. و می‌گفت در عوض از این مبلغ هر چند بخواهید تقدیم خواهم کرد و تا عمر دارم تمام مایملک خود را از شما خواهم دانست.

سیر آنتوان از بدبختی تاجر به ترحم درآمده مستحفظین این مبلغ گزاف را طوری مفتون ساخت که کلیه آن مبلغ را گرفته به تاجر مسترد نمود. بدون اینکه دیناری از آن را طمع نماید. و تاجر با منتهای مسرت به سمت مملکت خود عازم شد.

اندکی بعد از این واقعه سیر آنتوان فرمود که لنگر بردارند و به واسطه باد مساعد به زودی پیش رفته ممالک اسپانیا و پرتغال از نظر او محو شد.

در این جا باید شرح سفر سیر آنتوان را به ختم برسائیم زیرا که اطلاعات درستی نداریم و او را بسیاریم به امان خدا که همیشه حامی و حافظ اقدامات حسنه است.

مصنف در این جا کلام خود را ختم می‌نماید ما نیز در باب بقیه سرگذشت‌های او به ترتیب اطلاع نداریم. ولی وقایعی که از سرگذشت‌های او معلوم گشته از قرار ذیل است.

در سنه ۱۶۰۴ این شخص خارق‌العاده از جانب امپراطور آلمان به سمت سفارت نزد پادشاه مراکش فرستاده شد. شرح مختصری از این سفارت در سیاحت‌نامه‌ای که موسوم است به سیاحت‌های پورچاس نگاشته شده است. که بعضی حالات و اخلاق سیر آنتوان به خوبی معلوم می‌سازد.

گوید: در این اوقات یعنی در اوایل ماه اکتبر سیر آنتوان شرلی به

سمت سفارت از جانب امپراطور ژرمنی نزد پادشاه مراکش به صافی وارد شد. خدم و حشم او با جلال تر از مردمان متعارفی بود. ولی به مقتضای عظم مأموریت خود جلال نداشت.

میان همراهان او مردم قابل یا مشهور نبودند و من حیث المجموع سیزده نفر بودند. از هر کدام از ملل عیسوی یک نفر همراه داشت که برای ترجمه السنه معطل نماند. از آن جمله شخصی بود موسوم به سیر ادوین ریچ که شخص خوش رفتاری بود و به هر جایی که رفت از او خوب گفتند. اعتبار خود را به قرض کردن زیاد ضایع نکرده بود بلکه به قدر کفاف مال و مکتبی داشت که موافق شأن و رتبه خود گذران کند.

سیر آنتوان که آن وقت سفیر کبیر نامیده می شد چهار ماه در صافی اقامت کرد و در خانه خود را برای همگی گشاده جمیع تجار عیسوی را متصل به شام و نهار دعوت می کرد. و برای این مخارج از یهودیها پول قرض کرد که در مراکش پس بدهد ولی به تنزل بسیار گزاف تقریباً تومانی پنج هزار تنزیل در سال می داد. همچنین از یک نفر تاجر انگلیسی که مدعو به شام بود با دو سه کلمه گفتگو سفینه را خرید که صد و شصت تن بار برمی داشت با جمیع بار آن که گندم بود و دوهزار (انس) نقد بیعانه داد و مقرر شد که بعد از ورود به مراکش به فاصله ده روز اگر مابقی پول را ندهد حقی بر مبیع نداشته باشد. ولی قبل از این که پیش برود عبدالملک به واسطه خیانت های سربازهای خود از فاس مراجعه می کرد.

بنابراین پادشاه فاس به سمت مراکش به قدر چهار روز راه پیش رفته قصبه را که بندرگاه است موسوم به (سالی) محاصره کرده تصرف

نمود. ولی قلعه آن را نتوانست تسخیر نماید. و رئیس قلعه به مولوی ابوالفرس کاغذ نوشت که اگر چه شهر از دست رفته است ولی قلعه را برای خود نگاه خواهم داشت مشروط بر این که سه هزار چارک گندم و پنجاه نفر سرباز برای امداد بفرستید.

ابوالفرس که منتهای میل را به حفظ آن قلعه داشت و چون شنیده بود که سیر آنتوان یک کشتی گندم خریده است به او کاغذی نوشته و خواهش کرد که کشتی خود را به (سالی) بفرستد و گندم را در آن جا تحویل بدهد که برای سربازهای او و اهل قلعه به مصرف برسد. سیر آنتوان میل داشت که به پادشاه خدمتی کرده باشد.

بنابراین کاپیتان و تاجر آن کشتی را حاضر کرده امر کرد که به سالی بردند و پول کلیه گندم را به آنها داده آنها را روانه کرد. ولی قبل از رسیدن آنها قلعه را تسلیم کردند. و کاپیتان و تاجر کشتی نه پیاده شدند و نه گندم فروختند و به صافی مراجعت کردند.

در این اوقات پانصد نفر در تحت ریاست دو نفر صاحب منصب به استقبال سفیر کبیر فرستاده شد و سیر آنتوان به هر یک از آنها هدیه خوبی داده اظهار مهر و محبت زیاد کرد. سربازها از این جهت منتهای بستگی را نسبت به او به هم رساندند و او را زیاد محترم می داشتند به طوری که آن دو نفر صاحب منصب در هدایت سفیر کبیر به مراکش تعویق و مسامحه نموده سربازها همین که دیدند سیر آنتوان میل رفتن دارد، برای ظاهر ساختن میل خودشان به سیر آنتوان از تبعیت صاحب منصبان خود عاصی شدند و دو نفر از آدمهای آنها را کشتند که آنها را به تعجیل وادار کنند.

بعد از چهار ماه اقامت در صافی و التفاتهای زیادی که نه تنها در

حق هموطنان خود بلکه در حق اهل هلند و فرانسه و اسپانیا نمود و طرف حیرت زبردستان خود گردید، عازم شده به مراکش رفت و در آن جا با کمال تجمل پذیرفته شد. در وقت اقامتش در صافی و در اثنای راه کاغذهای زیاد از پادشاه رسید که اقدامات حسنه او را نهایت تعریف نموده و شجاعت‌های ببری و بحری او را توصیف می‌کرد. خلاصه جمیع رسوم و آداب و تعارفات را به کار می‌برد که اسباب رضایت خاطر سیر آنتوان را فراهم بیاورد.

دو روز بعد از ورود به مراکش پادشاه تهیه و تدارکی برای مهمانی دربار دید و سیر آنتوان به قدری که مجال و اعتبار پیش تجار ایرانی داشت البسه و مخلفات برای همراهان خود فراهم آورده به مهمانی رفت.

دو نفر از اسپانیاییها از لیاقت و حالات حسنه سیر آنتوان به طوری حالت اخلاص و تحیر به هم رساندند که در خدمت‌گذاری او و دادن پول با هم رقابت می‌ورزیدند.

خلاصه به قدر کفاف از همراهان خود همراه برداشته سوار اسب شده به عمارت سلطنتی رفت و در جایی هم که پسرهای پادشاه از اسب پیاده می‌شوند او پیاده نشد. بلکه سواره به میان عمارت سلطنتی رفت، و در این جا پادشاه سلام می‌نشیند و اکابر و اعظام او در همین محل به حضور او می‌رسند. چون به حضور پادشاه رسید پادشاه نامه‌های او را با التفات و لطف مخصوصی قبول کرد و با خود او با کمال احترام و عزت رفتار نمود نه تنها پادشاه اظهار توجه نمود بلکه جمیع امنا اظهار مهربانی نمودند.

خلاصه مرخصی گرفته امنا او را تا آن جایی که سوار اسب شد



مشایعت کردند.

پنج روز بعد سیر آنتوان شرلی آمد، که به حضور برود و خیال داشت که مانند روز قبل سواره داخل شود ولی دید که در جلو در زنجیری آویخته‌اند که مانع از دخول باشد.

چون شرلی دید که این زنجیر را فقط برای ممانعت او آویخته‌اند از اسب پیاده نشد. بلکه نهایت افسرده خاطر گشته مراجعت کرد. چون ابوالفرس این مطلب را شنید فوراً سه نفر از صاحب منصبان خود را پیش سیر آنتوان فرستاد که در این باب توضیحات به او بدهند. ولی سیر آنتوان اظهار کرد که این بی‌احترامی نسبت به شخص من نیست بلکه به شخصی است که مرا به این جا فرستاده است. و پادشاه ولی نعمت من که امپراطور باشد می‌تواند تلافی این بی‌احترامی را بنماید و خواهد نمود. و اگر چه سیر آنتوان در این وقت در تحت اختیار ابوالفرس بود، هیچ ترس و واهمه نداشت و می‌دانست که آن شخصی که او را فرستاده چه قدر عظمت دارد و اگر به او بی‌احترامی جزئی شود مسلماً انتقام او را خواهد کشید.

آن سه نفر صاحب منصب تقصیر را به گردن دربان پادشاه گذاردند و گفتند که اگر بخواهید سر او را پادشاه خواهد برید تا رضایت خاطر شما حاصل شود.

خلاصه یک ساعت وقت برای تسکین غضب او صرف نموده او را دوباره به عمارت بردند و دربان را کتک زده و به حبس انداختند از آن به بعد دیگر مانعی برای دخول او به عمارت نبود.

در مدت توقف او در مراکش که پنج ماه طول کشید «ابوالفرس» مکرر به او در خلوت محاوره نمود.

گویند که مقصود این محاورات آن بود که «ابوالفرس» می خواست سلطنت خود را از دست دو برادران خود که چشم بر آن داشتند ایمن و محفوظ دارد. دیگر این که ضربت سختی به دولت عثمانی وارد آورده عثمانیها را از الجزایر و تونس بیرون کند.

سر آنتوان با کمال رضایت از ابوالفرس و خشنودی عازم شد و دو نفر پرتغالی از ابوالفرس خرید به قیمت صد و پنجاه هزار اونس که معادل ده هزار لیره انگلیسی می باشد.

این دو نفر قریب شانزده ماه در مراکش اسیر بودند. یکی از آنها پسر فرمانفرمای هند مشرقی بود و دیگری پسر یکی از نجبای پرتغال. برای پسر فرمانفرمای هند سه دفعه از هندوستان پول فرستاده بودند که او را بخرند ولی دو دفعه انگلیسیها کشتی را گرفته و پول را برده بودند و یک دفعه اهل هلند زیرا که ما در آن وقت با دولت پرتغال در جنگ بودیم. اما برای دیگری برادرش یا نتوانست یا نخواست که چنین مبلغ گزافی را بدهد.

یکی از پیشخدمت های پادشاه مراکش با او همراهی کرد که از دریا به صافی بیاورد و آن جوان در وقت مفارقت کلاه خود را برداشته به نزد آن پیشخدمت انداخت با یک جواهر بسیار گران بهایی و به نوکرهای آن شخص هم انعام زیاد داد و چون راهها خطرناک بود چهارصد نفر تیرانداز در تحت ریاست عبدالله سینکو همراه او گمارده بودند.

این صاحب منصب اصلش از اهل پرتغال بود که مسلمان شده است. در این مورد چه به نصیحت دیگران و چه به میل خود مایل گردید که دوباره وطن خود را ببیند. و همان شب به کشتی «سیرادوین

ریج» داخل شد. کشتی لنگر برداشته به سمت اسپانیا روانه شد ولی کشتی «سیر آنتوان» در لنگرگاه باقی ماند.

عزیمت این شخص برای ما مضر واقع شد و آن را از چشم سیر آنتوان دیدند. سیر آنتوان پنج نفر از آدمهای خود برای ابتیاع آذوقه به ساحل فرستاده آدمهای حکومت آنها را گرفته حبس کردند و زنجیر کرده به مراکش فرستادند ولی بعد آزاد کردند.

سیر آنتوان کاغذی به پادشاه نوشته برائت ذمه حاصل کرد و از جهت دستگیری آدمهای خود شکایت نمود. و پس از عزیمت آن کشتی، چهار روز در لنگرگاه باقی ماند و می خواست آنقدر بماند تا پنج نفر آدمهای خود را مستخلص نماید.

ولی در این اثنا از ساحل یکی از دوستان «سیر آنتوان» کاغذی به او نوشت و اطلاع داد که ماندن او در بندر خطرناک است. و بعضی سفاین جنگی هلند در آن حوالی هستند و اگر آنها بیایند به بندر و آن دو نفر را در کشتی سیر آنتوان پیدا کنند، مسلماً آنها را دستگیر خواهند کرد. گذشته از این گماشته یک نفر تاجر مبلغ سی و پنج هزار نقره به سیر آنتوان وعده کرده بود که او را از آن مملکت نجات داده در کشتی خود بگذارد و ببرد.

ولی چون پول نقد نداشت آن دو نفر پرتغالی متعهد شده بودند که به مجرد ورود به «ویزین» آن مبلغ را هم ادا کند. پس اگر خود آن دو نفر گرفتار می شدند، این مبلغ هم از میان می رفت.

چون این کاغذ به سیر آنتوان رسید او عازم شد و روز بعد ابوالفرس کاغذی به او نوشته آدمهای او را مستخلص نمود.

شرح اقامت سیر آنتوان شرلی به اینجا ختم می شود.

در باب سیاحت‌های آتیة او شرحی در دست نیست اما از کتاب «دادسورث» موسوم به سیاحان انگلیس و اسپانیول که در سنه ۱۶۳۰ چاپ شده در باب انگلیسیهایی که در ۱۶۲۵ در دربار اسپانیا اقامت داشتند اشاره نموده گوید:

عالی‌رتبه‌ترین این انگلیسیها سر آنتوان شرلی می‌باشد که خود را لرد سلطنت رم می‌خواند و از پادشاه رم سالی دوهزار دوکا موجب دارد ولی به واسطه خراجی او این مبلغ چیزی نیست. این شخص در امور دولتی مدبر غریبی است و به واسطه لشگرکشی‌های بحری اقدام به حمله و خراجی وطن خود می‌نماید و اگر بخواهیم کارهای او را به تفصیل بنگاریم یک جلد تمام خواهد شد.

معلوم نیست که غرض از این لشگرکشیهای بحری چیست و هیچ حدسی در این باب نمی‌توان زد و چنین تهمت مبهمی از جانب چنان شخص متعصبی اهمیتی ندارد و واضح است که عقیده او در حق شخص شجاع و جوانمردی مثل سر آنتوان شرلی عظمی نباید داشته باشد.

تشریفات و عزت و احترامی که در مملکت خارجه نسبت به سر آنتوان به عمل می‌آمد اسباب حسد و رنجش خاطر «چمس اول» پادشاه انگلیس شد و به او امر نمود که به خاک انگلیس مراجعت کند ولی شرلی مصلحت ندانست که اطاعت کند. از قرار نوشته گرانزه او در سنه ۱۶۳۰ در اسپانیا فوت کرد.

شرح حال این شخص جوانمرد بزرگ‌منش را به قدری که توانستیم جمع کنیم از این قرار بود که ذکر شد. از وقایع زندگانی معلوم می‌شود که این شخص فی‌الواقع برای اعمال شجاعانه خلق شده بود. در

زمانی که او متولد شد خیالات عالیة شوالیه‌ها هنوز باقی بود و این شخص رشادت شخصی را با دانش و فضل مملکت داری و لیاقت پولتیک‌دانی توأم می‌کرد و به واسطه شمایل موقر و صورت با مناعت و حرکات و رفتار با تشخص خود قدرت غریبی در جذب قلوب داشت.



مرکز تحقیقات و مطالعات اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## شرح حال سیر رابرت برادر سیر آنتوان شرلی

شخص دیگر از خانواده شرلی که باید تفصیل حال او را در این جا بنگاریم «سیر رابرت شرلی» می باشد. سرگذشت های او هم اگرچه به سرگذشت های برادرش نمی رسد مع هذا کمال عجایب و غرابت را دارد.

مستر نیکلسن در نگاشتن [شرح حال] شرلی ها می نویسد که سیر رابرت شرلی در سنه ۱۵۶۴ متولد شده است. ولی معلوم نیست که در این باب چه سندی در دست دارد و احتمال کلی می رود که این تاریخ از روی اشتباه بوده باشد. او [از] چند کلمه ای که در پایین یک صورت او نوشته شده است، معلوم می شود که او در ۲۸ ماه سپتامبر [۱۶۹۰] داخل شهر رم شد. در صورتی که ۲۸ سال داشت از این معلوم می شود که سنه تولد او ۱۵۸۱ بوده است.

برای استدلال این امر شهادت سیر آنتوان نیز در کار است. او در سیاحت نامه خود به ایران که در سنه ۵۹۹ واقع شده نوشته است که

من برادر خود را همراه داشتم که بسیار جوان بود و به واسطه محبتی که نسبت به من داشت راضی به مشقت سفر گردیده فی الواقع خیالات حسنه و عالیّه او، او را مشوق گردیده بود که در اوایل عمر خود به کارهای بزرگ و اقدامات معظّمه اقدام نماید.

مسلم است که اگر برادر او در سنه ۱۵۶۴ متولد شده بود در این وقت سی و پنج ساله می شد و سیر آنتوان چنین ذکری در باب او نمی نمود و خود سیر آنتوان در آن وقت بیشتر از سی و شش سال نداشت.

فی الواقع از سیاحت نامه سیر آنتوان چنین معلوم می شود که سر رابرت خیلی جوان بوده است و برادر بزرگش در وقت عزیمت از ایران لازم دانست که به او بعضی نصایح در باب تحصیل علوم و تهذیب اخلاق بنماید. و خود سر رابرت در باب اوقات زندگانی خود صحبت داشته گوید که چندان سنی نداشتیم. از طرف دیگر هربرت که در وقت فوت سیر رابرت در سنه ۱۶۲۷ پیش او بود نوشته است که او پیر شده و از کار افتاده بود و در وقت فوتش هنوز به سن ۶۳ سال نرسیده بود.

این حرف هربرت را با عقیده ما نمی توان مطابق کرد. مگر در یک صورت و آن این است که آب و هوای مشرق زمین زودتر از وقت طبیعی اسباب پیری او گردیده باشد. اگر کتیبه صورتی که ذکر نمودیم صحیح باشد مسئله حل شده است. اگر هم صحیح نباشد، باز دلایل زیاد در کار است و مدلل می سازد که بعد از سنه ۱۵۶۴ متولد شده است.

یک اشتباه دیگری هم در شرح حال این جوان به هم رسیده است.



در تاریخ استو نوشته شده است و بیگرو و سایر مورخین هم تکرار نموده‌اند که سیر رابرت شرلی قریب به شانزده سالگی یعنی در سنه ۱۵۹۶ اقدام به سفر نمود و در خدمت چندین پادشاه و شاهزاده عیسوی تا پنج سال خدمت کرد به خصوص در تحت حکم ردلف امپراطور رمن او را به سفارت فرستاد. و او در این مأموریت به طوری با تدبیر و درست‌کاری اقدام نمود که به او لقب لردی سلطنت داده شد. بعد از آن به ایران رفت و ده سال در ایران خدمت کرد.

این قول به هیچ وجه صحیح نیست. فرضاً بگوییم که سیر رابرت در سنه ۱۵۹۶ شروع به خدمت کرده باشد. چگونه ممکن است که در عرض پنج سال به چندین نفر شاهزادگان و سلاطین عیسوی خدمت کرده بعد به ایران رفته باشد. در صورتی که مدلل و مبرهن است که او در سنه ۱۵۹۹ با برادر خود به ایران رفت.

نیز واضح است که قبل از رفتن به ایران سمت لردی سلطنت رم را نداشت. زیرا که فرمان این شاه به تاریخ ۱۶۰۹ می باشد. به عقیده من این اشتباه جهت آن است که سیر آنتوان را با سیر رابرت اشتباه کرده‌اند و فی الواقع سیر آنتوان است که از زمان مذکور اقدام به سفر نموده و از جانب امپراطور در سنه ۱۶۰۴ به سفارت فرستاده شده است چنان که در شرح سابق ذکر شد.

پس هیچ شک و شبهه‌ای نیست که سفر ایران اول اقدام سیر رابرت شرلی می باشد. چنان که ذکر شد سیر آنتوان برادر خود را نزد شاه عباس مانند گرو باقی گذاشت و این امر را خود شاه عباس طالب شد. سیر آنتوان در این موقع توسطی برای برادر خود نموده است و شرحی از آن را در سفرنامه خود با عبارت پردازی که رسم اوست

می نگارد.

قبل از این که من جواب این اظهار با توجه و لطف آمیز پادشاه را بدهم برادر من که همیشه اوقات خیالاتش مصروف به اعمال عالیه بوده است قصد اقامت نمود. فی الواقع به واسطه نیکی ذات و حسن مقاصد از اوان طفولیت مشغول به تحصیل علوم عالیه بود نه مثل اشخاصی که لقب و اسم یا شهرتی دارند و به همین اکتفا کرده اوقات خود را در بیکاری و لهو و لعب می گذرانند. بلکه او تمام مساعی خود را به کار می برد که جوهر ذات خود را ظاهر سازد و طبیعت ضعیف انسانی را برای مقاومت با طوفان بخت قوت دهد و کلمات مردمان بزرگ را یاد گیرد زیرا که خیالات آنها طوری است که ضعف شعور و کفایت انسان او را مانع است. از این که به صراحت طبع آنها را ملتفت شود و هم خود را فقط برای امور خیریه به کار می برد و از اعمال شنیعه همیشه احتراز می جست و اگر چه می توانست بر نجابت خود تفاخر کند و نژاد او کمتر از هیچ یک از نجبا نبود. مع هذا این قسم امتیازات را که ناشی از عقل خود انسانی است جزو هنر خود نمی دانست. همیشه سعی مخصوصی داشت که شایسته القاب عالیه باشد و تمول و داشتن مزخرفات یا فقر را مناث بر لیاقت یا عدم لیاقت شخصی نمی دانست. در انجام اعمال خیریه عزم جزم زیادی داشت و از هیچ قسم خطر و اهمه نمی کرد و اگر به هدایت خیالات عالیه خود بیش از پیش به جد و جهد برای جلال و اشتهار جان فشانی می کند، این امر را تقصیر او نباید دانست زیرا که حکما و عقلای دنیا می دانند که طلب اشتهار از آن میلهایی است که عاقل ترین مردم از آن عاری نیستند. اما نباید بیش از این شرح صفات حسنه و فضایل او را

بنگارم زیرا که او برادر من است. ولی باید دانست که من این مطلب را محض طرفداری یا جلال دوستی ننوشتم بلکه از روی حقیقت و واقع، لیاقت‌های او را نگاشتم.

خلاصه برادر من به خیال این که اقامت او پیش پادشاه اثر خوبی خواهد بخشید و خود دایم خیالات او را محرک شده در این اقدامی که کرده است مشوق و اسباب عزم و جزم خواهد گردید بلکه اتفاقاتی را که ممکن است در وقت غیبت من روی دهد به نظر درآورده به پادشاه جواب داد که روح ما دو برادر به طوری متحد است که در آراء ما ابداً اثر نفاقی نیست. بستگی ما به آن اعلیحضرت و آرزوی ما به خدمت‌گذاری ایشان به عینه به یک درجه است به طوری که تخطی از احکام آن اعلیحضرت برای هیچ کدام از ما میسر نیست. و اگر چه وعده بذل و بخشش که همیشه از جانب رئیس به مرئوس در کار است اجرای احکام را واجب می‌سازد، ولی صرف‌نظر از این کرده، ما چنین اطمینانی به صلاحیت آراء ملوکانه آن اعلیحضرت داریم که هر چه را ایشان قصد کنند یا از ما بخواهند مسلماً خیر دولت در آنست و صلاح ما در اطاعت آن حتی مفارقت ما هر دو از حضور آن اعلیحضرت اهمیتی ندارد زیرا که جسم ما می‌رود اما بهترین قسمت ما که روح باشد همیشه در دعاگویی باقی خواهد بود چنان که شایسته نوکرهای صادق و محبین آن اعلیحضرت و واجب صفات حسنه بی‌اندازه ایشان است.

اما چون آن اعلیحضرت اراده فرمودند که یکی از ما دو برادر باقی بماند با کمال میل راضی هستیم که بمانم تا این امر اسباب تزاید محبت آن اعلیحضرت نسبت به ما بوده باشد.

خلاصه پنج نفر از آدمهای سیر آنتوان پیش برادرش در دربار ایران باقی ماندند و مورد التفات زیاد گشتند. ولی چون دو سال گذشت و از سفارت مهم سیر آنتوان خبری نیامد شاه عباس نسبت به سیر رابرت قدری کم التفات شد ولی این افسردگی خاطر موقتی بود. سیر رابرت به واسطه رفتار نیک خود هم شخصاً طرف میل و محبت پادشاه گردید و هم برای جمیع عیسویان ساکنین ایران آزادی کامل تحصیل نمود.

مأموریت اولی که شاه عباس به سیر رابرت داد و تفصیل آن باقی مانده است این است که در جنگهای با دولت عثمانی او را سرکردهٔ دستهٔ قشونی کرد.

بعضی تفصیلات که از این مأموریت در یک کتاب خطی نگاشته شده است و ما فصلی از آن را در این جا می‌نگاریم.

سیر رابرت شرلی بعد از عزیمت برادرش به سمت سرکردگی خوانده شد و در محاربات پادشاه ایران با عثمانی منصب بزرگی به هم رسانید و به طوری رشادت و قابلیت خود را به کار برد که ایرانیها تاجی به یادگاری ظفر به او دادند. روزی که با دشمن روبرو شده بود او تیری به دست گرفت و پیش افتاده چنان حمله‌ای به دشمن برد که آنها را به تعجب و انهزام واداشت که سربازهای او از او سرمشق گرفته جمیع افراد دشمن را از دم شمشیر گذراندند. فقط سی نفر از سرکردگان عمده نگاه داشته. سیر رابرت آنها را به حضور پادشاه ایران برده فوراً کاغذی به عثمانی به این مضمون نوشت که شما برادر مرا که سیر طماس باشد (سیر طماس آن وقت اسیر عثمانی‌ها بود) رها کنید من در عوض یک نفر این سی نفر را صحیح و سالم بدون اخذ وجهی

به شما مسترد خواهم نمود.

ولی غیظ و حسد که بر سر شمشیر عثمانی آویخته است بطوری خیالات آنها را به انتقام واداشت که تکلیف سیر رابرت را قبول نکردند و گفتند هر چه از دست شما برمی آید در حق اسرای ما مضایقه نکنید. و به این هم اکتفا نکرده کلمات خشم آمیز اظهار داشتند و تهدید نمودند که آفتاب دو دفعه غروب نکرده به طوری بر سر قشون شما خواهیم ریخت که همگی از تعجب واله و مبهوت بشوند.

ممکن بود که این حرف سیر رابرت را به ترتیبی دریاورد زیرا که می دانست که زبردستان او ضعیف و خسته هستند و در جنگ و ظفر آخری به قدری متحمل رنج و عذاب شده اند که دوباره قدرت مجادله را ندارند. وانگهی قشون او اهمیتی نداشت و حال آنکه عثمانیها همیشه سیصد هزار نفر حاضر داشتند. ولی غیرت او گرد خوف و واهمه را از خیالات او برطرف ساخت و همین که کلمات تهدید آمیز عثمانیها به او رسید و دید که تکلیف معقولانه او رد شده است فوراً داد سر آن سی نفر را بریدند و بر حسب رسم ایران سرهای آنها را بر سر نیزه های سربازها نصب نموده و حکم کرد که در بازارها بگردانند و با کمال غضب قسم خورد که یا امروز دشمن خود را نیست و نابود خواهم کرد و یا لاشه خود را در میدان جنگ باقی خواهم گذاشت.

بنابراین قشون خود را به نظم درآورده با کمال سرعت مهبای جنگ کرد ولی وقتی که طرفین صف آراییی کردند، شخص می دید که عده دشمن ده مقابل آنها است و همین امر اسباب خوف زبردستان او بود.

سیر رابرت این حالت جبن قشون خود را مشاهده کرده به کلمات ذیل آنها را تشویق کرده گفت ای سربازان با غیرت و رشادت ایران لازم نیست که به کلمات مفصل جرئت شما را مشوق شوم زیرا که این امر روغن در روی آتش ریختن یا رکاب به اسب ممتاز زدن است. رشادت و دوامی که در جنگهای سابق خود حتی در همین جنگ آخری ظاهر ساختید مرا اطمینان می دهد که اگر دشمن به مراتب زیادتر از حالا بود معهدا چون حق به جانب ما است و سربازهای ما به عین رشادت آراسته هستند در این مورد هم ما مظفر و فاتح واقع خواهیم شد و غیرت من مرا محرک است که در جنگ اول، باشم و در مقاومت آخرین شخص قشون خود واقع شوم مگر این که مرگ شرافت مرا از قید تکلیف خود مستخلص سازد. پس امروز مرا به منزله سرمشق رشادت خود قبول کنید و هر کجا که سرکرده شما می رود شما هم بروید جرات داشته باشید و مسلماً فتح نصیب ما خواهد شد.

بعد از این کلمات چماق محکمی به دست گرفته نقاب کلاه خود را پایین کشیده و نهیب به اسب خود زده با کمال غیظ و غضب بر دشمن حمله کرد. سربازهای او به طوری با عزم و جزم از عقب او رفتند که عثمانیها مات و متحیر مانده بودند زیرا که او بدون ترس میان قشون می دوید و مانند شیر هر کس را که در جلو می دید به قتل می رسانید. و دشمن همین که این رشادت را دیدند و قتل بی اندازه ای که او کرده بود مشاهده نمودند اغلب رو به انهزام گذارده و بعضی اسلحه ریخته و تسلیم شدند مابقی را بدون طرفداری و اغماض به قتل رسانید.

در این حمله دوم هم به قدر شصت نفر از سرکرده‌های بزرگ عثمانیها را دستگیر کرده دوباره همان تکلیف را برای استخلاص آنها تجدید کرد.

### رساله خطی که ذکر شد در این جا ختم می‌شود

در یکی از جنگهای خود با عثمانی سیر رابرت از سه جا مجروح گردید. خدمات او از نظر پادشاه مستور نماند. شاه عباس رفته رفته نسبت به او بیشتر میل و لطف به هم رسانید و علایم آن بیشتر مشهود گردید.

در فرمانی که برای او صادر شده منجمله نگاشته‌اند که نان شصت رساله او پخته شده است. *مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علمی* شاه عباس به واسطه اعتماد و وثوقی که نسبت به او داشت با وجود عدم پیشرفت سفارت اول مصمم گردید که مجدداً رابرت شرلی را به سمت سفارت منصوب سازد و او را پیش سلاطین عیسوی بفرستد که بلکه بتواند آنها را با دولت ایران متفق سازد و متحداً به ضدیت عثمانی پردازند.

در باب سفارت رابرت شرلی اطلاعات بسیار قلیل در دست هست از قراین معلوم می‌شود که او در اواخر سنه یکهزار و ششصد میلادی یا اوایل سنه ۱۶۰۹ از ایران روانه شد. اول به مملکت لهستان رفت و در آنجا شریسموند (سیم پادشاه لهستان) از او پذیرایی بسیار خوبی کرد.

تفصیل این امر در رساله کوچکی که در سنه ۱۶۰۹ به طبع رسیده مندرج است ولی حیف که در این رساله جز تعریف و توصیف رابرت شرلی هیچ نیست و هیچ واقعه یا اتفاقی را ذکر نمی نماید جز همین که در فوق ذکر شد.

دیگر این که گوید که گماشته رابرت شرلی مستر «مور» قبل از رئیس عالی رتبه خود به خاک انگلیس رسیده که مزده و رود او را به وطن برساند و این امر اسباب منتهای خشنودی هموطنان او گردید. در ماه ژوئن همان سال او در ژرمانی بود و در آن جا به لقب «کنت دپالاتین» ملقب گردید. قبل از آن هم به بعضی القاب و شئونات از جانب پاپ پل پنجم نائل گردیده بود. از آن جمله امتیازی که از امتیازات خیلی غریب و زیاد نافع بوده است به او داده شده بود که حق داشت اولاد غیرمشروع را مشروع نماید.

در این باب «پورچاس» در سیاحتنامه خود گوید که فرمان آن را دیده ام. این فرمان که مورخه دوم ژوئن سنه ۱۶۰۹ می باشد و آن را ردلف دوم امپراطور رمنها داده است، خطاب شده است به کنت رابرت شرلی شوالیه و کنت امکنه مقدسه «لاتران» سفیر عباس پادشاه ایران. در این فرمان ذکر شده است که سیر آنتوان شرلی و دیگران هم از جانب پادشاه ایران نزد امپراطور به سفارت فرستاده شده اند.

در ختم کلام امپراطور سیر رابرت را به سمت شوالیه سلطنت امپراطوری رمن و کنت پالاتین منصوب می سازد و به او بعضی امتیازات می دهد که در واقع برابر است با امتیازات سلطنتی.

مثلاً اختیار تعیین کردن «نیر» یعنی وکلای دولت در دیوان خانه و اختیار مشروع ساختن جمیع اولاد غیرمشروعه (به استثنای اولاد



پرنسها و کنتها و بارونها) و اختیار عفو اشخاصی که به [ عمل  
 شنیعی مرتکب شده‌اند و استرداد شرافت سابق آنها.  
 از رساله مذکور معلوم می‌شود که سیر رابرت قبل از ماه سپتامبر  
 سال دیگر داخل رم نشد. بعد از آن جا به اسپانیا رفت و در سنه ۱۶۱۱  
 به مملکت انگلیس آمد. ولی حیف که در باب توقف او در انگلیس و  
 مأموریت او هیچ اطلاعی به ما نرسیده از برای بقیه وقایع باید  
 پردازیم به تفصیلی که جهن استو در همین باب نوشته است. این  
 شخص بعد از حکایت کردن مطالب و وقایعی که ذکر نمودیم گوید که  
 شاه عباس دختری را موسوم به ترز که دختر پرنس هیرکاس بزرگ بود  
 به سیر رابرت داده بود. بعد کلام خود را امتداد داده گوید که پادشاه  
 ایران این شخص یعنی سیر رابرت را نزد جمعی از سلاطین فرنگ به  
 مأموریت سفارت فرستاد به خصوص مأموریت مخصوصی نزد  
 چمس پادشاه انگلیس به او داد. سیر رابرت در تابستان سنه ۱۶۱۱  
 وارد اینجا شد و در دوم ماه اکتبر در عمارت هامپتن به حضور پادشاه  
 رسید و اعتبارنامه‌های خود را تقدیم نمود. در این مراسلات پادشاه  
 ایران اظهار مودت با پادشاه بریتانیای کبیر می‌نموده و تکلیف کرده  
 بود که جمیع تبعه آن اعلیحضرت در تمام اقطار مملکت ایران برای  
 تجارت آزاد و مختار باشند. کنت رابرت شرلی مانند سفیر کبیری مورد  
 انواع تشریفات و تکریمات واقع شد و زن خود را که موسوم به ترز و  
 حامله بود همراه آورده بود. بعد از اندکی وضع حمل او شده پسری  
 متولد گردید و ملکه مادر خوانده و پرنس هانری پدر خوانده او شد و  
 به این جهت طفل را هانری نامیدند. این سفیر یک سال دیگر در  
 انگلیس اقامت کرد و از جانب پادشاه مراسلات مودت آمیز برای

پادشاه ایران گرفته عازم شد. به حکم پادشاه سفینه بسیار ممتازی تجهیز نمودند که او را با عیال و حشم و خدمش به هندوستان مشرقی برساند و حتی المقدور به خاک ایران نزدیک تر رفته پیاده نماید و در وقت عزیمت سفیر پادشاه حکم کرد که مبلغ پانصد لیره برای مخارج بقیه راه یعنی خشکی به او دادند و او در «دوور» در ماه ژانویه سنه ۱۶۱۲ عازم گردید و پسر خود را در انگلیس باقی گذاشت. کپیتان طوماس پاول که از جانب پادشاه به سمت شوالیه منصوب گردید هم در آمدن و هم در رفتن با او همراهی کرد. این شخص کلنل هفتصد نفر سوار بود و در این وقت بازن انگلیسی مزاجت کرده همراه خود برد. کپیتان نیوپورت برای کاپیتانی سفینه این سفیر تعیین شد و چون سفر او خارج از قاعده معموله بود ذکر مختصری از آن می‌نمایم. از راه جزایر کاناری عازم شده در ماه آوریل رسیدند به دماغه امید و از آن جا آب و مأكولات همراه برداشته و به طرف جزیره سنت لران که در قدیم موسوم به ماداگاسکار بود، روانه شدند و از آن جا دوباره آذوقه و آب کرده رفتند به جزیره‌ای که موسوم است به محلیبا. در این جا انواع مأكولات لذیذ و فواکه خوب تحصیل نمودند. این محل یکی از امکانه باصفا و پرحاصل دنیا است و آن جا به سمت عربستان کشتی‌رانی نموده رسیدند به شهری که موسوم است به «ووفار» و در آن جا با وصف هوای بد ۲۸ روز اقامت کردند و از آن جا به طرف دهنه خلیج فارس روانه شدند و قرار بر این بود که سفیر ایران در آن جا پیاده شود ولی چون دیدند که محل مناسب نیست به سمت گدل رفتند. در این محل یکی از والیهای ایران یاغی شده بود و درین موقع سعی کرد که بلکه به خیانت سفیر را دستگیر کند. حتی سفینه و تجار

و مال التجاره آنها را تصاحب نماید ولی از تفضلات الهی خیالات مفسدانه والی را یک نفر درویش ایرانی ملتفت شده به انگلیسها اطلاع داد و بدین واسطه آنها از خطر بزرگی مستخلص شدند. از این جا دوباره کشتیرانی نموده داخل رودخانه سیند شدند و کاپیتان نیوپرت سفیر و سیر طوماس باول و عیال و خدم و حشم آنها را صحیح و سالم پیاده کرد و حاکم و سکنه آن مملکت با کمال مهربانی و احترام آنها را پذیرفتند این مملکت در تحت تسلط پادشاه مغول و واقع در حدود ایران می باشد.

در سنه ۱۶۲۳ سیر رابرت شرلی دوباره از جانب شاه عباس به سمت سفارت به انگلیس آمد. سیر جان قینت رئیس تشریفات چمیس اول پادشاه انگلستان در باب پذیرایی او در دربار انگلیس و عزیمت او بعضی شروح بامزه نگاشته است که تفصیل آن از این قرار است.

در ۱۹ ژانویه سنه ۱۶۲۳ رئیس من ایشیک آغاسی باشی به من امر کرد که به نیومارکت رفته از سیر رابرت شرلی که از جانب پادشاه ایران به سمت سفارت آمده بود استقبال و پذیرایی نمایم و اسباب راحت و رفاهیت را در منزل او واقع در ساکسهام فراهم کنم. این اول محلی بود که بعد از مسافرت طولانی بری و بحری سیر رابرت در آن جا اقامت و استراحت کرد و خواهر او لدی گرفتس از آن جا به من کاغذ نوشته بود که اسباب پذیرایی او را در نزد پادشاه فراهم بیاورم. همین که به عمارت سلطنتی آمد، من آدم خود را پیش او فرستاده اطلاع دادم که من برای خدمت شما بدین محل آمده ام. به من جواب داد که میل دارم حتی المقدور به زودی به حضور پادشاه رسیده و به عجله مراجعت کنم. پس از آن من به دوک دبوکینهام و نایب او از جهت

آمدن من به آن محل و دستورالعملی که از جانب ایشیک آغاسی باشی به من داده شده اطلاع دادم. روز بیست و هفتم ژانویه با کالسکه پادشاه و پنج نفر از پیشخدمت‌های پادشاه به ساکسهام رفتیم. رئیس من به من پیغام فرستاد که پادشاه همان روز بعد از ظهر سفیر را به حضور قبول خواهد کرد. بنابراین به من دستورالعمل داده شد که دو ساعت به ظهر مانده ما به عمارت سلطنتی برسیم. علیهذا ما عازم شده با سه کالسکه پادشاه به عمارت رسیدیم و سفیر را فوراً به اطاق خلوت پادشاه بردم. این اطاق را به خصوص برای پذیرایی سفیر مزین کرده بودند، ولی پادشاه در آن اطاق نبود. لرد انگلیسی او را از اطاق خلوت به اطاق‌های دیگر گذرانده به خوابگاه پادشاه برد و به حضور رسانید. سفیر که به کلی لباس ایرانی پوشیده و عمامه به سر داشت دو دفعه تعظیم کرد و در دفعه سیم عمامه خود را برداشته به پای پادشاه گذاشت و به زانو درآمده خطاب به خود را بیان کرد تا این که پادشاه به او امر کرد که برخیز [د] و کلاه به سر بگذارد و او برخاسته اعتبارنامه‌های خود را که به زبان فارسی نوشته شده بود، تقدیم نمود. ولی چون در تمام انگلیس یک نفر مترجم نبود، مطالب آن غیر مفهوم ماند. بعد از این امر پادشاه بعضی اظهارات ملاحظت و مرحمت به او نموده بعد سفیر مرخص شد و به همراهی همان اشخاص به اطاق‌های دیگر عمارت رفت و در آن جا یکی از ارکان موسوم به «کنوی» از او پذیرایی نمود. به قدر یک ساعت در باب تکالیف سفیر که کتباً به او و به دوک داده بودند مذاکره نمود. به مجرد ورود سفیر به دربار، من به دوک اطلاع دادم که سفیر می‌خواهد عمامه خود را به پای پادشاه بگذارد و حال آنکه می‌گفت من در حضور امپراطور و پادشاه اسپانیا با

عمامه رفتم و خواهش کردم که بعد از این امر، پادشاه اجازه بدهد که سفیر عمامه خود را به سر بگذارد و اگر قبل از وقت این اجازه را نمی‌گرفتم احتمال نمی‌رفت که پادشاه به صراحت طبع به او چنین اجازه‌ای را بدهد. اگر چه در سفر اول وقتی لباس مملکت خود را پوشیده بود پادشاه بعد از قدری مذاکرات راضی شده بود که او با کلاه به حضورش بیاید. در دوازدهم ماه فوریه رابرت شرلی همراه من و خواهرش و جمعی دیگر به لندن آمد و مابین «توتنهام» و نوونیکتون رسیدیم. به شش کالسکه که یکی از آنها چهار اسب داشت و آن را به اجازه ایشیک آغاسی باشی به خرج پادشاه کرایه کرده بودم ولی فقط برای همان روز زیرا که رئیس من به من گفت که هنوز در این باب اجازه از پادشاه گرفته نشده است.

روز چهارده فوریه امر [قرار بود] سفیر در عمارت سیر چمس به حضور پادشاه برسد و فرموده بودند که کالسکه سلطنتی و دو اسب در وقت ظهر حاضر باشد. من جمعی از عماله خلوت همراه برداشته همگی با خدم و حشم به منزل سفیر رفتیم و از آن جا او را به عمارت سلطنت چمس آورده در اطاق پذیرایی به حضور پادشاه برای پذیرفتن او مهیا شده و سرپا ایستاده بود. سفیر داخل شد و عمامه به سر تعظیم کرد و بعد دست راست را به زمین زده بعد به پیشانی خود گذاشت. جمیع رسومات تعظیم و تکریم را به جا آورد و وقتی پیش پادشاه رسید که سر باز ایستاده بود به زانو افتاده ولی پادشاه فوراً او را بلند کرد و او بنای اظهارات را نموده مقصود مأموریت خود را بیان کرد. و مطالب خود را کتباً تقدیم نموده به همان طوری که داخل شده بود بیرون رفته و به خانه خود مراجعت نمود.

در سیزده آوریل سنه ۱۶۲۵ سفیر ایران سیر رابرت شرلی را از منزلش به عمارت وایت هال هدایت کرده که به حضور رسید. در جلو درب بزرگ این عمارت پیاده شده بر حسب دستورالعملی که به من داده شده بود او را از دالان تاریک بردم و از اطاق و عظ گذرانده به اطاق شورا رساندم و از آنجا به اطاق خلوت پادشاه رفته از ورود سفیر به یکی از پیشخدمت‌ها خبر دادم که به پادشاه اطلاع بدهد زیرا که ما حق نداشتیم بیشتر از آن پیش برویم.

این پیشخدمت پیغام مرا به ایشیک آغاسی باشی رسانده جواب آورد که سفیر را از میان اطاقهای ملکه متوفا عبور داده به تالار پذیرایی پادشاه ببرم و کسی جز من با سفیر همراهی نکند، خلاصه اطاعت امر کرده سفیر را از میان اطاق‌های ملکه متوفا عبور داده به حضور بردم و او چند کلمه محض تسلی به پادشاه عرض کرده از همان راهی که آمده بود مراجعت کرد.

در اواسط ماه فوریه سنه ۱۶۲۶ تجار شراکت هند مشرقی به پادشاه اطلاع دادند که سفینه‌ای به تورسموت رسیده است و مدتی بود که خبری از آن سفینه نبود و مفقود گشته بود و اظهار داشتند که در آن کشتی سفیری از جانب پادشاه ایران وارد شده است. قرار شد که کالسکه پادشاه با چند نفر مهماندار برای پذیرایی آن سفیر در کینگستون و آوردن او به لندن فرستاده شود. این تجار از حد تشریفاتی که برای سفیر سابق ایران سیر رابرت شرلی به عمل آمده بود تجاوز نموده اسبابی فراهم آوردند که کالسکه سلطنتی هشت اسب داشته باشد و این امر اسباب اجلال سفیر جدید بود. این سفیر در نوزده فوریه به لندن آمد و تجار مخارج او را متحمل شده منزلی برای

او فراهم آوردند و دو روز در آن جا مانده اجازه خواست که به حضور برسد و روزی برای او تعیین شد.

سِر رابرت شرلی و دوستانش حدس زدند که باید ورود این سفیر جدید از دسایس تجار بوده باشد به خصوص در صورتی که می‌خواستند سفیر جدید را به آن عجله به حضور برسانند.

سِر رابرت برای فهمیدن حقیقت امر از لرد «کریولاند» که یکی از منسوبان او بود خواهش کرد که همراه به خانه سفیر جدید بروند و او را تهنیت ورود گویند. و سِر رابرت می‌خواست به سفیر جدید اطلاع دهد که خود نیز از جانب همان پادشاه به سفارت آمده است.

برای حصول این قصد لرد کریولاند از ایشیک آغاسی باشی خواهش کرد که اعتبارنامه‌هایی را که سِر رابرت شرلی همراه آورده به پادشاه تقدیم کرده بود به او بدهد تا مطلب را به سفیر جدید مدلل سازند. ولی ایشیک آغاسی باشی قبول نکرد و گفت که این امر به من مداخلیت ندارد.

بنابراین لرد کریولاند به دوک «بوکینگهام» رجوع کرده به توسط او اجازه از پادشاه حاصل کرد که آن کاغذها را برای استدلال مراتب مأموریت «سِر رابرت شرلی» به هر جایی که لازم است نشان دهد. بنابراین لرد کریولاند این اعتبارنامه‌ها را گرفته همان روزی که می‌بایست سفیر جدید به حضور برسد با کالسکه پادشاه هفت هشت نفر که من هم از آن جمله بودم به خانه سِر رابرت شرلی رفتیم و از آن جا مہیای رفتن خانه سفیر جدید گشتیم.

من اظهار داشتم که بهتر است قبل از وقت آدمی فرستاده از آمدن خود به سفیر جدید خبر دهیم که مبادا بی‌احترامی نسبت به ما بشود.

آدمی فرستادیم و جواب او در بین راه به ما رسید. سفیر بدون هیچ تعارفی گفته بود که بیایند.

خلاصه به خانه او رفته داخل اطاق شدیم و دیدیم که سفیر بر روی صندلی پاهای خود را جمع کرده، به طرز ایرانی دوزانو نشسته بود و به هیچ کدام از ماها تعارفی نکرد و حرکتی ننمود. سِر رابرت شرلی به او سلام داده نزد او در روی صندلی نشست. ولرد کریولاند به توسط مترجم و به طور اختصار سبب سِر رابرت شرلی و آمدن ما را به او اظهار داشت ولی به هیچ وجه از رتبه خود اطلاع نداد. من سبقت جسته به مترجم سفیر جدید درجات و شؤونات لرد کریولاند را به او فهماندم. آن وقت سفیر پاهای جمع کرده خود را از صندلی پایین انداخته و جزیی تعارفی به او نمود. بعد از این سِر رابرت شرلی اعتبارنامه‌های خود را باز کرده بر حسب رسم معمول ایرانیان آن را اول بر روی چشم خود گذاشت بعد به پیشانی خود برد و بعد بوسیده تقدیم سفیر کرد که او هم به همان قسم آن را احترام نماید. ولی او دفعه‌ای از روی صندلی خود برخاسته [برخاسته] به سمت سِر رابرت شرلی پیش رفت و کاغذها را ربوده پاره پاره کرد و سیلی سختی به صورت او زد.

لرد کریولاند به میان آنها افتاد که نگذارد زده خوردی واقع بشود. در این اثناء پسر سفیر ایرانی به سمت سِر رابرت شرلی حمله برده و دو سیلی دیگر زده به زمین انداخت.

یکی از پیشخدمت‌های پادشاه ولرد کریولاند که به او نزدیک بودند او را گرفته عقب کشیدند. در صورتی که ماها دست به شمشیر بردیم ولی نکشیدیم به واسطه این که هیچ کدام از ایرانیها شمشیر یا



قمه نکشیدند.

لرد کریولاند رفتار بی ادبانه و خطرناک سفیر را ملامت کرده گفت اگر من و این اشخاص که با من هستند محض حفظ احترام پادشاه ایران نبود نه شما و نه اشخاصی که با شما هستید و مرتکب این بی حیایی شدید هیچ کدام از این اطاق زنده بیرون نمی رفتند.

سفیر قدری پشیمان شده گفت من کمال تأسف را دارم که خاطر شما را رنجاندم. جهت این بود که نهایت غضبناک شدم و نسبت به این شخصی که دستخط پادشاه ولی نعمت مرا این طرز جعل کرده است خشمناک شدم. به دلیل این که همیشه در مراسلات پادشاه من مهر او در سر کاغذ زده می شود. و حال آنکه در این کاغذها مهر در پشت کاغذ زده شده است، چگونه طاقت داشته باشم که چنین شخصی پست و متقلبی جسارت بگوید که من دختر خواهر پادشاه ایران را گرفته ام.

سر رابرت شرلی که متغیر و خجل شده خود را کنار کشیده بود همین که این حرف را شنید جلو آمده گفت من هیچ وقت نگفته ام که دختر خواهر پادشاه را گرفته ام بلکه گفته ام که یکی از منسوبان زن شاه را گرفته ام.

اما در باب امضا کردن مراسلات راست است پادشاه ایران در جمیع فرامینی که به تبعه خود می دهد و آنها را نزد سلاطین خارجه مأمور می کند بالای کاغذ را مهر می کند.

اما وقتی که شخص خارجه ای را پیش پادشاه خارجه مأمور می کند عادتاً مهر و امضای خود را پشت کاغذهای خود می زند که آنها قبل از باز کردن کاغذ بدانند که کی آنها را نوشته است. سفیر

ایرانی در جواب این کلمات به طور تحقیر نگاهی کرد و هیچ نگفت ما همگی کم و بیش تعارفی کرده بیرون آمدیم و سیر رابرت شرلی را به منزل خود رسانده با لرد کریولاند به دربار رفتیم. در آنجا دوک «دوبوکینگهام» را در تالار پذیرایی پیدا کردیم و پادشاه به نهار رفته بود تفضیل [تفصیل] را به دوک گفتیم و او به عرض پادشاه رسانید. فوراً به من امر کردند که پیش سِر لوییس رفته به او بگویم که او فوراً به خانه سفیر ایرانی برود. به او بگوید که صلاح چنین دیده شده است که حضور آمدن او به عهده تعویق باشد و به روز دیگر مقرر باشد تا آن که آن اعلیحضرت به دقت جهات این وقایع بی قاعده و منازعه را تحقیق کند. آن روز مردم تقصیر را به گردن سِر رابرت شرلی وارد آوردند که چرا او در عوض سیلی های سفیر ایرانی هیچ به مقام تلافی برنیامد حتی حرفی نزد و اگر فی الواقع به دفاع پرداخته بود صدق و رتبه او بر همه کس معلوم می گردید. و حال آن که این ضعف طبع و عدم غیرت اسباب گفتگو گردیده و بهانه در دست تجار مذکور واقع شد و دوستان او به طوری که لازم بود نتوانستند حقانیت او را مدافعه نمایند. ولی او بالاخره عریضه ای به پادشاه نوشته اجازه مرخصی خواست و تمنی کرد که این دو کاغذ مرا به گردن بسته به ایران بفرستید تا معلوم شود که این مراسلات صحیح است یا خیر.

آن وقت مردم ملتفت شدند که آن بیچاره بی جا طرف بی احترامی واقع شده است.

پادشاه به تجار امر کرد که ایشان او را در سفینه خود که مهیای عزیمت هند شرقی بود گذارده در آن جا پیاده کنند تا صدق یا کذب اقوال او معلوم شود.

آنها مجبوراً و از روی بی میلی امتثال امر نمودند ولی اصرار زیاد برای حضور رسیدن سفیر جدید کردند.

بعد از یک هفته یا ۱۰ روز تأخیر در روز ششم مارس سفیر جدید به توسط ارل داردیک به حضور مشرف گردید.

این سفیر در اطاق جشن که پادشاه برای پذیرایی او در آن جا ایستاده بود داخل شد ولی بدون هیچ علامت احترام و تعظیم پیش آمد و به پادشاه نزدیک شد. اعتبارنامه‌های خود را یکی یکی به لحاظ رسانید و اول آنها را بوسیده بعد به دست پادشاه داد ولی در وقت تقدیم آنها حتی تعظیم هم نکرد. فقط بعد از انجام مأموریت مختصر خود پشت به پادشاه کرده به قدر بیست قدم رفته بعد برگشت و دست خود را به طور تحکم حرکت داد که مردمی که در میان او و پادشاه بودند کنار بروند و از آن جایک نوع تعظیم و تکریم نموده بعد سه دفعه سر فرود آورده رفت.

خیال داشت که به حضور ملکه برسد ولی ملکه در خانه نبود. سفیر چون این مطلب را شنید با تمام کالسکه‌های سلطنتی خود به [در] پارک سنت چمس این قدر گردش کرد تا ملکه به خانه مراجعت کرد. بعد او آمده به حضور رسید.

روز بعد من سفیر دیگر را که سیر رابرت شرلی باشد در خلوت به حضور پادشاه رساندم. بعد گفتگوی زیاد مابین شرلی و تجار درگرفت زیرا که پادشاه امر کرده بود که مخارج او را تجار متحمل بشوند و حال آنکه تجار امتناع ورزیده می‌گفتند که باید پادشاه آن مخارج را ادا کند. فی الواقع پادشاه امر کرده بود که در سفایینی که در اوایل ماه مه می‌بایست روانه هند شرقی به شود [بشود] هر دو سفیر را جا دهند.

چون موقع عزیمت رسید هر دو به محل راه افتادن کشتی رفتند ولی هر دو به وقت نرسیدند و سفاین قبل از ورود آنها رفته بود. همراه سِر رابرت شرلی سفیری از جانب پادشاه انگلیس موسوم به سِر درمرکتن به دربار پادشاه ایران روانه بود. پادشاه انگلیس این سفیر را برای دو قصد به ایران می فرستاد یکی این که محقق نماید که آیا فی الواقع سِر رابرت شرلی سفیر شاه عباس است یا این که شخص متقلبی است.

دیگر این که اسباب افتتاح و مذاکره تجارت نماید و سفیر جدید ایران هم برای مذاکره همین مطلب به انگلیس آمده بود. بنابراین همگی مجبور شدند که به لندن مراجعت نموده آن جا ده ماه تمام منتظر شوند تا دوباره عزیمت سفینه میسر شود.

خلاصه در آن وقت هر یک از آن سفرای ایران در کشتی دیگری نشسته روانه شدند. ولی هر سه نفر در راه فوت کردند. و به دین واسطه نزاع آنها و تحقیق آن به ختم رسید.

باید دانست که «نینت» نگارنده سطور مذکور در این امر اشتباه می نماید و فوت آن سه نفر در عرض راه حقیقت نداشته است. تاریخ سِر رابرت شرلی از این وقت تا انتهای عمر او در سیاحت نامه توماس هربرت که با شرلی و سفیر انگلیس به ایران آمد مندرج است. پس شرح بقیه احوالات سِر رابرت شرلی را از سیاحت نامه مشهور توماس هربرت اخذ نموده ذیلا می نگاریم.

در ۲۹ ماه نوامبر سنه ۱۶۲۶ در هندوستان لنگر انداختیم. نقدی بیک سفیر ایرانی از ترس خود را مسموم کرد. به این معنی که در عرض چهار روز چیزی جز تریاک نخورد. حقیقت حال این است که او

جسارت نکرد دوباره به حضور پادشاه و لینعمت خود برسد و در باب رفتار خود با رابرت شرلی برائت ذمه حاصل کند و به این جهت به صرافت طبع خود زندگانی را بدرود گفت.

در روز دهم ژانویه سِر رابرت شرلی داخل گمبرون شد. حاکم این محل ورود ما را شنید به دیدن ما آمد. سِر رابرت شرلی چون سفیر ایران بود زبان ترکی را می دانست با او حرف زده به حاکم اظهار داشت که باید سِر دو مرکتن سفیر انگلیس را با جلال و شکوه پذیرایی کند و برای سفر او تا دریا اسب و قاطر و شتر بدهد.

حاکم از این مطلب هیچ خوشش نیامد به واسطه این که پادشاه در آن وقت در حوالی بحر خزر بود. ولی به مجرد اینکه فرمان او را دید با میل قبول کرد و اسباب سفر را تهیه کرد.

وقتی سِر رابرت شرلی و سفیر انگلیس پیاده شدند کاپیتان های سفینه انگلیسی برای خدا حافظی صد تیر انداختند و چون سفیر به سمت شهر روانه شد حاکم آنجا موسوم به شاه بندر با قزلباش های زیاد به استقبال آمدند و با کمال احترام او را به شهر بردند و از قصر گمبرون هم ده تیر انداختند. در تمام عرض راه گرفته از کنار آب الی خانه حاکم ما از میان دو صف از تیراندازان و تفنگ چیان عبور نمودیم.

چون رسیدیم سفیر ما و همراهانش و کاپیتانها به جشن بسیار قشنگ و با تماشایی مدعو شدند در صورتی که دستجات موزیک سفاین به نواختن نغمات مشغول بود.

از آن جا به خانه کارگزار انگلیسی رفتیم. در آن جا هم پذیرایی خوبی از ما نمودند. و بعد از چهارده روز استراحت به سفر خشکی

شروع نمودیم. در صورتی که حاکم بیست و نه شتر و بیست رأس اسب به ما داد و به قدر پنج میل با ما مشایعت نموده پیشکشی به او دادیم. پس از آن مراجعت کردیم. وقتی رسیدیم به شهر بزرگ این ولایت که شیراز باشد والی آن در آن جا نبود و به یکی از عمارات بیلاقی خود که دو روز مسافت داشت رفته بود.

سیر رابرت شرلی به او کاغذ نوشته در باب ورود سفیر ما اطلاع داد. او گمان کرد که ما به قدری منتظر خواهیم شد تا او بیاید. ولی ما بعد از آن که شش روز در آن شهر استراحت کردیم سفیر ما به شیخ علی بیک اطلاع داد که خیال عزیمت داریم. او جواب داد که چگونه می شود بدون دیدن والی بروید. سفیر جواب داد که مأموریت ما مقصودی دارد و ما برای دیدن پادشاه شما آمده ایم.

روز بعد والی به شیراز آمد در صورتی که دوهزار نفر سوار همراه داشت و دو روز مانند بدون این که اعتنایی به ما بنماید یا آدمی پیش ما بفرستد. بالاخره شخصی را پیش سفیر ما فرستاده تهنیت ورود گفت و امر کرد به دیدن او برود.

سفیر ما پیغام داد که از چنین راه دور آمده ام که از نرسیدن به حضور شما باید مرا عفو نمایید. اگر خودتان میل تشریف فرمایی داشته باشید نوکر شما هستم.

والی از این خفتی که به او وارد آمد منتهای غضب را به هم رسانید ولی جسارت نکرد که با سفیر از راه مقاومت برآید زیرا که پادشاه ایران قبل از وقت به او و سایر حکام امر فرموده بود که در وقت عبور ما کمال احترام را از ما بنمایند.

پس والی بعد از اندک تفکر پیغام فرستاد که فردای آن روز به دیدن

سفیر خواهم آمد ولی نیامد. پسر او که جوان هجده ساله‌ای بود آمده از جانب پدر خود معذرت خواست و بعد از مکث کمی رفت. روز بعد سفیر ما پیش پسر والی به توسط شیخ علی بیک پیغام فرستاد که می‌خواهم به دیدن شما بیایم. والی به هیچ وجه خوشش نیامد که سفیر اول به دیدن پسر او برود. بنابراین وقتی سفیر ما پیاده شد ما را به عمارت والی هدایت کردند و به تالار بسیار درازی که با اثاث البیت قیمتی و قالیه‌های سنگین و ظروف گرانبها مزین و آراسته بود و رقاص‌های زنانه و ساقی‌ها در آنجا بودند ما را داخل کردند.

والی در انتهای اطاق چهارزانو مانند خیاط نشسته بود. ولی صورت عبوس و بارشادت او معلوم می‌کرد که از این صنف نیست. به قدر مویی از جای خود حرکت نکرد تا این که سفیر به جلو او رسید. آن وقت از جای خود برخاسته سفیر را در آغوش گرفت. از برای ما شراب آوردند و زنها سقایت می‌کردند و جشنی برای ما ترتیب دادند. بعد از دو ساعت اقامت در آنجا عزیمت کردیم.

روز بعد که ۲۲ ماه مارس باشد به جشن عالی و باشکوهی مدعو شدیم. ما را به تالار مهمانی داخل کردند. این تالار عبارت بود از اطاق بزرگی که از هر طرف باز بود و بیست ستون داشت و دیوارها و سقف با طلای برجسته مطلا بود. و زمین را با قالی‌های قیمتی فرش کرده بودند. این تالار مشرف بود به حیاط بزرگ مربعی که جمیع متشخصین دور آن صف بسته ایستاده بودند و در حیاط دیگر پانصد نفر از مردمان متعارفی جمع شده بودند.

والی جمیع این اشخاص را برای نشان دادن عظمت خود دعوت

کرده بود.

در تالار مهمانی در صدر مجلس سایبانی از اطلس سرخ و گلدوزی مروارید و طلا قرار داده شده بود. حاکم در زیر آن چهارزانو بر روی قالی نشسته بود. در دست راست او پرنس تاتارستان و در دست چپ او سفیر ما نشسته بودند.

بعد از سفیر پسر ارشد والی که بیکلریگی نیز می‌گفتند جا داشت. (سر این جوان را سه سال بعد یعنی در سنه ۱۶۳۲ به حکم پادشاه جوان برای تقصیر جزئی بریدند) بعد از بیکلریگی پادشاه محبوس هرمز نشسته بود. به این پادشاه روزی پنج مارک برای معاش می‌دادند. بعد از او دو نفر شاهزاده‌های بدبخت که پسران او باشند نشسته بودند. ما هم پیش همین‌ها جا داشتیم.

در طرف دیگر بعد از پرنس تاتارستان پرنس گرجستان نشسته بود. از بشره و صورت این شخص آثار رشادت و شجاعت پیدا بود. و فی الحقیقه آدم شجاعی بود و مذهب عیسوی داشت. این دو نفر پرنس در مدت مهمانی محزون و ملول بودند و هویدا بود که آنها نه محض عیش خود آمده بودند، بلکه برای هدایت دیگران.

گذشته از اینها تمام اطاق پُر بود از حکام و تجار و قزلباشان، فی الواقع جشن باشکوهی بود انواع نعمتها از قبیل شیرینی‌های گوناگون و خرما و گلابیها و پسته و بادام و به و زردآلو و سایر فواکه و مرباها و فور داشت.

ساقیها که پسرهای کوچک بودند با لباس‌های جلف به هر کسی که میل داشت شراب می‌دادند.

در ختم مجلس اشخاصی که در بیرون بودند به صدای بلند یا علی می‌گفتند. بعد خود والی با سی نفر از غلامان که لباسهای اطلس سرخ



پوشیده بودند و عمامه‌های به همان رنگ بر سر داشتند و دور عمامه‌ها زنجیره‌های مکمل به یاقوت و فیروزه و زمرد و سایر سنگهای گرانبها تعبیه کرده بودند داخل شد. خود والی لباسی در تن داشت که با نقره ملیله‌دوزی شده بود و بر روی آن جبه بسیار درازی پوشیده بود و در روی آن سنگهای گران‌بهای مشرق زمین به طوری مکمل بود که زمینه آن جبه پیدا نبود و مسلماً بسیار گران‌بها بود. کفشهای او خیلی زینت داشت. این امر که والی قبل از ختم مجلس داخل تالار نشد به طوری اسباب رنجش سفیر ما گردید که وقتی او آمد و تمام اهل مجلس از جا برخاسته تا زمین سر فرود می‌آوردند، سفیر به طور نارضایی در جای خود نشست و هیچ حرکتی نکرد.

حقیقت حال این است که والی عمداً این کار را می‌کرد تا اهالی بر عظمت او حیران بمانند. سیر رابرت شرلی تعظیم زیادی کرده در ظرف طلایی به سلامتی والی باده نوشید. والی اظهار تشکر کرد و چون دید که سفیر ما ساکت و صامت نشسته است به سمت او نگاه کرده تبسم نموده به سلامتی او باده نوشید و بعد از چند کلمه تعارف از اطاق بیرون رفت.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## ورود سفیر ما به اصفهان

ما در دهم آوریل داخل اصفهان شدیم و باید به دقت ترتیب پذیرایی خود را در این محل بیان نمایم.

سه میل به آن شهر عظیم مانده از ما خواهش کردند که به قدر یک ساعت در باغی که پادشاه در آن جا داشت، استراحت کنیم. در آن باغ برای ما جشن و ضیافتی ترتیب دادند. کارگذار دولت انگلیس و بعضی تجار انگلیسی به استقبال سفیر آمدند. بعد از آنها حاکم اصفهان و خزانه دار و خواجه نظر رئیس آرامنه با جمیع قزل‌باشان شهر با چهار هزار نفر سوار با اسب‌های ممتاز به استقبال ما آمدند. دشتها و کوچه‌ها تا دو میل در سر راه ما از تماشاییها پر بود و مرد و زن زیاد از شهر که اقلاً ده هزار نفر می شدند، هنگام عبور ما به صدای بلند خوش آمدید می گفتند. میان سوارها چهل طبل بزرگ بود. همچنان زن‌های فاحشه و بچه‌ها کم نبودند و بارقص‌های عجیب و غریب اسباب زینت این پذیرایی گشته بودند.

بعد از ورود ما به شهر به عمارت پادشاه که در میدان بزرگ است پیاده شدیم. حاکم شهر و سر رابرت شرلی سه دفعه به زانو افتاده و آستان را بوسیدند. بعد از این امر سربازی خطبه‌ای خواند. بعد از آن ما به منزل خود که یکی از بهترین عمارت‌های پادشاه و در کنار رود واقع شده بود رفتیم.

امپراطور ایران که پادشاه می‌نامند، آن وقت در کنار بحر خزر بود. در ۱۴ آوریل چهار روز بعد از ورود ما به اصفهان کارگذار انگلیس ما را به جشنی دعوت کرد و پذیرایی با محبتی نمود و برای مزید احترام آن شب را دور حوض بزرگ چراغان و آتش بازی زیاد کردند. فشنگها چون بالا می‌رفت اسباب حیرت تمام اهالی شهر بود.

روز بعد به خانه خواجه نظر پرائس ارامنه‌ای که حکمران جلفا بود دعوت شدیم. جمیع اهالی جلفا عیسوی هستند. این محل در آن طرف رود واقع است و مانند سوت و ارک می‌باشد، در پهلوی لندن. خواجه نظر از دیدن ما نهایت خوشوقت بود و از ما پذیرایی ملوکانه کرد. از جمله اغذیه خوکی را سرخ کرده بودند مسلمانها و یهودیها منتهای تنفر را دارند از این غذا. جمیع بطریها و جام‌های شراب از طلای خالص بود.

بعد از این که سفیر و ما چهار روز در اشرف استراحت کردیم، پادشاه، قزل‌باشی را پیش ما فرستاده تهنیت ورود گفت و عرض کرد که روز بعد آن اعلیحضرت سفیر ما را به حضور خواهد پذیرفت. بنابراین روز بعد که یکشنبه ما بود و نیز روز اول یک عید مسلمانها که عید رمضان می‌گویند سفیر ما با رابرت شرلی و هفت - هشت نفر از متشخصین انگلیس و همراهان به سمت عمارت سلطنتی روانه

شدیم. در خاطر دارم که سفیر ما خوشش نیامد، از اینکه هیچ کس برای راهنمایی ما نیامد.

آن روز صبح شخصی را پیش محمد علی بیک که از مقرین بود برای این مطلب آدم فرستادیم. او نوکر پیاده‌ای پیش ما فرستاد که راهنمایی کند. سفیر ما او را تحقیر کرده جواب داده پس فرستاد و با آدم‌های خود روانه شد.

چون درب دروازه عمارت پیاده شدیم، صاحب منصبی ما را به مکان کوچکی برد که در میان آن حوض مرمر قشنگی در وسط واقع بود. دور آن قالی‌های ابریشمین پهن کرده بودند.

سفیر کبیر ما و سایرین دو ساعت در آن ماندیم. بعد برای ما نهار یک قاب پلو آوردند. این غذا عبارت است از برنج آب پز با گوشت مرغ و گوسفند و روغن و بادام و شکر. اگر چه این غذا خیلی ساده و کم بود ولی ظروف آن خیلی قشنگ و از طلای خالص بود.

از آن جا اعیان و ارکان زیاد ما را هدایت کرده از میان باغ بزرگ و معطری عبور نمودیم و رسیدیم به خانه باصفایی که تالارهای آن هم به کوه‌های تاروس نظر داشت و هم به بحر خزر. خلاصه داخل شدیم. اطاق مرتبه پایین بزرگ و گرد بود و فرشهای ابریشم بر زمین پهن کرده بودند. در وسط آن حوض مرمری واقع و آب آن مانند بلور صاف و زلال بود.

فی‌الواقع در این ممالک حاره آب اهمیت زیاد دارد و دور حوض گلدانها و ظروف طلای خالص چیده بودند. در میان بعضی از آنها شراب ریخته بودند و در بعض دیگر گلهای معطر قرار داده بودند. از آن جا داخل اطاق دیگر شدیم که به همان قسم مزین بود. ولی

سه مقابل اطاق اولی ظروف طلا در آن موجود بود و برای شکوه و تماشا چیده بودند. در صدر مجلس پادشاه چهارزانو نشسته بود. نشیمن او قدری بالاتر واقع شده زیرا که بر روی قالی دو سه دوشک از ابریشم سفید انداخته بودند.

لباس‌های او خیلی ساده و متعارفی بود. عمامه او مسلماً بیشتر از چهل شلینگ قیمت نداشت. لباسش که از قدک قرمز بود ارزش نداشت. شمشیرش غلاف چرمی داشت، فقط قبضه آن از طلا بود. و چون آن روز پادشاه لباس ساده در بر داشت جمیع ارکان و اعیان دولت هم مثل او لباس پوشیده بودند، ولی ظروف و جواهرات اطاق برخلاف قصر شهادت می‌داد. تاجری که آن وقت در آن جا بود تخمین زد که باید معادل بیست میلیون [میلیون] لیره قیمت داشته باشد.

به مجردی که سفیر کبیر ما به حضور رسید به توسط مترجم خود به طور اختصار جهات مأموریت خود را بیان کرد و آن این بود که فتوحات پادشاه مظفر را در عثمانی تهنیت گوید. و تجارت ابریشم و سایر امتعه را که صرفه تجارت است تجدید کند. و برائت ذمه سر رابرت شرلی را از تهمت‌های نقدی به یک سفیر متوفای پادشاه ایران مشاهده کند.

پادشاه با کمال لطف و مرحمت جواب داد و در صورتی که به سفیر دولت عثمانی فقط همین قدر اجازه می‌داد که دامن لباس بلکه پای او را ببوسد. معهداً در این مورد به طور مهربانی دست خود را به سفیر ما داد و پایین کشیده او را نزد خود چهارزانو نشانیده و جام شرابی خواسته به سلامتی ولی نعمت او یعنی پادشاه مشهور ما باده

نوشید.

سفیر کلاه خود را در این موقع برداشت و پادشاه ایران چون این امر را دید او نیز عمامه خود را برداشت و باده را نوشید. سفیر ما تشکرات زیاد به عمل آورد. حضار کمال تعجب را کردند که پادشاه این همه تعارفات و التفاتها را می‌نماید که در میان آنها سر برهنه بودن اسباب خفت است.

اطاقی که سفیر ما پذیرایی شده بود دیوارهای آن نقاشیها و طلاکاری‌های بسیار قشنگ داشت. در دور آن پنجاه - شصت نفر بیگلربیگی و حکام و خوانین پشت به دیوار کرده به طور ساکت و صامت نشسته بودند که گویا مجسمه بودند.

ساقیان سیمین‌تن باده‌های ارغوانی در دست در اطاق به گردش بودند و برای هر کسی که میل داشت جامی پُر می‌کردند. بعد از اندک اقامتی در قزوین سفیر کبیر ماکه خیال عزیمت داشت به دیدن محمد علی بیک رفت و به توسط او خواهش کرد که جواب کاغذ او نوشته شود.

این شخص صراحتاً به سفیر ما جواب داد که اگر پیشکش دیگری هم برای پادشاه دارید اول در آن باب به پادشاه اطلاع می‌دهم و جوابی می‌گیرم. سفیر ما جواب کم داد ولی رنجش زیاد به هم رسانید و از این کلمات فهمید که دیگر به حضور پادشاه نخواهد رسید. و چون خیال عزیمت داشت مطالب مأموریت خود را به او اظهار کرد. و آن عبارت بود از بقای مودت مابین رؤسای آنها.

نیز بعضی کلمات در باب تجارت و آزادی تجار اظهار کرد و نیز خواهش کرد که پادشاه به واسطه چند کلمه اظهار کند که سر رابرت

شرلی حقیقتاً سفیرکبیر او بوده است یا خیر. در جواب دو مطلب اولی محمد علی بیک به صرافت طبع اظهار کرد که پادشاه ولی نعمت من به هیچ یک از سلاطین به قدر پادشاه انگلیس میل ندارد. دیگر این که تجارت و داد و ستد تجارت هم طرف میل پادشاه ایران و هم اسباب صرفه اوست. اما در باب سیر رابرت شرلی چون محمد علی بیک همیشه دشمن او بود گفت من می دانم و از لفظ خود پادشاه شنیدم که میلی به سیر رابرت شرلی ندارد و مأموریت او نزد سلاطین عیسوی پایه درستی نداشت.

و نیز گفت راست است که پادشاه برای اظهار التفات در کنار بحر خزر خلعت و اسبی به او داد ولی این امر محض ترضیه خاطر سایر سفرا بود و نه میلی که به او داشت.

سفیرکبیر با محمد علی بیک گفت که سیر رابرت شرلی فرامینی چند برای اثبات مأموریت خود در دست دارد و اگر این امر حقیقت نداشت و او شخص متقلبی بود می بایست منتهای دیوانگی را داشته باشد که چنین سفر طولانی و خطرناکی را نموده دوباره به ایران بیاید. آن هم در صورتی که اشتداد و غضب پادشاه ایران را می داند.

محمد علی بیک دیگر هیچ نگفت همینقدر اظهار داشت که دفعه دیگر در این باب اطلاعات کامل به شما خواهم داد.

و نیز خواهش کرد که اعتبارنامه های سیر رابرت را که شاه عباس در اصفهان مهر کرده بود ببیند و تماشا کند.

سفیر اعتبارنامه را به او نشان داد و گفت ببینید که اگر جعلی است بگویید. آن وزیر محیل گفت به نظرم می آید که جعلی باشد، ولی چون یقین کامل ندارم خواهش می کنم بگذارید که به حضور پادشاه



برسانم. سفیر قبول کرد. به قول یک نفر از دشمنان او بعد از سه روز آن را به نظر پادشاه رسانید. گویند که شاه وقتی نظر به آن کرد دید که جعلی است و کمال غضب را به هم رسانده آنها را آتش زد و امر کرد که سیر رابرت شرلی از مملکت او بیرون برود زیرا که پیرمرد و اسباب زحمت است.

شرلی منتهای تحیر و تعجب را به هم رسانید ولی چاره نبود. من خودم یقین کامل به هم رساندم که مهرها و فرامین پادشاه صحیح بود یا محمد علی بیک تقلب کرده است و این امر احتمال کلی می‌رود زیرا که آنچه می‌دانم به توسط اوست و دیگر به حضور شاه نرسیدیم. یا این که خود او کاغذهای دیگر ساخته و به حضور پادشاه رسانده است و به همین دلیل بود که سه روز بعد از دادن ما به حضور رسانید والا چرا نگاه داشته بود یا این که پادشاه را محرک شده است که بگوید من آنها را سوزاندم. و حال آن که چنین عملی شایسته پادشاه عادل‌ی مثل شاه عباس نبود.

همین امر اسباب مدلل ساختن حقانیت اوست با وجود این که شاه شنید که رابرت شرلی برای استدلال حقانیت خود آمده است. اگرچه ظاهراً ترضیه‌خواطری به او نداد ولی مؤاخذه هم نکرد و حال آن که اگر رابرت شرلی بی‌گناه بوده است و چون نقدی بیک خود را کشته بود شاه عباس این مطلب را تلافی رفتار او نسبت به شرلی دانست.

و اگر او به دربار ایران آمده بود می‌داد او را تکه تکه کنند و در میان میدان با فضله سگ بسوزانند. گذشته از این پسر او که با ما آمده بود جسارت نکرد که به حضور

پادشاه برسد و سرگذشت پدر بدبخت خود را بگوید تا این که زینل خان منسوب او توسط کرده رشوه‌ای داد که از تقصیر او بگذرند.

حقیقت حال این است که سیر رابرت شرلی خدمات زیاد به پادشاه ایران نموده بود، ولی چون پیر شده و دیگر قابل خدمت نبود چنین اجری به او داده شد و شرافت او بدین قسم زایل گردید. آن هم در صورتی که بیش از همه اوقات مترصد التفاتها و تشکرات بود.

این امر و اسباب ملالت دیگر که سرنوشت انسان است او را به طوری محزون و ملول ساخت که بعد از اندکی تب و سگته نمود. در ۱۳ ماه ژوئن دنیای فانی را به درود گفت. و چون جای مناسب‌تری موجود نبود در جلو درب خانه خود در قزوین مدفون شد.

سیر رابرت شرلی برادر دو نفر از نجبای مشهور بود، سیر آنتوان و سیر طوماس شرلی. سن او زیاد نبود. خیالات او آزاد و نجیب اما متلون بود. بزرگترین سیاح عصر خود بوده و طرف الطاف و مهمان‌نوازی سلاطین زیساد واقع شده. از پاپ اختیار مشروع ساختن اولاد غیر مشروع هلندی را داشت. و از امپراطور منصب و لقب پالاتین را تحصیل نموده. صبرش بیش از کفایتش بود. طبع شعری نداشت. و آن چه در حکمت کسر داشت در عوض به دانش السنه تلافی می‌کرد. قریب سی سال در خدمت دولت ایران بوده لیاقت و شایستگی او این نبود که به او رسید.

اگرچه مطالعه کنندگان احتمال می‌رود که این امر را بی‌موقع بدانند، ولی من نمی‌توانم ذکر از زن نجیب و پاک ضمیر او که «لدی ترز» باشد، ننمایم.

در این اوقات حزن‌انگیز او همیشه با ما بود. مذهب عیسوی

داشت، پدر و مادر او نیز از این مذهب و از طبقه نجبا بودند. تولد او در مملکت چرکس بوده است که نزدیک به گرجستان و زین ریا می باشد. مابین بحر اسود و بحر خزر. در این اوقات وقتی که شوهر او درگذشت و خود او به واسطه اسهال ممتدی ضعیف گشته و پهلوی جسد شوهر خود افتاده بود.

نقاشی از اهل هلند که بیست سال در خدمت دولت ایران بوده با محمد علی بیک متفق شده اظهار می کند که مبلغی از شخص فلامان قرض کرده و به سیر رابرت شرلی داده ام و مطالبه آن وجه را نمود. قاضی به حرف او گوش داده حکمی داد که اشیاء آن خانم را ضبط کنند.

این حيله به گوش یک نفر شخص آبرومند و درست کار موسوم به مستر «حجز» از همراهان سفیر ما رسید. او فوراً به خانم اطلاع داد. خانم چون کذب این مطلب را می دانست نهایت متعجب شد. مع هذا هوش خود را جمع کرده با دستهای ضعیف خود پارچه اطلس درید. پول و بعضی جواهرات و سنگهای گران بها را در آن پیچیده و به او داد که نگاه دارد و به مجردی که او رفت فراشهای ایرانی با شخص طلب کار به اطاق او داخل شدند و جمیع چیزهای قیمتی و قابل فروش را همچنین اسبها و شترها و البسه و عمامه های سیر رابرت را با یک قمه گران بهای ایرانی و اشیاء دیگر بردند و تفحص زیاد کردند که جواهرات او را پیدا کنند زیرا که او همیشه آن جواهرات را به خود می زد. و همین جواهرات بود که محرک طمع او گردیده بود ولی چون پیدا نکردند متغیر و غضبناک و خجل شده رفتند.

آن شخص نیک فطرت بعد از گذشتن طوفان جمیع جواهرها را به

صاحبش مسترد ساخت و حالا قیمت آنها را دانست زیرا که اگر آن جواهرها را ضبط کرده بودند تمام مایملک دیگر او پنجاه لیسه نمی شد. و این مبلغ قلیل چگونه کفایت چنین خانم محترمی را می کرد، آن هم در چنین ممالکی که کار نسوان نهایت سخت است. ایرانیها اگر چه زنها را محترم می دارند ولی چنین تصور می کنند که آنها برای اسیری و بوالهوسی مردها خلق شده اند، نه برای آزادی و تمجید و توصیف. و این نسوان ضعیف الطبع از آنها به کلی محرومند. بعد از این ملالتها و چهارده ناخوشی اسهال که از خوردن میوه جات زیاد یا سرماخوردگی حاصل شده بود، سفیرکبیر ما سر درمرکتن در قزوین در ۲۳ ماه ژوئیه سنه ۱۶۳۸ درگذشت. در میان مقبره آرامنه آن جا قبری برای او پیدا کردیم و آرامنه با کشیشهای خود در این امر با ما معاونت کرده در تشییع جنازه او اول اسب او را با زین پوش سیاه می کشیدند، تابوت او را به اطلس سرخ و حریر ساخته بودند. بر روی تابوت او تورات و شمشیر و کلاه او قرار داده شد. همراهان او هر کدام که می توانستند همراهی کردند و دکترگو که شخص محترمی است او را به خاک سپرد.

و اگر چه اعمال و فضایل او محو شدنی نیست مع هذا آرزوی من این بود که مدفنی عظیم تر از این داشته باشد.

بعد از یک ماه اقامت در قزوین و بعد از این که دو نفر سفیر خود را در آن جا مدفون گذاردیم پادشاه محض اظهار مرحمت به هر کدام از ماها لباس های دراز زردوزی فرستاد و بعد از دوندگی زیاد پیش محمد علی بیگ اجازه مرخصی حاصل کردیم و از پادشاه تذکره عبور تحصیل نمودیم.

گذشته از اینها کاغذی از پادشاه ایران برای پادشاه خود به ما دادند. این کاغذ در میان ماهوت زردوزی دوخته شده و با نسخهای ابریشم بسته و بر حسب رسم معمول خودشان به مهر سلطنتی ممهور بود.

ترجمهٔ خانه‌زاد دولت ابد آیت (آوانس)  
طهران مطبعه برادران باقراف



مرکز تحقیقات کتابخانه‌شناسی و اسنادشناسی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

ضمائم



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



## سفارت‌های رابرت شرلی به اروپا\*

نصرالله فلسفی



نخستین سفارت رابرت شرلی به اروپا

شاه عباس از آغاز سلطنت همواره فرصتی می‌جست که جزیرهٔ هرمز و مراکز بازرگانی اسپانی و پرتغال را در سواحل ایرانی خلیج فارس، از دست دولت اسپانی بیرون کند، ولی انجام یافتن این مقصود تنها با قوای زمینی امکان‌ناپذیر می‌نمود، و شهریار ایران چون کشتی‌های جنگی نداشت می‌خواست با یکی از دولت‌های اروپایی رقیب اسپانی، که در قوای دریایی توانا باشد، مانند انگلستان یا هلند، متحد گردد، و با پشتیبانی و دستیاری کشتی‌های آن دولت منظور خویش را انجام دهد. از این گذشته زمانی می‌توانست با خیال آسوده

\* نقل از جلد چهارم زندگانی شاه عباس اول، تألیف نصرالله فلسفی، انتشارات دانشگاه تهران، مهر، ۱۳۴۶، تهران.

به جنگ پرتغالیان برخیزد، که از جانب ترکان عثمانی آسوده خاطر باشد. به همین سبب همیشه می‌کوشید که از پادشاهان عیسوی اروپا بر ضد سلطان عثمانی اتحادیه‌ای تشکیل کند، تا پیوسته یک قسمت از قوای دشمن در سرحدات غربی کشور او سرگرم دفاع باشد و از نیروی پایداری وی در مرزهای ایران کاسته شود، و چون تا سال ۱۰۱۶ هجری قمری از آمد و شد سفیرانی که از اروپا به ایران آمده، یا از ایران به اروپا رفته بودند، نتیجه دلخواهی نگرفته بود، رابرت شرلی برادر سِر آنتونی شرلی را، که پیش از این شرح سفارت او نوشته شده است، با نامه‌ها و هدایای بسیار، همراه چند تن از بزرگان ایران به سفارت روانه دربار پادشاه بزرگ اروپا و پاپ کرد.

این مرد انگلیسی در مدت اقامت خود در ایران به شاه عباس خدمات بسیار کرده، و چنانکه در فصل‌های آینده به تفصیل خواهیم گفت، مخصوصاً در جنگ‌های ایران و عثمانی رشادت‌های فراوان نشان داده بود.<sup>۱</sup>

رابرت شرلی و همراهانش در روز بیست و چهارم شوال سال ۱۰۱۶ هجری قمری (۱۲ فوریه ۱۶۰۸ میلادی) از اصفهان بیرون رفتند، و از راه مازندران و دریای خزر عازم اروپا شدند. از همراهان شرلی یکی نیز کاپیتن تامس پاول<sup>۲</sup> از افسران انگلیسی بود که در ترتیب سپاه ایران خدمات بسیار کرد. پس از عبور از روسیه به شهر کراکوی<sup>۳</sup>، که آن زمان پایتخت لهستان بود، رسیدند، و سی‌گیسموند<sup>۴</sup>

۱. رجوع کنید به صفحه ۳۵ این کتاب [زندگانی شاه عباس، تألیف نصرالله فلسفی].

2. Thomas Powel

3. Cracovie

4. Sigismond

سوم پادشاه آن کشور آنان را به گرمی و احترام بسیار پذیرفت. مدت اقامت رابرت شرلی در دربار پادشاه لهستان درست معلوم نیست. همین قدر می‌دانیم که او در ماه ربیع‌الاول سال ۱۰۱۸ هجری (ژوئن ۱۶۰۹ م.) در شهر پراگ بوده است.

در پراگ رودلف دوم امپراتور آلمان، شرلی و همراهانش را چندی در دربار خود نگهداشت، و او را به سبب خدماتی که از راه جنگ با ترکان عثمانی به جهان عیسویت کرده بود، مقام شوالیه<sup>۱</sup> و لقب کنت پالاتن<sup>۲</sup> عطا کرد، و نامه‌ای برای جیمز اول<sup>۳</sup> پادشاه انگلستان به او داد، که در آن شرحی از خدماتش به عیسویان مقیم ایران را نوشته بود. رابرت شرلی می‌خواست از پراگ به انگلستان سفر کند، ولی چون کنت سولزبری<sup>۴</sup> وزیر جیمز اول را از قصد خود آگاه ساخت، کنت در جوابش نوشت که شاه مایلست او پس از انجام دادن مأموریت خود در دربار پادشاهان اروپا به انگلستان رود.

پس شرلی راه ایتالیا پیش گرفت، و در روز یکشنبه ۲۸ جمادی الثانی ۱۰۱۸ هجری (۲۸ سپتامبر ۱۶۰۹ م.) با تشریفات بسیار وارد شهر رم شد. چون روز دیگر به حضور پاپ پل پنجم<sup>۵</sup> رسید، نامه شاه عباس را تقدیم کرد، و میل کامل شهریار ایران را به اتحاد پادشاهان عیسوی بر ضد سلطان عثمانی متذکر شد. پاپ نیز با او به مهربانی

1. Chevalier

۲. Comte de Palatin یا پالاتینا Palatina از نواحی آلمان غربی در ساحل چپ رود Rhin است.

3. James I

4. Comte de Salisbury

5. Paul V

سخن گفت و در پذیرایی دیگری او را به لقب کنت کاخ مقدس لاتران<sup>۱</sup> مفتخر گردانید و نیز به او اختیاری مذهبی عطا کرد که می‌توانست اطفال نامشروع مردم را، به جز فرزندان نامشروع پادشاهان و شاهزادگان و کسانی که دارای مقامات کنت و بارون بودند، مشروع سازد(!) و او چندی بعد از این اجازه و اختیار دینی در هندوستان استفاده بسیار کرد. سبب مهربانی‌های مخصوص پاپ به رابرت شرلی ظاهراً آن بود که وی چند روز پیش از آنکه از ایران عازم اروپا گردد با زن خود ترزا در کلیسای اصفهان به مذهب کاتولیک درآمده و مذهب رسمی انگلستان را ترک گفته بود.

هنگام عزیمت او از رم نیز پاپ و برادرش کاردینال برگز<sup>۲</sup> به او هدایای بسیار دادند. و شرلی از رم به شهر میلانو<sup>۳</sup> (میلان) و از آنجا به بندر جنوا<sup>۴</sup> (ژن) رفت، و با کشتی راه بارسلونا<sup>۵</sup> (بارسلون) - از بنادر اسپانی - پیش گرفت.

چون به بندر «بارسلونا» رسید از او خواهش کردند که در انتظار فرمان شاه در آن شهر بماند. فیلیپ سوم پادشاه اسپانی، و وزیرش دوک لرماء<sup>۶</sup> سفارت شرلی را، از آن سبب که انگلیسی بود، به چشم

۱. Comte du Sacré Palais de Latran - کاخ لاتران را یکی از معاصران نرون (نرون Neron) امپراتور روم، به نام پلونئوس لاترانوس Plautius Latranus بنا نهاده بود، که «نروه» او را برای تصرف اموالش هلاک کرد. این قصر را قسطنطین کبیر امپراتور روم به پاپ ملکباد Melchiade بخشید، و چندی مقر پاپ بود و از سال ۱۲۵۹ هـ (۱۸۴۳ م.) به موزه آثار عتیق عیسوی مبدل شد و امروز در اختیار پاپ است.

2. Borghese

3. Milano

4. Genova

5. Barcelona

6. Duc de Lerma

بدبینی می‌نگریستند، و یکی از منشیان شاه به نام پرادو<sup>۱</sup> دربارهٔ شرلی به فرانسویس کتینگتن<sup>۲</sup>، سفیر انگلستان در اسپانی، گفته بود که «چون غالباً اشخاصی از این سرزمین دوردست (یعنی ایران) به اسپانی آمده و خود را به دروغ سفیر خوانده‌اند، اعلیحضرت تا صحت مأموریت اینگونه اشخاص معلوم نشود، از پذیرفتن ایشان خودداری خواهند کرد. به علاوه این شخص مردی عاقل به نظر نمی‌رسد، چه اگر عقل سالمی داشت در صورتی که عیسوی مذهب است دستار مسلمانان بر سر نمی‌گذاشت»<sup>۳</sup>.

به همین سبب رابرت شرلی ناچار به خرج خود از بارسلونا به آلكالا<sup>۴</sup> و از آنجا به آرانخوئز<sup>۵</sup>، اقامتگاه بهاری پادشاه رفت، و چون در ماه شوال سال ۱۰۱۸ هجری (ژانویه ۱۶۱۰ م.) فیلیپ سوم او را به حضور پذیرفت، دو نامه از شاه عباس را، که همراه داشت، تقدیم کرد، و در ضمن خطابه مشروحی از فیلیپ خواست که با دیگر پادشاهان اروپا متحد شود، و با سلطان عثمانی جنگ سختی آغاز کند. ولی شاه به خطابه مشروح او جوابی کوتاه داد، و ملکه نیز با وی از مسائل عادی سخن گفت، و هر دو با او به سردی رفتار کردند. چنان که شرلی از رفتار ایشان متأثر گشت و به وزیر پادشاه شکایت کرد. از «آرانخوئز» شرلی به شهر مادرید رفت و دو ماه در آنجا میهمان

1. Prado

2. Francis Cottington

3. رابرت شرلی لباس ایرانی می‌پوشید و با اجازه شاه عباس تاج قرلیاش بر سر می‌گذاشت. رجوع کنید به صفحه ۳۵ از این کتاب و صفحات ۲۱۱ تا ۲۱۳ مجلد اول این تاریخ.

4. القلعه Alcala

5. Aranjuez

پادشاه اسپانی بود، و چون آگاه شد که جیمز اول پادشاه انگلستان حاضرست او را چون سفیری پذیرایی کند، از پی مسافرت به انگلستان برخاست و در اواسط ماه ذی‌الحجه سال ۱۰۱۸ هجری (مارس ۱۶۱۰ م.) برای تحصیل اجازه مرخصی به خدمت فیلیپ سوم رسید. پادشاه اسپانی گذشته از جواب نامه‌های شاه عباس، چهارهزار دوکانیز به او بخشید. ولی شرلی به عللی چند مجبور شد که تا تابستان ۱۰۲۰ در اسپانی بماند، و در این مدت زن خود را هم که در لهستان مانده بود، به مادرید آورد.

چون در ماه جمادی الاول سال ۱۰۱۹ هـ (۱۶۱۰ م.) آنتونیو دوگوه‌آ و دنگیزیگ روملو، که در سال ۱۰۱۷ از ایران به قصد اسپانی بیرون آمده بودند، و شرح آن در صفحات پیش گذشت، به آن کشور رسیدند، و از جانب شاه عباس هدایای گرانبها از پارچه‌های ابریشمی و جواهر قیمتی تقدیم فیلیپ سوم کردند، شاه اسپانی تا حدی به قبول پیشنهادهای رابرت شرلی درباره تجارت ایران و اسپانی و شرایط شاه عباس در فرستادن ابریشم ایران از راه هرمز و هندوستان به اروپا، تن داد، و مقرر شد که شرلی از بندر «لیسبون» با کشتی به ایران بازگردد. ولی چون جواب قطعی پادشاه به پیشنهادهای او به تأخیر افتاد، مصمم شد که از اسپانی به انگلستان رود و پیشنهادهای بازرگانی خویش را با جیمز اول در میان گذارد. مقصود وی آن بود که به دستور شاه عباس با پادشاه انگلستان یک قرارداد بازرگانی منعقد سازد و راه تازه‌ای برای صدور ابریشم و سایر کالاهای ایرانی به اروپا باز کند، تا بازرگانان ایران ناگزیر مال‌التجاره خود را از خاک عثمانی به اروپا نفرستند و سلطان عثمانی از حقوق گمرکی گزافی که از کالاهای

ایران می‌گرفت محروم گردد.

رابرت شرلی در آخرین روزهای اقامت خود در مادرید گرفتار مخالفت و دشمنی برادر خویش سِر آنتولی شرلی گردید، که مسکین و تهی دست از ایتالیا به اسپانی آمده بود، و او را متهم می‌کرد که مقصودش از رفتن به انگلستان مخالفت با دولت اسپانی و اقدام به تحریکاتی بر ضد آن دولت است. رابرت شرلی از آن بیم داشت که در اسپانی مسمومش کنند و می‌کوشید که هرچه زودتر خود را از آن کشور بیرون اندازد. سرانجام در ماه ربیع‌الآخر سال ۱۰۲۰ هجری (ژوئن ۱۶۱۱ م.) با وجود توطئه‌های برادر به مقصود رسید و دو ماه بعد با زن خود ترزا در انگلستان به دیدار خانه پدری توفیق یافت و ما تفصیل سفارت او را به انگلستان، در فصل روابط شاه عباس با دولت انگلیس مفصل‌تر خواهیم نوشت.

رابرت شرلی پس از یک سال و نیم اقامت در انگلستان با یک کشتی انگلیسی از جنوب افریقا عازم هندوستان شد و در اواخر سال ۱۰۲۳ هجری به ساحل هند رسید و در ماه شوال آن سال به آگره پایتخت دولت گورکانی هند رفت، و در ماه جمادی‌الاول سال بعد به اصفهان بازگشت.

#### دنباله سرگذشت سِر آنتونی شرلی

سِر آنتونی شرلی پس از آنکه در ماه محرم سال ۱۰۱۰ هجری قمری (ژوئیه ۱۶۰۱ میلادی) در شهر رم از حسینعلی بیگ بیات سفیر

شاه عباس جدا شد و، چنانکه پیش از این گفته شد<sup>۱</sup>، به بندر آنکونا و از آنجا به ونتسیا (ونیز) رفت و نزدیک سه سال در آن شهر ماند، و چون هنگام نخستین اقامت خود در شهر پراگ (در سال ۱۰۰۹ هجری - ۱۶۰۰ میلادی)، مذهب رسمی انگلستان را ترک گفته به مذهب کاتولیک درآمده بود و الیزابت ملکه انگلستان نسبت به او خشمگین گشته و او را از حمایت خویش و حق بازگشت به انگلستان محروم ساخته بود، در سال ۱۶۰۵ میلادی (۱۰۱۳ - ۱۰۱۴ هـ) بار دیگر به شهر پراگ رفت و از جانب «رودلف دوم» امپراتور آلمان به سفارت مأمور مراکش گشت، و در پایان این سفارت به بندر «لیسبون» پایتخت پرتغال سفر کرد. مقارن همین زمان فیلیپ سوم پادشاه اسپانی می‌خواست «آنتونیو دوگوه‌آ» کشیش فرقه سن اگوستین را، چنانکه پیش از این گفته‌ایم، برای بار دوم به سفارت نزد شاه عباس فرستد و از حمله خان فارس به جزایر بحرین و متصرفات پرتغالیان در کناره خلیج فارس گله کند. پس برای اینکه با خبر اقدام نظامی تازه‌ای بر ضد سلطان عثمانی بر اهمیت این سفارت بیفزاید، و شاه عباس را، که همیشه از سستی و بی‌طرفی متحدان اروپایی خویش گله‌مند بود، راضی کند، سر آنتونی شرلی را به خدمت خویش پذیرفت و او را به فرماندهی دسته کوچکی از کشتی‌های جنگی اسپانیایی مأمور کرد که در دریای مدیترانه، با آن نیروی دریایی «با تمام قوا و به اراده شخص خود در خشکی و دریا با قوای دریایی هلند و عثمانی درآویزد».

سر آنتونی شرلی که مدتها دربار ایران را از خویشتن بی‌خبر نهاده

۱. رجوع شود به صفحه ۱۶۱ از این همان کتاب.



بود، بی‌درنگ نامه‌ای به شاه عباس نوشت تا او را از مأموریت تازه و بزرگ خود آگاه سازد. نامه او در ماه جمادی الاخر سال ۱۰۱۷ هجری (اوت ۱۶۰۸ میلادی) به وسیله کشیشی پرتغالی<sup>۱</sup> به اصفهان رسید و «آنتونیو دوگوه‌آ»، که در این تاریخ در آن شهر بود آنرا به شاه عباس تقدیم کرد. مضمون نامه او، که همان زمان توسط یکی از کشیشان کرملی مقیم اصفهان به فارسی ترجمه شده اینست:

#### نامه سر آنتونی شرلی به شاه عباس

«... [به عرض] عالیجناب بندگان نواب کامیاب سپهر رکاب اشرف اقدس ارفع اعلی، خلدالله ملکه ابداً، می‌رساند که از آن تاریخ که از خدمت نواب محروم شده، آنچه خدماتی که به بنده رجوع نموده بودند، دقیقه فرو گذاشت ننموده، و در هیچ باب تقصیری واقع نشده و اگرچه محنت این سفر و درد غربت را کشیدم، اما پادشاه فرنگ را به دوستی نواب یکجهدت نموده، و پادشاه اسپانیه قرار و شرط نموده که همیشه با اهل روم (عثمانی) محاربه نماید. به نوعی که هرگز صلح‌پذیر نباشد، و حقیر را سردار دریا کرده است و حکم قایم داد که در دریا و خشکی هرچه خواهم به جا آورم. و در خدمات خود را معاف نخواهم نمود، و دیگر آنچه رو خواهد داد، احوالات را به عرض همایون خواهم رساند. و قبل از این مذکور می‌شد که

۱. نام این کشیش را آنتونیو دوگوه‌آ در سفرنامه خویش دومی‌نیکو استروپین Dominco Stropen نوشته است.

پادشاه مجار با خواندگار روم آشتی نموده، این مقدمه خلاف بوده و در این وقت دشمنی ایشان زیاد شد. کشتی بسیار و لشگر بیشمار جمع نموده و پادشاهان فرنگیه متفق القبول و متفق اللفظ شده‌اند که در محاربه ترک در پیوندند، و چون میانه نواب اعلی و پادشاه اسپانیه نهایت محبت بود سخن چسند ضرور شد که به عرض رسانم: اولاً در باب ابریشم چنین مقرر شد که سودای ابریشم در هر مز بشود، چرا که مردم فرنگ هر ساله زر بسیار و یراقهای کلی از آلت حرب به الکای روم می‌برند و سودا می‌نمایند، و حال آنکه معامله ایشان برطرف می‌شود، هر دو جانبه دشمنی زیاد می‌شود، و پادشاه اسپانیه حکمی به کپیتان هر مز فرستاده که از مردم عجم، که در ملیت بندگان نوابند و ابریشم به هر مز آورند عزت و حرمت بدارد، و خرجی که واقع شود زیاده نگیرند، و قرار یافت که سودای ابریشم در هر مز بشود. توقع چنانست که چون نواب به مطالعه مکتوب برسد دیگر آنچه به خاطر مبارک رسد قلمی نموده ارسال دارند. چرا که پادشاه اسپانیه این مقدار محبت به هم رسانیده که هر مطالبات که نواب رجوع نماید سلاطین فرنگیه به تقدیم خواهند رسانید، و فقیر را نیز آنچه سعی می‌باید به جای خواهم آورد. امره اعلی...»

به دستور شاه عباس پس از چند روز جواب نامه سیر آنتونی شرلی را تهیه کردند، و به مضمون زیر به وسیله همان کشیشی که نامه را آورده بود، فرستادند:

## جواب شاه عباس به نامه سِر آنتونی شرلی

«فرمان همایون شد، آنکه امارت مآب عزت قیاب معانی انصاب، بیگزاده اکرم دان آنتانیو شرلی به شفقت بیغایت شاهانه، و مرحمت بی نهایت پادشاهانه مفتخر و سرافرازگشته بدانند که عرضه داشتی که در این ولا بیایه سریر اعلی نوشته مصحوب کس خود فرستاده به پابوس ارسال داشته بود رسید، و مضمون معلوم شد. آنچه عرض کرده بود که از تاریخی که از درگاه معلی رفته در خدمت تقصیر نکرده و ما را فراموش نموده و در دشمنی دشمنان ما خود را معاف نداشته و در ازدیاد محبت و دوستی پادشاهان فرنگ و پادشاه مغرب با نواب همایون ما سعی نموده، به واجبی خاطر نشان اشرف شد. اخلاص و یکجتهی آن امارت پناه بر ما ظاهر است و می دانیم که در لوازم یکجتهی و خدمتکاری تقصیر نمی کند، و آنچه عرض کرده بود که حالا در خدمت اعلیحضرت والا رتبت پادشاه عالیجاه خورشید کلاه ستاره سپاه فرنگستان می باشد، چون پادشاه عالیجاه حکومت و سرداری روی دریا را به او داده موجب مسرت و خوشحالی شد، و شرحی که در باب محبت و دوستی حضرت پادشاه عالیجاه نوشته بود که با نواب همایون ما دارد، ما هم ده برابر آن محبت با حضرت پادشاه عالیجاه داریم، و از اخبار فتح و فیروزی او خوشحال می شویم، و آنکه نوشته بود که او سعی نموده و می نماید که میان پادشاهان فرنگ و جماعت ترک صلح نشود، و اینکه مذکور می شود که پادشاه مجار با روسیه صلح کرده غلط

است، و آن امارت پناه آنجا رفته برطرف کرده (؟) شاید آن امارت مآب از واردین آن صوب شنیده باشد و خاطر نشان حضرات پادشاهان فرنگ شده باشد که از تاریخی که آن امارت مآب رفته تا حال ما را چه محاریبات عظیم با لشکر رومیه واقع شده و چه قلعه‌های معتبر از ایشان گرفته‌ایم، و درین چند سال که ما با ایشان در محاربه و مجادله‌ایم اصلاً از جانب سلاطین فرنگ حرکتی واقع نشده و نشنیدیم که ایشان هم از آن طرف حرکتی کرده باشند. به هر حال خود به همان طریق با ایشان در محاربه و مجادله‌ایم و دست از محاربه باز نمی‌داریم. می‌باید که آن امارت مآب به نوعی سعی نماید که حضرات پادشاهان فرنگیه در محاربه ترک ساعی بوده تقصیر ننمایند.

و آنچه در باب ابریشم نوشته شده، [که] بعد از این ولایت عجم ابریشم به حلب بفرستند و به هرمز آورده در آنجا بفروشند، و دوستی که فرنگیه با رومیان به جهت آمد و شد حلب و بردن ابریشم اظهار می‌نمایند برطرف شود، بسیار خوبست. چه بهتر از این کار که ابریشم عجم به هرمز آورند و تجار فرنگ امتعه و اجناس فرنگ به هرمز آورده بفروشند. و در عوض ابریشم ببرند. انشاء الله تعالی بعد از این مقرر می‌فرمائیم که تجار عجم ابریشم را به هرمز آورده بفروشند. ایشان نیز مقرر دارند که در هرمز با سوداگران سلوک خوب کرده خرج زیادتی نگیرند که باعث رغبت سوداگر شود، و هرگاه سوداگر بشنود که خرج کمترست و صرفه در آوردن هرمز است جهت فایده خود به هرمز می‌آورند. و در هر باب مراسم دولت خواهی به جای

آورده همواره حقایق حالات و اخبار آنها را عرض نمایند و مطالب که داشته باشند عرضه داشت نمایند که به انجاح شرف و اسعاف مقرون است. تحریراً فی جمادی الثانی سنه ۱۰۱۷»

سر آنتونی شرلی پس از آنکه خبر فرماندهی خود را در نیروی دریایی اسپانی برای شاه عباس فرستاد، در سال ۱۰۱۶ هجری سفری به بندر ناپولی (ناپل) از بندرهای ایتالیا کرد، و عضو شورای دولتی آنجا شد<sup>۱</sup>، سپس در سال ۱۰۱۹ هجری (۱۶۱۰ میلادی) به شهر مادرید بازگشت و در آنجا، چنانکه پیش از این گفته شد، با برادر خود «رابرت شرلی» که از جانب شاه عباس به دربار فیلیپ سوم رفته بود، مصادف گشت و با وی از در دشمنی و مخالفت درآمد. از آن پس تا بیست و پنج سال از او اطلاع کاملی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که حقوقی از پادشاه اسپانی می‌گرفته و با فقر و تهی‌دستی

۱. آنتونیو شرلی در «ناپولی» نایب‌السلطنه پادشاه اسپانی کنت دو بنونت Conte de Benavent را تحریک کرد که با شاه عباس از در مکاتبه درآید و از وی درخواست کند که ابریشم ایران را به جای خاک عثمانی از راه هرمز به اسپانی فرستد. کنت نیز در این باره نامه‌ای به شاه عباس نوشت و به وسیله دومی نیکو استروین کشیش به دربار ایران فرستاد. شاه نیز به حاتم بیگ اعتمادالدوله دستور داد به نایب‌السلطنه ناپولی جواب دهد که با پیشنهاد او موافقت و برای اینکه حسن نیت خود را نشان دهد همراه آنتونیو دوگوه‌آ اودنگیزبیگ روملو که به سفارت به اسپانی می‌روند آنچه ابریشم متعلق به شخص وی در اصفهان موجودست به اروپا می‌فرستد تا خطر اینکار نخست متوجه شخص وی باشد و بدینوسیله سوداگران ایران اطمینان پیدا کنند و ابریشم خود را از راه هرمز به فرنگستان فرستند. سپس دستور داد آنچه ابریشم در اصفهان موجود بود باریندی کنند تا همراه سفیران فرستاده شود... سفرنامه گوه‌آ، ص ۴۶۷ و ۴۶۸.

به سر می‌برده، تا آنکه در سال ۱۶۳۵ میلادی (۱۰۴۴ - ۱۰۴۵ هجری) درگذشته است.

### سومین سفارت دن آنتونیو دوگوه‌آ به ایران

دن آنتونیو دوگوه‌آ در اواخر سال ۱۰۲۱ هجری از اسپانی با دنگیزیگ روملو به ایران بازگشت، و این بار گذشته از سمت سفارت فیلیپ سوم، از جانب پاپ نیز عنوان نمایندگی داشت. هنگام ورود وی به اصفهان شاه عباس در مازندران بود و در روز سی‌ام محرم سال بعد به پایتخت آمد و آنتونیو دوگوه‌آ را در میدان نقش جهان به حضور طلبید. ولی این بار با وی به تلخی رفتار کرد و چون کشیش و دنگیزیگ به حضور وی رفتند، نخست فرمان داد تا دنگیزیگ را پیش چشم آنتونیو دوگوه‌آ مثله کردند و به دار آویختند. علل کشته شدن دنگیزیگ را ما در ضمن فصل شانزدهم و هفدهم مجلد سوم این تاریخ به تفصیل نوشته‌ایم و در اینجا مجال تکرار آن نیست.<sup>۱</sup>

آنتونیو دوگوه‌آ پس از کشته شدن دنگیزیگ از بیم شاه عباس به شیراز گریخت تا به جزیره هرمز پناه برد. ولی چنانکه در مجلد سوم این کتاب گفته‌ایم، امام‌قلی خان امیرالامرای فارس به فرمان شاه او را مدتی در آن شهر نگاهداشت و سرانجام آزاد کرد و او به جزیره هرمز گریخت.

۱. به صفحات ۱۷۹ تا ۱۸۱ و ۲۲۹ تا ۲۳۲ مجلد سوم این تاریخ مراجعه باید کرد. نویسنده تاریخ عالم‌آرای عباسی دربارهٔ تفصیلات دنگیزیگ که مایهٔ کشته شدن او گردید، پس از ذکر گناهانی که ما در مجلد سوم بیان کرده‌ایم، می‌نویسد: «... اما اعظم خطایا که موجب سیاست اغلب آن بود، اینست که با ملازمانی که همراه برده بود چندان بد سلوکی می‌نموده و در آزار ایشان می‌کوشیده که چند نفر به دین ترسائی راضی شده... در فرنگستان مانده بودند. غیرت اسلام اقتضای سیاست او کرده به جزا رسید...»

## دومین سفارت رابرت شرلی به اروپا

چنانکه در صفحات پیش گفته شد، رابرت شرلی در سال ۱۰۲۳ هجری از انگلستان به هندوستان بازگشت، و چون از جانب شاه عباس مأمور بود که به سفارت نزد نورالدین محمد جهانگیر امپراطور گورکانی هند رود، از بندر گوا به شهر آگره پایتخت پادشاهان هند رفت، و پس از انجام دادن مأموریت خویش با نامه و هدایای جهانگیر، که از آن جمله دو زنجیر فیل بود، به ایران بازگشت و در ماه جمادی الاول سال ۱۰۲۴ به اصفهان رسید.

فیلیپ سوم در نامه‌ای که توسط او برای شاه عباس فرستاده و عده داده بود که به زودی به یاری پاپ رم و دیگر فرمانروایان اروپا با سلطان عثمانی به جنگ خواهد پرداخت، و کشتیهایی به دریای احمر خواهد فرستاد تا راه امتعه هندوستان را که از آن طریق به خاک امپراطوری عثمانی فرستاده می‌شود، مسدود سازند.<sup>۱</sup>

از سفارت رابرت شرلی به کشورهای اروپایی فائده بزرگی حاصل نشده بود، ولی پذیرایی‌های گرمی که امپراطور آلمان و پاپ رم و پادشاه اسپانی از او کرده بودند، سبب شد که شاه عباس به امید نتیجه گرفتن از اقدامات چندین ساله سیاسی و تجاری خویش بار دیگر او را به اروپا فرستد. پس چهار ماه پس از ورود وی به اصفهان، یعنی در ماه رمضان سال ۱۰۲۴ هجری به رابرت شرلی فرمان داد که از طریق

۱. از مجموعه مراسلات شاه عباس، کتابخانه ملی شهر ناپولی (ناپل)، در ایتالیا.

جزیره هرمز و هندوستان و جنوب افریقا به اسپانی رود، و از کشیشان کرملی که در اصفهان مقیم بودند، یکی به نام پرردمتو دلاکروز<sup>۱</sup> را نیز همراه وی کرد. شاه عباس در نامه‌ای که برای فیلیپ سوم پادشاه اسپانی به رابرت شرلی داد، چنین نوشته بود:

«بعد از عناوین و تعارفات مرسوم... مشهود رای قمر اعتلا و مرفوع ضمیر منبر آفتاب انجلا می‌گرداند، که چون طریقه محبت و دوستی حضرات سلاطین رفیع الشأن مسیحیه، به تخصیص آن پادشاه و الاجاه ستاره سپاه با این جانب به مراتب کمال استقرار و استحکام دارد و همیشه ایلچیان و رسولان سخن دان، خصوصاً پادریان<sup>۲</sup> عظام آمد شد نموده ابواب مکاتبه و مراسله مفتوح است، لهذا در این ولاکه عزت ایاب بیگزاده اعظم اکرم دان لبرتو شرلی را<sup>۳</sup>، که در خدمت اشرف بود، جهت تجدید قواعد دوستی، به رسم ایلچیگری بدان صوب فرستادیم و از پادریان عظام پادری ردمتو را که مرد سنجیده نیکو اطوار راست گفتار است، به جهت اعتماد همراه بیگزاده مذکور کرده روانه خدمت علیا نموده و سخنانی زبانی گفته‌ایم... توقع و تصرصد آنست که آن حضرت والا منزلت

1. Père Redemeto de la Cruz

۲. مقصود از پادریان «پدران» روحانی یا کشیشان عیسویست.

۳. در مراسلات شاه عباس به پادشاهان اروپا همه جا رابرت شرلی را، به سبب آنکه از نجیب‌زادگان انگلستان بوده است، بیگزاده خوانده‌اند، و نام او را نیز به صورت پرتغالی آن لبرتو شرلی نوشته و عنوان دان (مأخوذ از دم یا دن) که مخصوص نجیب‌زادگان اسپانیولی و پرتغالی بوده است بر آن افزوده‌اند.



پادشاه عالیجاه، همیشه [باب] مکاتبات دوستی آئین مفتوح گردانیده مجاری احوال خیرمآل، که موجب مسرت و خوشحالی احبا و دوستان است قلمی نمایند، و هرگونه خدمتی که بوده باشد، رجوع نمایند که سرانجام داده شود، زیاده چه نویسم...»<sup>۱</sup>.

شرلی با همراهان در همان ماه رمضان ۱۰۲۴ هجری از راه هرمز و هندوستان عازم اروپا گشت و از جانب شاه عباس مأمور بود که با مأموران پرتغالی هرمز و هند نیز مذاکراتی کند و قراردادهای دوستانه منعقد سازد. زیرا به طوری که در صفحات آینده خواهیم گفت، دولت ایران در سال ۱۰۲۲ هجری بندر گمبرون (بندر عباس کنونی) را، که از پایگاه‌های نیرومند دریایی پرتغالیان در ساحل ایران بود، با برخی قلاع دیگر در کنار خلیج فارس از ایشان گرفته بود، و بدین سبب عمال پرتغالی دولت اسپانی در جزیره هرمز و حوزه حکمرانی خویش با اتباع و سوداگران ایرانی بدرفتاری بسیار می‌کردند. در هرمز رابرت شرلی حکمران پرتغالی قلعه را راضی کرد که تا نتیجه سفارت و مذاکرات او با پادشاه اسپانی معلوم نشده است، دست از مخالفت و دشمنی با دولت ایران بردارد، ولی در بندر پرتغالی گوا (در هندوستان)، به عقد قرارداد دوستانه موفق نشد، زیرا پرتغالی‌ها می‌خواستند که دولت ایران آنچه از متصرفات قدیم پرتغال در خلیج فارس گرفته است، مانند جزائر بحرین و بندر گمبرون و برخی بنادر

۱. از مجموعه مراسلات شاه عباس، در کتابخانه ملی شهر ناپولی (ناپل) در ایتالیا.

ساحلی دیگر، همه را به دولت اسپانی باز دهد.

شرلی سرانجام پس از ده ماه توقف در بندرگوا با یک کشتی اسپانیولی راه اسپانی پیش گرفت. در این زمان شرکت هند شرقی انگلیس هم، که از سال ۱۰۰۹ هجری (۱۶۰۰ میلادی) تأسیس گشته و در هندوستان رونقی یافته بود، با سفارت رابرت شرلی به اسپانی مخالف بود، زیرا عمال این شرکت در هندوستان، چنانکه در فصل روابط شاه عباس با انگلستان به تفصیل خواهیم نوشت، به وسیله دستیاران و جاسوسان خود در اصفهان از هدفهای مختلف سفارت وی، که تجارت انحصاری ابریشم ایران از طریق اسپانی از آن جمله بود، آگاه گشته و آن را برخلاف مصالح و منافع تجاری خود می دانستند. به همین سبب به کشتی های خود دستور دادند که در بندر «گوا» به سفائن پرتغالی حمله برند و رابرت شرلی را دستگیر کنند. ولی اتفاقاً کشتی حامل شرلی از دست ایشان به در رفت و او در تابستان سال ۱۰۲۶ هجری (اکتبر ۱۶۱۷ م.) به بندر «لیسبون» پایتخت پرتغال رسید.

شرلی تا اواخر سال ۱۰۳۱ هجری در اسپانی بود، و در این مدت می کوشید تا مگر پادشاه اسپانی را به جنگ با دولت عثمانی برانگیزد، و برای انجام دادن این مقصود، چنانکه از شاه عباس دستور داشت، به فیلیپ سوم وعده داد که اگر سفائن جنگی اسپانی مدخل دریای احمر را بگیرند و راه تجارت عثمانی را با هندوستان و حجاز و مصر ببندند، او شاه عباس را به باز دادن گمبرون راضی خواهد کرد. ولی پادشاه اسپانی در برابر چنین اقدامی باز دادن جزائر بحرین را نیز توقع داشت، و چون رابرت شرلی حاضر نبود که در این باره تعهدی کند،

فیلیپ سوم از قبول پیشنهاد وی سر باز زد و چون اساساً به اظهارات و وعده‌های شرلی اطمینان نداشت، نامه‌ای به سفیر خود دن گارسیا دوسیلوا فیگومرا، که آن زمان در دربار ایران بود، نوشت و به او دستور داد که درباره اظهارات شرلی با شاه عباس گفتگو کند و مخصوصاً متذکر شود که هرگاه دولت ایران لااقل بندر گمبرون و قلاع ساحلی خلیج فارس را به دولت اسپانی باز دهد، پادشاه اسپانی با دولت عثمانی از در جنگ درخواهد آمد، و چنانکه رابرت شرلی سفیر شاه خواسته است، راه تجارت آسیا و هندوستان را از دریای احمر بر آن دولت خواهد بست. رابرت شرلی نیز در مدتی که در اسپانی بود نامه‌های متعدد درباره مذاکرات خود با پادشاه اسپانی، برای شاه عباس فرستاد، که از آن جمله یکی را توسط «پرردمتو دولاکروز» فرستاده بود، و ما از مضمون این نامه‌ها در صفحات بعد سخن خواهیم گفت.

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علمی

شرلی چون از سفارت خود در اسپانی نتیجه دلخواهی نگرفت، از راه «لیسبون» با کشتی به رم رفت، و در سال ۱۵۳۲ هجری نیز از ایتالیا عازم انگلستان شد و نزدیک سه سال برای بستن قراردادهای سیاسی و تجاری، به شرحی که در تاریخ روابط سیاسی شاه عباس با انگلستان گفته خواهد شد، در آن کشور به سر برد، و سرانجام در سال ۱۵۳۶ هجری (۱۶۲۷ م.) به ایران بازگشت.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## داستان عشق سیر رابرت شرلی و دختر ایرانی

### عباس اقبال آشتیانی

از ابتدای تشکیل دولت صفویه در ایران جمعی از پادشاهان عیسوی اروپا و عده‌ای از پاپ‌های رم که از حملات پی‌درپی سلاطین عثمانی به اروپای شرقی و جزایر و سواحل مدیترانه و آزار ایشان به عیسویان به جان آمده بودند برای آنکه از اختلاف بین شیعه و سنی و دشمنی سیاسی بین صفویه و سلاطین آل عثمان استفاده کنند سفراتی چند به ایران فرستادند و با تمهید تملقات و دادن وعده‌های بسیار، پادشاهان ایران را به اتحاد بر ضد پادشاهان عثمانی دعوت کردند و در این کار به غیر از خصومت با عثمانی غالباً دو نظر دیگر نیز داشتند. یکی حمایت از عیسویان رعیت ایران و گرفتن امتیازاتی جهت ایشان دیگر فراهم ساختن تسهیلاتی برای تجارت و جلب امتعه ممالک متعلق به صفویه به خصوص ابریشم. به همین علت هیأت‌هایی که از جانب پادشاهان عیسوی اروپا و پاپها به ایران آمده و مذاکراتی که با سلاطین

صفویه کرده‌اند همیشه و در همهٔ موارد منحصر به امور سیاسی نبوده بلکه غالباً چنانکه گفتیم با منظوره‌های تبلیغاتی و اقتصادی نیز همراه بوده است.

در عهد سلطنت شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب و سلطان محمد خدابنده مکرر بین دربارهای اروپا و دربار ایران سفر رفت و آمد کردند و مراسلات عدیده در زمینه‌های مذکور در فوق رد و بدل شد ولی در ده سال اول از سلطنت شاه عباس کبیر (۹۹۸ - ۱۰۳۸) به علت وضع بحرانی ایران و تزلزلی که در ارکان سلطنت پیش آمده بود دنبالهٔ این ارتباطات تا حدی قطع گردید تا آنکه آوازهٔ فتوحات این پادشاه در سمت هرات و خراسان و غلبهٔ کلی او بر اوزبکان در دنیا پیچید و عیسویان اروپا دانستند که مرد شجاع مقتدری زمام امور سلطنت ایران را در دست گرفته و حریف قوی پنجه‌ای برای دشمن دیرینهٔ ایشان یعنی عثمانی در کار پیدا شدن است به همین نظر متوجه گشودن باب ارتباط با او شدند و در این مرحله کسی که پیشقدم شد کلمنت هشتم<sup>۱</sup> (۱۵۹۲ - ۱۶۰۵ م / ۱۰۰۱ - ۱۰۱۴ هجری) پاپ رم بود که در همان سال اول از دورهٔ پاپی خود مراسله‌ای به شاه عباس بزرگ نوشت و او را به اتحاد و دشمنی با عثمانی خواند.

در جمادی الاولی از سال ۱۰۰۷ دو تن برادر از نجیب زادگان و تحصیل‌کردگان انگلیسی با ۳۶ نفر همراه برای ملاقات با شاه عباس وارد قزوین شدند.

از این دو تن برادر که از خاندان شرلی بودند بزرگتر آنتونی و

1. Clement VIII

کوچکتر رابرت<sup>۱</sup> نام داشت.

آنتونی که مأموریت داشت شاه عباس را بر ضد سلاطین عثمانی برانگیزد و بین ایران و انگلستان روابط تجارتي برقرار کند پس از معرفی همراهان خود به پادشاه ایران به عرض رساند که او و همراهانش برای خدمتگزاری تحت اختیار شاه عباس قرار دارند. شاه عباس این پیش آمد را به حسن قبول تلقی کرد و واردین را با مهربانی تمام پذیرفت، به آنتونی عنوان «میرزا» داد و همیشه او را به خطاب «میرزا آنتونیو» مخاطب می ساخت.

در اواسط همین سال ۱۰۰۷ که در همان سال هم شاه عباس اصفهان را به پایتختی اختیار کرده بود موقعی که پادشاه و میرزا آنتونیو در پایتخت تازه صفویه بودند سفیری از جانب سلطان عثمانی به دربار شاه عباس آمد و توقعات بیجایی را که سلطان از پادشاه ایران داشت تقریر کرد از جمله خواست که شاه عباس معاهده‌ای را که سابقاً از راه ناچاری با عثمانی بسته و گرجستان و قسمتی از آذربایجان و کردستان را به آن دولت وا گذاشته بود تجدید کند و خراسان را به اوزبکان واگذارد و بیست هزار خانواده کردی را که از خاک عثمانی به کردستان ایران پناه جسته‌اند به محل اولی برگرداند و یکی از پسران خود را به عنوان گرو به استانبول بفرستد.

شاه عباس بعد از شنیدن تقریرات ایلچی سلطان عثمانی که محمد آقا نام داشت امر داد که ریش او را بریدند و آن را به عنوان تحفه پیش سلطان به استانبول فرستاد.

1. Anthony and Robert Sherley

آنتونی شرلی در مدت معاشرت با شاه عباس به دستگیری الله وردی خان و طهماسب قسلیخان که هر دو از عیسویان جدیدالاسلام بودند بالاخره شاه را به آن راضی کرد که برای داخل شدن در اتحاد با پاپ و سلاطین عیسوی اروپا بر ضد عثمانی سفیری به دربارهای ایشان بفرستد. شاه این مأموریت را از آنتونی شرلی خواست و آنتونی به معیت حسینعلی بیگ در حدود شوال سال ۱۰۰۸ با عده‌ای همراه عازم سفارت شدند و ایشان حامل نامه‌هایی بودند از شاه عباس به عنوان پاپ و امپراطور آلمان و پادشاهان فرانسه و اسکاتلند و لهستان و ملکه انگلیس و امیر ناحیه اسکس در جزایر بریتانیا و فرمانروایان ونیز و فلورانس. آنتونی در این مسافرت برادر خود رابرت را همراه نبرد بلکه او را به رسم گرو در خدمت پادشاه ایران گذاشت تا پادشاه از مراجعت او به ایران اطمینان حاصل کند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

آنتونی شرلی دیگر هیچ وقت به ایران برنگشت و سفارت او و همراهش حسینعلی بیگ تفصیلی دارد که در اینجا غرض ما بیان آن نیست بلکه این جمله را هم به عنوان مقدمه نوشتیم تا شرحی که می‌خواهیم در باب رابرت شرلی و زوجه محبوبه او بنویسیم مبهم و بی‌مقدمه نباشد.

رابرت شرلی در حدود سال ۱۵۸۱ میلادی (۹۸۹ هجری) در انگلستان تولد یافته و قسمتی از تحصیلات خود را در دارالفنون معروف اکسفورد به پایان رسانیده بود و موقعی که با برادر خود آنتونی به ایران آمد در حدود هجده سال داشت.

آنتونی شرلی وقتی که از ایران به سفارت می‌رفت وعده کرد که از



مسکو برای برادر خود رابرت پول جهت گذران معاش او بفرستد ولی نه او نه هیچیک از کسان دیگر رابرت در تمام مدتی که او در ایران ماند دیناری برای او نفرستادند اما شاه عباس هر سال ۲۰۰۰ اشرفی به عنوان خرج معاش به او می داد و در تمام نه سالی که او در ایران اقامت داشت این پول سالیانه با تعارفات و انعامات دیگری از طرف شاه به او می رسید.

رابرت به آیین کاتولیکی ایمان داشت و به آداب این کیش عمل می کرد.

شاه عباس رابرت شرلی را به عنوان چاکر مخصوص خود اختیار کرده بود و او در تمام محارباتی که این پادشاه با عثمانیها نمود شرکت داشت، لباس ایرانی می پوشید، یک گوش خود را سوراخ کرده و حلقه ای از آن آویخته بود که دانه الماسی در آن نشانده بودند، قدی متمایل به بلندی و اندامی زیبا داشت و هیچ وقت ریش نمی گذاشت. در حدود سال ۱۰۰۲ خواجه یکی از خوانین چرکس که پس از قبول اسلام به اسماعیل خان موسوم شده بود به عقد ازدواج شاه عباس کبیر درآمد و این زن برادرزاده خود را که دخترکی چهار ساله بود همراه خویش به اندرون پادشاه ایران آورد.

این دخترک که سامپسونیا<sup>۱</sup> نام داشت تحت نظر عمه خود تربیت یافت و کم کم به سن رشد رسید و کار او تا آنجا بالا گرفت که شایسته عاشق کشی و شهر آشوبی شد به خصوص که در سواری و قلابدوزی و نقاشی نیز سرآمد شده و هنر را با زیبایی توأم کرده بود.

رابرت شرلی که دائماً در دربار شاه عباس رفت و آمد داشت در دام عشق سامپسونیا گرفتار شد و سالها در این آتش می سوخت و چون غالباً مجبور بود که در سفرهای دور و دراز شاه ملتزم رکاب باشد و مدت بالنسبه مدیدی نیز ناچار به اقامت در قزوین گردید سالها به بلای فراق مبتلی ماند و خیالی که در ازدواج با آن دخترک زیبا داشت عملی نمی شد و وصال آن دختر که منتهی آرزوی رابرت بود دست نمی داد.

رابرت شرلی بعد از آنکه قریب به ده سال در ایران ماند و برادر او هم دیگر به این مملکت برنگشت درصدد برآمد که به وطن خود برگردد ولی این کار بدون اجازه شاه عباس و بی رسیدن به وصل دخترخانم چرکسی زاده محال بود.

نقشه‌ای که رابرت برای رسیدن به منظور خود کشید این بود که یکی از بستگان خویش را در انگلستان واداشت که نامه‌ای به او بنویسد و به او اطلاع بدهد که برادرش آنتونی در اسپانیا از طرف پادشاه این مملکت به فرماندهی قوای نظامی رسیده است.

رابرت این نامه را که کشیشان عیسوی اصفهانی نیز صحت آن را تصدیق کرده بودند به شاه نشان داد و از فرصت استفاده نموده گفت حال که برادرش در اسپانیا به این مقام بلند رسیده و پادشاه ایران نیز با پادشاهان اروپا در عالم صفا و دوستی است اگر با ایشان طرح اتحادی بر ضد سلاطین عثمانی بریزد و مراسلاتی در این باب خطاب به آنان بنویسد شرلی متعهد می شود که آنها را برساند و این سفارت را به خوبی به انجام برساند و پاپ را بر آن دارد که پادشاهان عیسوی را به عقد این اتحاد مجبور سازد.

شاه عباس که از خدمات رابرت شرلی در جنگهای با عثمانی کمال رضامندی داشت و هنوز خیال تعقیب جنگ را با این دولت از سر بیرون نکرده بود پیشنهاد او را پذیرفت ضمناً اجازه داد که با سامپسونیا ازدواج کند و با این عمل و همراه بردن او به بزرگترین آرزوی خود برسد.

رابرت شرلی و سامپسونیا در روز دوم فوریه ۱۶۰۸ / ۱۵ شوال ۱۰۱۶ ازدواج کردند و سامپسونیا که به دست زنان عیسوی طریقه کرملی<sup>۱</sup> تعمید یافته بود نام خود را تغییر داده دنا ترزا<sup>۲</sup> گذاشت به یادگار قدیسه ترزا یکی از زنان مصلح طریقه دینی کرملی.

رابرت شرلی طی اقامت خود در ایران با اینکه توانسته بود دوستی شاه و عده‌ای از رجال و اعیان را جلب کند باز بی دشمن نبود، در ایران روحانیون غالباً او را دشمن می‌داشتند و در خارج از ایران چون متهم شده بود که در دوستی بین پاپ و شاه عباس و بین پادشاه اسپانیا و شاهنشاه ایران اختلال می‌کرده و به عکس در تحکیم روابط میان شاه عباس و سلاطین هلند و انگلستان می‌کوشیده پادشاه اسپانیا و پاپ با او خوب نبودند و هر دو در باب اخراج رابرت شرلی از دربار ایران مراسلاتی به شاه عباس نوشتند ولی پادشاه ایران مسوؤل ایشان

۱. طریقه دینی کرملی را در سال ۱۱۵۶ میلادی یکی از کشیشان ایتالیایی تأسیس نمود و چون صومعه او در کوه کرمل فلسطین قرار داشت آن طریقه به این نام موسوم شد. عده‌ای از کشیشان پیرو این طریقه با پای برهنه راه می‌روند و ایشان را آباء کرملی پابره‌نه می‌گویند. قدیسه ترزای اسپانیایی در سال ۱۵۶۲ در این طریقه اصلاحاتی پیش آورد و آباء و نساء کرملی را تابع مقرراتی جدید کرد. از این آباء و نساء عده‌ای نیز در ایام اقامت رابرت شرلی برای تبلیغات مذهبی به ایران آمدند.

2. Donna Theresa

را اجابت نمود.

رابرت شرلی و خانمش در همان روزی که ازدواج نموده بودند به طرف اروپا حرکت کردند، و کمی بعد از طی طریق حادثه ناگواری برای قافله ایشان روی داد به این معنی که عده‌ای راهزن به تحریک دشمنان ایرانی رابرت شرلی بر آن کاروان زدند و پس از گرفتن اسلحه همراهان، رابرت شرلی را به درختی بستند و در صدد برآمدند که به او زهری بنوشانند.

در این میان شمشیر یکی از راهزنان بر زمین افتاد، دنا ترزا زوجه رابرت شرلی به چالاکی تمام شمشیر را از زمین برگرفت و با رشادتی مردانه دزدان را تارومار کرد و یکی از ایشان را کشت و شوهر خود را از بند نجات بخشید و قافله به راه افتاد.

رابرت شرلی از راه روسیه و لهستان به پراگ نزد رودلف امپراطور آلمان رفت و در هر جا نامه‌ها و هدایای شاه عباس را رساند، رودلف به او لقب امیری داد و به توسط وی نامه‌ای به جیمز اول پادشاه انگلستان نوشت.

رابرت در ۲۷ سپتامبر ۱۶۰۹ (۲۸ جمادی الثانیه ۱۰۱۸) به رم رسید و در آنجا سفیر ایران علی قلی بیگ را ملاقات نمود و هر دو به حضور پل پنجم پاپ رسیدند. سپس به عزم ممالک ساوا و فرانسه و فلاندر (قسمتی از هلند) عزیمت نمود و ابتدا عازم بندر بارسلن شد تا از شاه اسپانیا نیز ملاقات کند و سفارت خود را از جانب پادشاه ایران در دربار او به انجام رساند.

در رسیدن به بارسلن او را به بهانه نرسیدن دستور از جانب پادشاه مدتی معطل کردند زیرا که پادشاه اسپانیا نسبت به اینکه او حقیقتاً

فرستاده شاه عباس است مضمون شده بود و چون شنید که رابرت شرلی عمامه بر سر دارد گفت بعید است که چنین کسی عقل درستی داشته باشد.

رابرت شرلی عاقبت به خدمت فیلیپ ششم پادشاه اسپانیا بار یافت لیکن پادشاه و ملکه او را چنانکه باید به گرمی نپذیرفتند و او برای گرفتن جواب نامه‌های شاه عباس و ترتیب اسباب حرکت به انگلیس مجبور شد که مدت چهارده ماه در مادرید بماند و در این ایام کسی را به شهر کراکوی از بلاد لهستان فرستاد تا زوجه‌اش ترزا را که در آنجا در صومعه‌ای به عبادت مانده بود به مادرید آورد.

در رسیدن به مادرید دنا ترزا زوجه رابرت شرلی غالباً با زنان طریقه کرملی محشور بود از آن جمله زنی به نام بثاتریکس<sup>۱</sup> از کسان نزدیک قدیسه ترزا به عنوان یادگار دینی و حرز مذهبی یک قطعه کوچک از گوشت ترزای قدیسه را به او داد تا آنرا همیشه با خود داشته باشد و در حوادث ناگوار و مضایق زندگانی آنرا قوت قلب و یاری‌کننده و نجات‌دهنده خود بداند و نجات آخری او را هم عیسویان از برکت همین حرز می‌دانستند. سیر رابرت شرلی در ایام اخیر اقامت خود در اسپانیا ابتدا گرفتار تحریکات دنگیزیگ سفیر دیگر شاه عباس شد و در مرحله آخر برادرش آنتونی شرلی که به تازگی از ناپل به مادرید برگشته بود و بر جاه برادر رشک می‌برد او را پیش فیلیپ ششم متهم کرد که می‌خواهد به انگلستان برود تا پادشاه انگلیس را بر ضد فیلیپ برانگیزد.

1. Mère Béatrice de Jésus

رابرت شرلی بالاخره به هر مرارتی بود خود را در تاریخ اول اکتبر ۱۶۱۱ (۲ شعبان ۱۰۲۰) با زوجهٔ محبوبه‌اش به مولد اصلی خویش در انگلستان رساند و کمی بعد به حضور جیمز اول پادشاه این مملکت بار یافت و نامه‌های شاه عباس را رساند و پیشنهادهایی را که او در باب امور تجارتنی کرده بود عرضه داشت.

شرح اقامت رابرت شرلی در انگلستان که قریب یکسال و نیم به طول انجامیده و مذاکراتی را که در آنجا کرده و مشکلاتی که با آنها روبرو شده از موضوع مقالهٔ ما خارج است به همین جهت در اینجا در بیان این قسمت داخل نمی‌شویم.

رابرت شرلی و خانمش در پائیز سال ۱۶۱۴ (شعبان ۱۰۲۳) با کشتی به ساحل ولایت سند در هندوستان رسیدند و به شهر تته (تهته) رفتند. در اینجا پرتغالیان مقیم شهر جمعی از مردم را برانگیختند تا خانهٔ او را به ضرب توپ از جا برکنند. شرلی و همراهان او مقاومت کردند و در نتیجه یکی دو تن از کسان او کشته شدند و به خود او نیز صدماتی وارد آمد، ناچار از آنجا عازم آگره شد و سال بعد در ماه اوت (شعبان ۱۰۲۴) بعد از آنکه نزدیک به شش سال از ایران غائب بود به اصفهان رسید.

شاه عباس از راه لطف شب اول ورود شرلی به پایتخت او را در خوابگاه سلطنتی جا داد و خیال شرلی این بود که بعدها در اصفهان مقیم بماند لیکن کمی بعد شاه به او تکلیف کرد که به سفارتی دیگر به اروپا برگردد. هر قدر رابرت شرلی ابا نمود و ناساز بودن خود و زنش را بهانه نمود نتیجه نداد و این در موقعی بود که شاه عباس جزایر بحرین و کیش و بندر جرون را از چنگ پرتغالیها (که در این تاریخ

رعایای فیلیپ ششم پادشاه اسپانیا محسوب می شدند) درآورده و در خیال تصرف هرگز بود.

فیلیپ ششم از شاه عباس خواسته بود که از فتوحات سابق خود در جزایر و سواحل خلیج صرف نظر کند و شاه عباس هم به این امید که فیلیپ ششم با عثمانی داخل جنگ شود و عده قبول تقاضاهای پادشاه اسپانیا را به سفیر او داده بود و برای تأیید این نظر و تشکیل اتحادیه‌ای از پاپ و سلاطین عیسوی اروپا بر ضد سلطان عثمانی رابرت شرلی را به سفارت مجدد می فرستاد.

رابرت شرلی بالاخره به قبول این سفارت حاضر شد و وقتی که خبر قبولی او به شاه عباس رسید به قدری قرین مسرت گردید که به سر خود قسم یاد کرد که شرلی هرچه از او بخواهد به او بدهد. رابرت شرلی تقاضا کرد که یکی از آباء طریقه کرملی را با او همراه سازد و شاه از دو تن آباء کرملی که از روم برای انجام دادن وظایف دینی به اصفهان آمده بودند و یکی جان ثادئوس<sup>۱</sup> و دیگری ردیمپ<sup>۲</sup> نام داشت دومی را به این مأموریت برگزید و فرمان ذیل را که اصل آن در جزء اسناد مذهبی آباء کرملی در رم ضبط است به صحنه و مهر خود به تاریخ رمضان ۱۰۲۴ صادر نمود:

«الملك لله فرمان همایون شد آنکه چون پادریان عظام کرام  
عمدة الزهاد المسيحية پادری جوان و پادری ردیمتو از جانب  
فرنگستان به خدمت نواب همایون اعلی آمده در این دیار

1. John Thaddeus

2. Fr. Redempt

بودند و در این ولا عزت مآب بیگزاده اعظم اکرم دونبرونت<sup>۱</sup> شرلی را به رسم رسالت و ایلچیگری به جانب فرنگستان و خدمت سلاطین رفیع الشان فرنگ فرستاده‌ایم مقرر فرمودیم که پادری اعظم پادری جوان رفیق خود پادری ردیمتو را به جهت اعتماد همراه بیگزاده مذکور نماید که به اتفاق به خدمت حضرات پادشاهان فرنگ رفته از جانب نواب همایون ما ابلاغ رسالت نمایند و خود در این صوب بوده در خدمت اشرف بوده باشد و مشارالیه حسب الامر الاعلی پادری ردیمتو را همراه بیگزاده مذکور کرده روانه نمود و پادری جوان را ما در اینجا نگاه داشته‌ایم. می‌باید که پادری مزبور در هر جا و هر ولایت از قلمرو همایون وارد گردد حکام کرام و داروغگان و مردم آن ولایت مقدم او را گرامی داشته کمال عزت و حرمت به تقدیم رسانند و در باب قدغن جایی از فرموده تخلف نورزند و در عهده دانسته تقصیر ننمایند تحریراً فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۲۴هـ<sup>۲</sup>.

رابرت شرلی با کشیش همراه خود و زوجه‌اش در دهم نوامبر ۱۶۱۵ (۱۳ رمضان ۱۰۲۴) به عزم سفر از اصفهان بیرون آمدند و از راه شیراز و جهرم و لار به هرمز رسیدند و از هرمز به بندرگوا در هندوستان رفتند و در ۲۵ سپتامبر ۱۶۱۷ (۷ رمضان ۱۲۰۶) بعد از دو

1. Don Baronnet

۲. تصویر اصل این فرمان و سواد آن در تاریخ نفیس عیسویان کرملی که در سال ۱۹۳۹ در دو جلد در لندن به طبع رسیده آمده و ما آنرا از آنجا نقل کردیم.



سال طی طریق و اقامت در راه در لیسبون پایتخت مملکت پرتغال از کشتی پیاده شدند.

ورود رابرت شرلی به اسپانیا این بار هم به خوشی تلقی نشد بلکه فیلیپ ششم ردیمپت کشیش همراه وی را بر او ترجیح نهاد و او را سفیر شاه عباس دانست تا به این وسیله مانع زود برگشتن شرلی به ایران شود.

دو ماه بعد کشیش مزبور در مادرید مرد و رابرت شرلی قریب چهار سال در آنجا یعنی تا بهار سال ۱۶۲۲ بلاتکلیف ماند. در این تاریخ به رم آمد و به خدمت پاپ رسید و نامه‌های شاه عباس را رساند. سپس در اواخر ۱۶۲۳ به لندن رفت و به دربار جیمز اول پادشاه انگلستان پذیرفته شد و پیشنهادهای مساعد شاه عباس را در باب امور تجارتي به اطلاع او رساند و جیمز حاضر شد که چند کشتی به خلیج فارس بفرستد و بدون واسطه کمپانی تجارتي شرق ابریشم از ایران بخرد.

در سال قبل از ورود شرلی به لندن قوای متحده ایران و شرکت تجارتي انگلیس در شرق جزیره هرمز را از چنگ پرتغالیها بیرون آورده و در حقیقت به دوره استیلای ایشان در آبها و جزایر و سواحل خلیج فارس خاتمه بخشیده بودند. به همین جهت شاه عباس بی میل نبود که به انگلیسها بیش از خارجیان دیگر امتیازات اقتصادی بدهد، دربار انگلیس از این پیش‌آمد استفاده کرد و مصمم شد که همراه رابرت شرلی سفیری مخصوص به ایران روانه دارد.

در مدت اقامت شرلی در لندن جیمز اول مرد و سلطنت به شارل اول (چارلز) رسید.

این پادشاه تصمیم سلف خود را محترم شمرد و درصدد تعیین

وزیر مختاری برای فرستادن به ایران بود که در اوایل فوریه ۱۶۲۶ (جمادی الاولی ۱۰۳۵) با کشتی سفیر تازه‌ای از جانب شاه عباس به نام نقدعلی بیگ به لندن آمد و مدعی شد که رابرت شرلی سفیر پادشاه ایران نیست و فرمان‌های او جعلی است و به همین نظر احکام شرلی را گرفت و درهم درید و در حضور رئیس تشریفات و اعضای دربار سلطنتی انگلیس به او سیلی زد و دشنام داد و به وی اتهامات زشت و نسبت‌های ناروا از قبیل آنکه شرلی صحنه و مهر شاه را ساخته و ادعا کرده است که برادرزاده شاه عباس را در ازدواج دارد وارد نمود.

شرلی اتهامات او را رد کرد و گفت که او هرگز نگفته است که برادرزاده شاه عباس را در ازدواج دارد بلکه زوجه وی یکی از کسان نزدیک ملکه ایران است.

ظاهراً نقدعلی بیگ را عمال کمپانی تجارتنی انگلیس در شرق که به افتتاح روابط تجارتنی مستقیم بین شاه عباس و دربار انگلستان راضی نبودند و شرلی مشغول ترتیب آن بود تحریک کرده بودند و الا محال بود که نقد علی بیگ به ارتکاب چنین فضاحتی حتی در دربار انگلیس راضی شود و از خشم پادشاه ایران که شرلی را تا آن اندازه عزیز می‌داشت، نیندیشد. چنانکه بالاخره هم نقد علی بیگ در مراجعت موقعی که کشتی حامل او در یکی از بنادر سواحل افریقای شرقی لنگر انداخته بود خود را با تریاک مسموم کرد و به این ترتیب خویشتن را از عذاب بازخواست و سیاست پادشاه ایران نجات بخشید.

شارل اول برای آنکه به صحت یا کذب ادعای رابرت شرلی و

نقد علی بیگ پی‌ببرد و ضمناً معاهده‌ای تجارتنی با شاه عباس ببندد شخصی را به نام دودمورکتین<sup>۱</sup> به سفارت روانه ایران کرد و این شخص و رابرت شرلی در یک کشتی و نقد علی بیگ در کشتی دیگری سوار شدند و در بیست و سوم مارس ۱۶۲۷ (۵ رجب ۱۰۳۶) از لندن حرکت نمودند. نقد علی بیگ چنانکه گفتیم خود را مسموم ساخت ولی دو سفیر دیگر در دهم آوریل ۱۶۲۸ (۴ شعبان ۱۰۳۷) به اصفهان رسیدند.

شاه عباس در این موقع در اشرف مازندران بود به همین جهت رابرت شرلی و سفیر انگلیس به خدمت او شتافتند. شاه ایشان را پذیرفت و در جلسه شرفیابی اتهاماتی را که نقد علی بیگ به رابرت شرلی وارد نموده بود به کلی ناموجه و بی‌مورد دانست و به سفیر انگلیس نیز وعده داد که هر سال مقداری ابریشم به تجار انگلیسی واگذارد و در برابر قیمت آنها از ایشان ماهوت بگیرد.

دودمورکتین غیر از این جلسه دیگر نتوانست شاه را ببیند، زیرا که درباریان ظاهراً به تحریک عمال کمپانی تجارتنی شرق انگلیس مانع ملاقات دیگر او با پادشاه بودند. به همین جهت سخت ملول گردید و با رابرت شرلی به قزوین برگشت. در سیزدهم ژوئیه ۱۶۲۸ (ذی‌القعدة ۱۰۳۷) رابرت شرلی در قزوین این دنیای پرملال را وداع گفت و ده روز بعد دودمورکتین نیز در همان شهر جان داد.

نعش سفیر انگلیس را در قبرستان آرامنه به خاک سپردند، لیکن ترزا شرلی زوجه وفادار او جسد شوهر را به امانت نگاه داشت تا به

1. Dodmore Cotton

اروپا منتقل کند و در آنجا به خاک بسپارد. به همین عزم هم آنرا بعدها به اصفهان آورد و در کلیسای آنجا به امانت گذاشت.

مصائب و صدماتی که معشوقه جمیله رابرت شرلی در ایام حیات پر شر و شور شوهر خود دیده بود به مرگ همسر عزیز او خاتمه نیافت بلکه به علت زیبایی و ثروتی که از شوهر به او رسیده بود چون یکه و تنها شد به بلاهای دیگر مبتلی گردید و اگر آن صفات مردانگی و مردی که از نژاد خود به ارث داشت و آن ایمان مذهبی که در معاشرت با آباء و نساء کرملی جبلی او شده بود نبود حتماً در زیر پای حوادث جان می سپرد و هرگز نمی توانست بر این همه ناملايمات فایق آید.

کمی قبل از مرگ شوهرش جماعتی از روحانیون به این عنوان که دنا ترزا ابتدا مسلمان بوده و بعد به مذهب مسیح گرویده است، اسباب مزاحمت او را فراهم آوردند و به همین علت او را از چشم شاه انداختند و شهرت دادند که شاه در صدد است که او را زنده بسوزد.

بعضی علت مرگ رابرت شرلی را نیز رسیدن این قبیل شهرتها به گوش او دانسته و گفته اند که او از شدت تأثر تب کرد و بر اثر آن تب مُرد.

شاه عباس ترزا را با مدعیان وی به حضور خواست و از او علت آزار این جماعت را به مشارالیها پرسید. خانم شرلی برای آنکه به مدعیان آسیبی نرسد هیچ نگفت ولی قوت قلب و متانت او چنان در شاه عباس مؤثر افتاد که او را به آرامش و تسکین خاطر توصیه نمود و گفت وحشت نداشته باشد و بداند که پادشاه ایران کشتن یک زن را به

مراتب سخت‌تر از کشتن صد مرد می‌داند.

با وجود این احوال باز بعضی از درباریان و عمال دولتی به بهانه اینکه او مسلمان نیست تمام جواهر و اثاثه قیمتی او را از کفش به در بردند و ترزا در قزوین به سختی مریض شد و با همان حال خود را به اصفهان رساند تا در پناه کشیشان به عبادت مشغول شود و اگر موقع مرگ او رسیده باشد در آنجا با تشریفات مذهبی آیین مسیح بمیرد و در همین سفر بود که جسد شوهر را نیز با خود به اصفهان آورد.

پس از مدتی اقامت در اصفهان حال مزاجی ترزا رو به بهبود نهاد و چون سلامت یافت درصدد برآمد که ایران را ترک بگوید و با جسد شوهر به یکی از ممالک عیسوی منتقل شود. آباء کرملی اصفهان برای آنکه جهت سفر خانم شرلی جواز مسافرتی تحصیل کنند دست به دامان امام قلیخان والی فارس و فاتح جزیره هرمز زدند و او که به این طایفه میل قلبی داشت و باطناً می‌خواست که نسبت به ترزا مصدر چنین خدمتی شود درصدد اقدام برآمد لیکن در قدم اول تیرش به سنگ خورد زیرا که یکی از خواص او که چشم طمع به ازدواج با ترزا دوخته بود شروع به تحریک توطئه کرد و به امام قلی خان گفت که چگونه می‌توان اجازه داد که زنی که ابتدا مسلمان بوده به یک مملکت عیسوی مهاجرت کند و به همین بهانه شیخ الاسلام اصفهان را بر آن داشت که ترزا را برای اقرار به اسلام به مسجد بخواهد.

آباء کرملی با شنیدن این خبر گرفتار مخمصه عجیبی شدند. ناچار باز دست توسل به سمت امام قلی خان دراز کردند و التماس نمودند که این کار در کلیسای ایشان صورت بگیرد ولی شیخ الاسلام زیر بار نرفت، عاقبت قرار شد که مجلس مواجهه در منزل پیشکار امام قلی

خان که با آباء کرملی دوستی دیرینه داشت منعقد شود. در این مجلس شیخ الاسلام و مدعیان دیگر قریب یک ساعت با هزار و یک وسیله از تهدید و تطمیع خواستند از ترزا اقرار به اسلام بگیرند، لیکن او همچنان تعلق قلبی خود را به آیین مسیح آشکار می نمود و قدمی از جاده ایمان به حضرت مریم و پسر او فراتر نمی نهاد.

چون مخالفین مایوس شدند قدغن کردند که ترزا از خانه پیشکار امام قلی خان بیرون بیاید و در واقع در آنجا در حبس نظر باشد ولی خانم به این قدغن اعتنایی نکرد و با آباء کرملی به منزل ایشان برگشت.

مدعی ازدواج با ترزا دست از تعقیب خیال خود برنداشت و چون با آن وسایل به مقصود نرسید این بار به زور و عنف متوسل شد و جماعتی از نوکران خود را به صومعه آباء کرملی فرستاد تا ترزا را بجویند و به فشار و زور به خانه او بیاورند. کشیشان کرملی که قبلاً ترزا را به یکی از صومعه های آرامنه فرار داده بودند از محل اقامت او اظهار بی اطلاعی کردند. به همین جهت نوکرهای مذکور به آزار کشیشان کرملی پرداختند و عده ای از ایشان را پیش آن کس که می خواست ترزا را به زور به ازدواج خویش درآورد، بردند و او آنچه آنان را شکنجه و عذاب کرد نتوانست از پیش پناهگاه ترزا با خبر شود. البته این قضایا بدون اطلاع امام قلی خان و شاه عباس که در اصفهان نبود صورت می گرفت. عاقبت شیخ الاسلام مزبور در این باب به امام قلی خان فشار آورد. امام قلی خان در جواب گفت که این قضیه به او ارتباطی ندارد و در این باب باید به رستم خان حاکم قزوین

که از گرجیان جدیدالاسلام بود مراجعه شود.

رستم خان از کسان خود عده‌ای را به جستجوی آباء کرملی فرستاد و ایشان در راه یکی از کلفت‌های ترزا را دیدند. او را گرفتند و به اقسام آزار از او محل اقامت خانمش را پرسیدند. بالاخره ترزا اسیر شد و مأمورین او را کت پسته به خواری تمام در کوزه‌ها گرداندند و به خانه داروغه بردند و به او تکلیف کردند تا مسلمان شود و گفتند که اگر نپذیرد او را زنده خواهند سوخت. ترزا به هیچ وجه تسلیم نشد و از مخالفین یکی پیشنهاد کرد که او را از فراز برجی بر زمین بیفکنند. ترزا در آخر کار به جان آمد و با خشم و تندی گفت که این نوع رفتار زشت نسبت به او در برابر خدماتی که شوهرش به پادشاه ایران کرده ناشایست و دور از انصاف و مردانگی است.

محاكمه کنندگان خانم شرلی از این بیان او سرافکننده شدند و چون دیدند که از زجر و فشار نتیجه‌ای را که می‌خواهند نمی‌گیرند، ناچار ترزا را به خانه حاکم بردند. حاکم روحانیون را که در این قضیه بیش از همه بر سر و سینه می‌زدند از پیش خود راند و ترزا را به مقر و مسکن خود بازگرداند.

آباء کرملی باز متوجه امام قلی خان شدند. امام قلی خان این بار به تاریخ اوایل سپتامبر ۱۶۲۹ (محرّم ۱۰۳۹) به خانم ترزا اجازه داد که از ایران خارج شود و آن خانم در ۱۸ سپتامبر با جنازه شوهر به عزم شهر رم مرکز اقامت پاپ حرکت نمود و در این تاریخ قریب به هشت ماه می‌شد که شاه عباس در اشرف مازندران دنیا را وداع کرده و نواده‌اش شاه صفی جانشین او شده بود.

ترزا از راه حلب خود را به استانبول رساند و سه سال در آنجا ماند.

سپس در اواخر ماه دسامبر از سال ۱۶۳۴ (رجب ۱۰۴۴) بعد از آن همه مصیبت و ذلت به رم رسید. پاپ اوربن هشتم<sup>۱</sup> او را به عزت تمام پذیرفت و مقام محترمی در میان نساء کرملی به او داد. وی در نزدیکی کلیسای ماریا دلا اسکالا<sup>۲</sup> در کنار نهر تیبر خانه‌ای جهت خود خرید و در آنجا مقیم شد.

نعش شوهر را در این کلیسا به خاک سپرد و چون به سال ۱۶۶۸ (۱۰۷۹ هجری) بعد از عمری دراز مُرد، نعش وی را نیز بنا به وصیتش در همان کلیسا پهلوی شوهر وفادارش جا دادند و گویی به زبان حال می‌گفت:

دوست بسر دوست رفت و یار بر یار

خوشتر از این در جهان بگو چه بود کار  
در سال ۱۶۲۳ میلادی (۱۰۳۲ هجری) موقعی که سِر رابرت شرلی و زوجه‌اش در رم بودند نقاش معروف هلندی وان دیک<sup>۳</sup> که در این تاریخ در آن شهر کار می‌کرد دو صورت یکی از شرلی و دیگری از ترزا با لباس ایرانی ساخته که از کارهای معروف اوست. تصویر شرلی و خانمش که در این مقاله گنجانده شده از روی همان کار «وان دیک» است.

1. Urban VIII

2. Maria della Scalla

3. Van Dyck



## درباره سفرنامه برادران شمرلی\*

### دکتر محبت آئین

مطالعه دودمان‌های گذشته ایران نشان می‌دهد که شروع هر سلسله با مبارزات و جنگ‌های گوناگون همراه بوده تا جایی که این مبارزات منتهی به استقرار قدرت مرکزی گردیده است. پس از استقرار قدرت معمولاً یک دوران آرامش وجود داشته و متعاقب آن اوج قدرت آن دودمان فرارسیده است و بالاخره پایان کار با ظهور یک دوران رخوت و سستی توأم بوده است.

بررسی دو سلسله صفویه و قاجاریه به خوبی این سه دوران ظهور، اوج قدرت و افول را نشان می‌دهد. زیرا در مورد دودمان صفویه بیست و سه سال (۸۰۷ - ۹۳۰ هجری قمری) مبارزات شاه اسماعیل

\* مقدمه دکتر محبت آئین به افست چاپ دوم این سفرنامه، تهران، کتابخانه منوچهری،

منجر به استقرار خاندان صفویه گردید. سپس دوران پادشاهی ۵۴ ساله (۹۳۰ - ۹۸۴) شاه طهماسب اول دوران آرامشی است که با آغاز سلطنت شاه عباس کبیر سیر صعودی این دودمان به اوج عظمت خود می‌رسد (۹۹۶ - ۱۰۳۸ هـ ق) و بالاخره با حمله افغانه و نزول شاه سلطان حسین (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵ هـ ق) دوران افول این خاندان شروع می‌گردد. در اینجا بد نیست یادآور شوم که برخی از مورخین مکتب جدید حمله افغانه را یک جنگ داخلی محسوب می‌دارند زیرا معتقدند که افغانستان آن زمان جزئی از کشور شاهنشاهی ایران بوده و حمله افغانه در حقیقت شورش قسمتی از کشور بر علیه قدرت مرکزی بوده است. عین همین تسلسل را می‌توان در مورد سلسله قاجار نیز پیگیری کرد زیرا از زمانی که آغامحمدخان، پس از مرگ کریم خان زند در (۱۱۹۳ هـ ق) مبارزات خود را برای استقرار قدرت شروع و تا سال ۱۲۱۲ که در تهران تاجگذاری کرد یک دوران سراسر جنگ و ستیز و فتح و شکست بوده است. به دنبال این دوران مبارزه برای کسب قدرت، مرحله آرامش نسبی سلطنت فتحعلیشاه آغاز می‌گردد که در سال ۱۲۵۰ هـ ق با مرگ این پادشاه در اصفهان پایان می‌گیرد و سپس با آغاز سلطنت پنجاه ساله ناصرالدین شاه (۱۲۶۴ - ۱۳۱۳ هـ ق) دوران عظمت این سلسله به منتهی اوج خود رسیده و با مهاجرت احمد شاه به اروپا به افول این خاندان منتهی می‌گردد.

غرض از ذکر این مقدمه یادآوری این نکته است که دوران سلطنت ۴۲ ساله شاه عباس کبیر دوره با عظمتی از خاندان صفویه است که از هر لحاظ با دوران قبل و بعد از خود متمایز است. در این دوران است که باب روابط ایران با دول همسایه و دول اروپایی از هر جهت بسط و

گسترش یافته و سفیران بسیاری بین این دول و دربار شاه عباس کبیر مبادله شده است. در بین این سفرا، به جرأت می‌توان گفت که برادران شرلی (آنتونی و رابرت) بیش از هر فرستاده دیگری نزد ایرانیان معروفیت دارند و علی‌رغم این معروفیت کمتر اثری از آنها باقی است. مثلاً پی‌یترو دلا‌واله<sup>۱</sup> جهانگرد ایتالیایی که در زمان شاه عباس کبیر در ایران بوده و شاید یکی از بهترین سفرنامه‌های اروپاییان را از خود به یادگار گذاشته است تا قبل از ترجمه‌ای که از آن توسط آقای شجاع‌الدین شفا به عمل آمد، کمتر در نزد کتابخوان معمولی ایرانی معروف بود در حالیکه کمتر بچه مدرسه‌ای است که کتاب تاریخ را جزو دروس مدرسه‌اش خوانده باشد و با اسم برادران شرلی آشنایی نداشته باشد. مع‌الوصف سفرنامه این دو برادر به نام «مموار»<sup>۲</sup> یا خاطرات برای استفاده ناصرالدین شاه توسط شخصی به نام آوانس ترجمه می‌شود و در صفحه ۱۹۹۵ جلد دوم فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، نشریه شماره ۶۱ بنگاه ترجمه و نشر کتاب مطبوعه در سال ۱۳۵۲ شمسی در مورد این کتاب چنین نوشته شده است:

سفرنامه شرلی: سیر آنتوان شرلی و رابرت شرلی، ترجمه آوانس، به اهتمام علی قلی سردار اسعد، طهران ۱۳۳۰ ق، سربی، خشتی ۱۹۲ ص. سال قطعی ترجمه کتاب توسط آوانس دقیقاً معلوم نیست ولی کتاب تا شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۳۰ ق. به صورت نسخه خطی باقی می‌ماند تا اینکه در این

1. Pietro Deella Valle

2. Memoires

سال کتاب «از طاق نسیان و بوته غفلت» خارج شده و تصمیم به طبع آن گرفته می‌شود و در مقدمه چنین مذکور است که «حضرت مستطاب اشرف امیر دانشمند معارف‌پرور و خیرخواه وطن آقای حاجی علی قلی خان سردار اسعد ادام‌الله اقباله‌العالی، برای تعمیم فواید عمومی و مزید بصیرت ابناء وطن به خیال افتادند که همت عالی را به طبع و نشر آن مبذول فرمایند» و بر حسب این تصمیم همانطور که در مقدمه کتاب آمده است «این بنده حقیر احمد مشیر حضور را به فراهم کردن اسباب طبع و نشر آن مفتخر داشته» و سفرنامه برادران شرلی صورت طبع به خود گرفته و در ۱۹۴ صفحه منتشر می‌شود.



کتاب حاضر عیناً از روی نسخه چاپی ۱۳۳۵ ه. ق. تهیه شده است و به دو علت تصمیم گرفته شد که در متن آن تغییری داده نشود زیرا اولاً نثر فعلی کتاب به خوبی برای خواننده معاصر قابل فهم است و ثانیاً اینکه پژوهشگران، خوانندگان و مترجمین امروزی با خواندن کتاب با همان نثر قدیمیش به حد کمال با نوع ادبیات، مکالمات روزمره و نحوه ترجمه در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری آشنایی پیدا می‌کنند.

مترجم اصلی در مقدمه کتاب نوشته است «سیاحت نامه این شخص (آنتوان شرلی) را این بنده (آوانس) در کتابخانه بریتیش

موزیوم<sup>۱</sup> لندن پیدا کرده و به تجسس زیاد نسخه‌ای از آنرا تحصیل نموده، هم عین نسخه و هم ترجمه آنرا به آستان ملایک پاسبان اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی روحنا فداه تقدیم می‌نماید».

از این قرار چنین استنباط می‌شود که در عهد ناصرالدین شاه شخصی به نام آوانس که محتملاً از همکاران مرحوم اعتمادالسلطنه بوده است نمونه‌ای از سفرنامه برادران شرلی را در موزه انگلستان مشاهده کرده و به هرزحمتی بوده نسخه‌ای از آن را تهیه کرده و برای استفاده ناصرالدین شاه ترجمه می‌کند و این نسخه به همان صورت نسخه خطی باقی می‌ماند تا در زمان احمدشاه به همت عالی علی قلی خان سردار اسعد و به اهتمام احمد مشیر حضور اسباب طبع آن فراهم شده و منتشر می‌شود.

اما سرگذشت برادران انگلیسی: برادر بزرگتر آنتونی شرلی در ۱۵۶۸ میلادی (۹۷۶ ق) در وینستون (Winston) از شهرهای انگلستان متولد می‌شود و تحصیلات خود را در دانشگاه آکسفورد به پایان رسانده و به خدمت سربازی درمی‌آید و در جنگ‌هایی که در اواخر قرن شانزدهم میلادی میان دولت اسپانیا و هلند درگرفته بود شرکت جسته و به شجاعت مشهور می‌گردد و بدین طریق تحت حمایت کنت اسکس (Konte D'essex) درآمد و از جانب وی مأمور حمله به جزایر متعلق به اسپانیا در آمریکا می‌گردد و دو سال بعد از طرف حامی خویش مأمور می‌شود که به ایتالیا رفته و در خدمت سزار دست (Sesar D'este) حاکم فرارا (Ferrara) که با پاپ کلمنت هشتم

۱. British Musium موزه بریتانیا.

(Clement) بر سر دوک‌نشین «فرارا» اختلاف داشت درآید. و به این قصد از انگلستان عزیمت کرده و به هلند می‌رود و از آنجا به کلن، نورنبرگ و اوگوستا در آلمان می‌رسد. ولی قبل از رسیدن به ایتالیا پاپ کلمنت «فرارا» را فتح کرده و در نتیجه مأموریتش بی نتیجه می‌ماند. از این به بعد روایات مختلف است، از این قرار که بنا به نوشته استاد نصرالله فلسفی: «کنت اسکس به آنتونی شرلی پیشنهاد می‌کند که به ایران رفته و شاه عباس را به جنگ با دولت عثمانی و اتحاد با کشورهای عیسوی مذهب اروپا برانگیزد و نیز برای بازرگانان انگلیسی از شاه عباس امتیازات خاصی تحصیل کند.» ولی بنا به روایت اصل سفرنامه پس از اینکه در شهر اوگوستا به آنتونی شرلی خبر می‌رسد که دوک فرارا «اظهار تبعیت به پاپ نموده به این واسطه محاریبات به انتها رسیده است» از اوگوستا «چاپاری کرده» به ونیز می‌رود و در آن جا قریب سه ماه استراحت می‌کند و بنا به گفته رابرت شرلی: «در مدتی که ما در ونیز بودیم اتفاقاً سِر آنتوان با یک تاجر ایرانی که برای خریدن بعضی امتعه که در مملکت ایشان نبود از قبیل ماهوت انگلیسی و اقمشه پشمی و کتانی از جانب شاه ایران به اینجا آمده بود، آشنا شده صحبت نمودیم. این تاجر از شوکت و جلال پادشاه خود تعریف‌ها کرد که نهایت خوش آیند سِر آنتوان واقع شد. معهداً سِر آنتوان خیال رفتن به آن صفحات را نداشت، بلکه به سمت دیگر می‌خواست سفر کند. ولی در همین اوقات اتفاقاً سیاح بزرگی به نام آنجلو (Angelo) که تازه از دربار شاهنشاه ایران می‌آمد به ونیز رسید و از عظمت و جلال پادشاه ایران و رشادت او و رأفت و مهربانی او نسبت به خارجه سخن رانده تعریف کرد و به سِر آنتوان

اظهار کرد که اگر به آنجا بروید این امر اسباب ترقی زیاد شما خواهد شد و اگر چنین میلی داشته باشید خود من هم با شما همراهی و راهنمایی خواهم کرد. سِر آنتوان این امر را قبول کرد و عازم ایران شد.»

یکی از همراهان آنتونی شرلی به نام ژرژ مانورینگ (G.Manwaring) نیز همین روایت اخیر را درباره قصد عزیمت برادران شرلی به ایران نوشته است. به هر تقدیر، سِر آنتونی به اتفاق برادر کوچکش رابرت و سایر همراهان روز ۱۷ شوال سال ۱۰۰۶ ق. (۲۴ ماه مه ۱۵۹۸ میلادی) از بندر ونیز به طرف خاک عثمانی حرکت می‌کنند و در بندر اسکندرون از بنادر عثمانی از کشتی پیاده شده و از آنجا با تحمل صدمات بسیار به حلب رفته و بعد از راه صحرای شام به بغداد و از آنجا به ایران می‌آیند و چون شاه عباس آن زمان در قزوین بوده و به آن شهر رفته و به شرحی که مفصلاً توسط ژرژ مانورینگ نوشته شده است وارد قزوین شده و مورد پذیرایی قرار می‌گیرند.

شاه عباس پس از پذیرایی گوناگون از سِر آنتونی شرلی و همراهان، جملگی را با خود به کاشان و از آنجا به اصفهان برده و شش ماه در آن شهر از آنان پذیرایی می‌کند. آنتوان شرلی در این مدت شاه را به صداقت و صمیمیت خود معتقد ساخته و در آموختن فنون تازه جنگ به سربازان ایرانی رنج فراوان می‌برد. سپس به شاه عباس کبیر پیشنهاد می‌کند که سفرایی به دربار پادشاهان اروپا بفرستد و با سلاطین اروپا بر ضد پادشاه عثمانی متحد شود و بدین طریق ولایاتی را که در آغاز پادشاهی به آن دولت تسلیم کرده بود باز گیرد. شاه

عباس نیز که خود مصمم بود سفیری از راه هندوستان به دربار فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا روانه کند با پیشنهاد آنتونی شرلی موافقت کرده و بر آن می‌شود که سفیری به دربار تمام پادشاهان عیسوی مذهب اروپا بفرستد و حسینعلی بیگ بیات را برای بستن معاهدات سیاسی بر ضد ترکان عثمانی به کشورهای اروپا و از آن جمله به اسپانیا می‌فرستد و برادر کوچکتر رابرت شرلی با پانزده تن از همراهان انگلیسی خود در ایران می‌مانند.

رابرت شرلی که در وقت ورود به ایران نزدیک به هیجده سال بیشتر نداشت، جوانی بود پرهیزگار و مؤدب و دلیر و صاحب عزم و با همین صفات پسندیده محبت شاه عباس را به خود جلب کرد و شاه عباس او را به فرماندهی دسته‌ای از سپاه ایران گماشت و به جنگ سپاه عثمانی فرستاد. رابرت شرلی در این مأموریت کمال شجاعت و صداقت را نشان داد و سه بار مجروح شد و به همین سبب شاه عباس به او تاج مخصوص قزلباش اعطا کرد و اجازه داد که لباس ایرانی بپوشد و با دختر یکی از بازرگانان چرکسی موسوم به اسماعیل خان که ترزا نام داشت ازدواج کند. پس از آن چون از برادرش سیر آنتونی خبری از اروپا نرسید، شاه عباس دو مرتبه او را به سفارت اروپا فرستاد. ولی پس از سفر دوم و بازگشت به ایران به عللی مورد خشم و بی‌مهری آن پادشاه واقع شد و در نتیجه گرفتار اندوه و ملال فراوان گردیده و سرانجام در ماه شوال ۱۰۳۶ هجری قمری (۱۳ ژوئن ۱۵۹۸ م.) در قزوین درگذشت و او را در برابر خانه‌اش به خاک سپردند.

سیر آنتونی شرلی با آن که در واقع سمت راهنمایی حسینعلی بیگ را داشت، از هر جهت با سفیر قزلباش برابر بود. زیرا شاه عباس به او



نیز اعتبارنامه‌های مخصوصی داده بود و آن طور که از محتوی این اعتبارنامه‌ها برمی‌آید می‌توان گفت که در حقیقت ایلچی واقعی سر آنتوان شرلی بوده است، چنانکه او خود نیز چنین می‌پنداشت و ما هم در ضمن وقایع آینده خواهیم دید.

حسینعلی بیگ و سر آنتونی شرلی و همراهان روز پنجشنبه پانزدهم ذیحجه ۱۰۵۷ هـ ق از اصفهان بیرون آمده و پس از یک ماه مسافرت از راه کاشان و قم و ساوه و قزوین به کنار دریای خزر می‌رسند و با کشتی راه روسیه را پیش گرفته و پس از تحمل مشقات فراوان به بندر هشترخان رسیده و از آنجا عازم مسکو می‌شوند. در مسکو به سر آنتونی شرلی خوش نگذشت زیرا تزار روسیه تنها حسینعلی بیگ را سفیر شاه عباس شمرده و به وی اجازه داده نشد که از بازرگانان انگلیسی آن شهر دیدن کند. شرلی هم که از بدرفتاری تزار آزردده خاطر بود روزی که تزار هیئت سفیران را بار داد وی به حضور نرفت و بدین واسطه بدبینی تزار نسبت بدو بیشتر شد و دستور داد تا تمام نامه‌هایی را که شاه عباس برای دیگر پادشاهان اروپا داده بود از او گرفتند و خواندند و این طرز رفتار برای شرلی که خود را ایلچی واقعی شاه عباس محسوب می‌داشت بسیار ناگوار آمد.

به هر تقدیر سفیران ایران پس از شش ماه از مسکو خارج شدند و در بندر آرخانگلسک از بنادر شمال روسیه به کشتی نشسته و از طریق اقیانوس منجمد شمالی و سواحل نروژ عازم آلمان شدند. رودلف دوم امپراطور آلمان که آن زمان در بوهم (Boheme) بود از ایشان با شکوه و جلال بسیار پذیرایی کرد. از اینجا سفیران شاه عباس با همراهان خود به نورنبرگ از شهرهای دوک‌نشین باویر و از آنجا به

شهر مونیخ پایتخت آن کشور رفته و سپس راه ایتالیا را پیش گرفته و در شهر مانتوا از شهرهای شمال کشور ایتالیا اقامت گزیدند و چون شاه عباس نامه‌ای هم به دوک ونیز نوشته بود لذا شرلی و حسینعلی بیگ ناگزیر بودند که برای رسانیدن نامه شاه به آن شهر نیز بروند. ولی دولت جمهوری ونیز همین که از قصد ایشان آگاه شد پیغام فرستاد که چون از دربار سلطان عثمانی سفیری بدان شهر آمده است و دو دولت در کار مصالحه‌اند از پذیرفتن سفیران ایران معذور است. پس شرلی و همراهان ناگزیر عازم رم شدند. در رم مجدداً میان شرلی و حسینعلی بیگ اختلافی پدید آمد و به همین سبب پاپ آن دو را یکایک و جداگانه به حضور پذیرفت. آنتونی شرلی تا ماه محرم سال ۱۰۱۰ ق. (۱۶۰۱ میلادی) در رم بود، ولی در این تاریخ از حسینعلی بیگ سفیر شاه عباس جدا شد و از رم به طور پنهانی با دو تن از کسان خویش به ونیز رفت و نزدیک به سه سال در این شهر ماند و چون هنگام اقامت خود در پراگ مذهب رسمی انگلستان را ترک گفته به مذهب کاتولیک درآمده بود و الیزابت اول ملکه انگلستان نسبت به او خشمگین گشته و او را از حمایت خویش و حق ورود به انگلستان محروم ساخته بود در سال ۱۱۰۴ ق (۱۶۰۵ میلادی) مجدداً به شهر پراگ رفت و از جانب رودلف دوم امپراتور آلمان به عنوان سفیر مأمور مراکش گشت و در پایان این سفارت به لیسبون پایتخت پرتغال رفت.

مقارن همین زمان فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا می‌خواست یک نفر کشیش را برای بار دوم به سفارت نزد شاه عباس بفرستند و برای اینکه با خبر اقدام نظامی تازه‌ای بر ضد سلطان عثمانی، شاه عباس را که همیشه از سستی و بی‌طرفی متحدان اروپایی خویش گله‌مند بود

راضی کند، سیر آنتونی شرلی را به خدمت خویش پذیرفت و او را به فرماندهی دسته‌ای از کشتی‌های جنگی اسپانیایی مأمور دریای مدیترانه کرد که در آنجا «با تمام قوا و به اراده شخصی خود در خشکی و دریا با قوای دریایی عثمانی و هلند درآویزد».

سیر آنتونی شرلی که مدت‌ها دربار ایران را از خویشتن بی‌خبر گذاشته بود از فرصت استفاده کرده و بی‌درنگ نامه‌ای به شاه عباس نوشت تا او را از مأموریت تازه و بزرگ خود آگاه سازد. نامه او در ماه جمادی الاخر ۱۰۱۷ ق. (۱۶۰۸ میلادی) به اصفهان رسید و به دستور شاه عباس پس از چند روز جواب نامه سیر آنتونی شرلی را تهیه کرده و برای وی فرستادند.

سیر آنتونی شرلی پس از آنکه خبر فرماندهی خود را در نیروی دریایی اسپانیا برای شاه عباس فرستاد در سال ۱۰۱۶ ق سفری به بندر ناپل از بنادر ایتالیا کرد و در آنجا عضو شورای دولتی شد. سپس در سال ۱۰۱۹ ق (۱۶۱۰ میلادی) به شهر مادرید بازگشت و در آنجا با برادر خود رابرت شرلی که از جانب شاه عباس به دربار فیلیپ سوم آمده بود مصادف گشت. از آن پس تا ۲۵ سال از او اطلاع کاملی در دست نیست همین قدر می‌دانیم که حقوقی از پادشاه اسپانیا می‌گرفته و با فقر و تهی‌دستی به سر می‌برده تا آنکه در سال ۱۶۳۵ م. (۱۰۴۵ ق) پس از ۶۷ سال زندگی درگذشته است.

از جمله نکات جالب توجه سفارت حسینعلی بیگ و شرلی وقوع حادثه ناگواری در نزدیکی لیسبون می‌باشد از این قرار که با هیئت سفیران ایران روحانی‌ای نیز از اصفهان همراه شده بود تا مراقب اعمال دینی اعضا سفارت باشد. این بیچاره را یک مرد متعصب

اسپانیایی در شهر «مریدا» (Merida) در دو منزلی لیسبون به ضرب کارد از پا درمی‌آورد و حسینعلی بیگ از این واقعه بسیار دلتنگ و خشمگین شده و مجازات قاتل یا خون بهای او را از حکومت اسپانیا مطالبه می‌کند. پس از این واقعه و حوادث دیگر نیز بر تأثر و اندوه خاطر سفیر افزوده می‌شود. چه سه تن از اعضای عالی مقام سفارت در اسپانیا دین اسلام را رها کرده و به مذهب کاتولیک درمی‌آیند. یکی از آن سه نفر منشی اول سفارت اروج بیگ (یا شاید الغ بیگ) بود که پس از قبول دین عیسوی به دون ژوان و یا دون خوان ایرانی معروف می‌شود. این شخص در حدود سال ۱۰۱۲ ق (۱۶۰۴ میلادی) کتابی در شرح سفر خود نگاشته است. اصل این کتاب را اروج بیگ به فارسی نگاشته و به یاری یکی از نویسندگان اسپانیایی به نام آلفونسو رمون (Alfonso Remon) به زبان اسپانیایی ترجمه و چاپ می‌کند. این کتاب را مستشرق و دانشمند انگلیسی لسترنج (Le Strange) به انگلیسی ترجمه کرده و در سال ۱۹۲۶ به چاپ می‌رساند و آقای مسعود رجب‌نیا این کتاب را در سال ۱۳۳۶ شمسی به فارسی برگردانده و به عنوان نشریه ۱۸ مجموعه ایران‌شناسی بنگاه ترجمه و نشر کتاب در همان سال تحت عنوان «دون ژوان ایرانی» منتشر می‌گردد. سفرنامه اروج بیگ از تاریخ اجتماعی و اداری و سیاسی دوره صفویه و نیز از جنگهای ایران و عثمانی که نویسنده در بعضی از آنها شرکت داشته [و] حوادث آنها را به چشم خود دیده است سخن می‌گوید و گوشه‌های مبهم این عصر پر آشوب را روشن می‌کند و در میان منابع اوایل صفویه تا مرگ شاه عباس که همه کم و بیش رنگ تملق و پرده‌پوشی از حقایق دارند این کتاب محتوی واقعیاتی است

برای مطالعه اوضاع و احوال آن زمان بسیار سودمند است.  
شهریورماه ۱۳۵۷ شمسی

### منابع مهم این مقدمه

۱. زندگانی شاه عباس اول، جلد چهارم و پنجم، نشریه شماره ۹۸۴/۴ دانشگاه تهران، تألیف نصرالله فلسفی، ۱۳۳۶ شمسی.
۲. عالم آرای عباسی، تألیف اسکندریگ منشی ترکمان، چاپ بنگاه مطبوعاتی امیرکبیر در سال ۱۳۳۴ شمسی در دو جلد.
۳. سازمان اداری حکومت صفوی، با تحقیقات و حواشی و تعلیقات استاد مینورسکی بر کتاب تذکرة الملوک، ترجمه مسعود رجب نیا، چاپ تهران، در سال ۱۳۳۴ شمسی.
۴. سفرنامه پیترو دللاواله، ترجمه دکتر شجاع‌الدین شفا، نشریه شماره ۴۵ از مجموعه ایرانشناسی بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۴۸ شمسی.
۵. دون ژوان ایرانی، تألیف اروج بیگ بیات، ترجمه مسعود رجب نیا، نشریه ۱۸ از مجموعه ایرانشناسی بنگاه ترجمه و نشر، سال ۱۳۳۸ شمسی.
۶. شرح مسافرت برادران شرلی به ایران، چاپ لندن، ۱۸۲۵ میلادی و ترجمه فارسی آن.
۷. سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری (نظم الدوله)، چاپ در سال ۱۳۳۱ هجری قمری.
۸. سفرنامه تاورنیه، چاپ دوم، ترجمه ابوتراب نوری، با تجدید نظر توسط دکتر حمید شیرانی به سرمایه کتابفروشی تأیید اصفهان، ۱۳۳۶ شمسی.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## پاسخ به ادعاهای برادران شرلی

### علی دهباشی

کتاب حاضر، سفرنامه سیر آنتوان شرلی و سیر رابرت شرلی به ایران است. سفرنامه برادران شرلی از چنان اهمیتی برخوردار است که به عنوان یکی از مآخذ تاریخ صفویه مورد استناد قرار می‌گیرد.

برادران شرلی در یکی از مقاطع حیاتی و حساس تاریخ کشورمان به ایران آمدند. در همین دوره است که شاهد سفرهای مکرر عوامل دول استعمارگر تحت عنوان سیاح و جهانگرد به ایران هستیم. از آنچه تاکنون به عنوان گزارش‌های این سیاحان منتشر شده به روشنی می‌توان تشخیص داد که مأموریت‌های حساسی در پس پشت گشت و گذار خود داشته‌اند. همچنان که برادران شرلی. پیش از آن که به توضیح و تشریح مأموریت برادران شرلی بپردازیم، ضرور است نگاهی گذرا به موقعیت سیاسی و اقتصادی ایران قبل از حکومت صفویه بیفکنیم:

پس از ظهور اسلام در شبه جزیره عربستان و یکپارچگی قبایل عرب و از همه مهمتر مسلح شدن ایشان به یک فرهنگ و ایدئولوژی غنی و پویا، چیزی نگذشت که امپراطوری ایران یعنی حکومت سلسله ساسانیان پس از ۴۲۷ سال فرمانروایی از هم متلاشی و مضمحل گردید. بعد از شکست نهایی سپاه ساسانی به سال ۴۶۲ میلادی در نهاوند که به فتح الفتوح معروف گردید، ایران به تصرف اعراب و مسلمین درآمد. و قریب به ۲۰۰ سال در تحت سلطه خلفای اسلام بود.

در این مدت مردم ایران دین اسلام را پذیرفتند اما به فرمانبری تازیان تن در ندادند و از همان ابتدا برای کسب استقلال سیاسی و اجتماعی خود به کوشش برخاستند.

بعد از آن که مسلمین بر دو دولت عظیم ایران و روم غالب آمدند و اقوام ایرانی و رومی را که در پیش چشم مردم عرب قبل از اسلام نمونه کامل قدرت و سیاست و حشمت و جلالت به شمار می آمدند مغلوب کردند کم کم این حس در ایشان پیدا شد که: «خون عرب خونی است غیر از خون ملل غیر عرب و به شهادت آن همه فتوحات برتر از آنها و چون این توفیق در نتیجه اسلام به دست آمده پس عرب که مؤمن و ناشر این دین بوده است بر جمیع اقوام دیگر حتی بر آنها که دین اسلام را هم پذیرفته اند فضیلت و سیادت مخصوص دارند.»<sup>۱</sup>

خشت اول نفاق در میان مسلمانان را در شورای ساختگی و مغرضانه سقیفه با پایمال کردن حق مسلم و بی تردید علی (ع) در

۱. تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، ص ۸۲ و ۸۳.



جانشینی پیامبر اکرم گذاشتند و خشت دوم را امویہ و اعراب مسلمان‌نما و بدون تزکیه نفس با پیش کشیدن مسألهٔ عرب و موالی گذاشتند، که باعث شدند (طبق گفتهٔ عباس اقبال) ایرانیان هم به تشیع گرایش پیدا کنند و هم در حفظ هویت ملی و میهنی خود بکوشند.

«در مقابل این تعصب عنصر ایرانی که همه وقت به ملیت و گذشتهٔ پر افتخار و شاهنشاهان نامدار خود افتخار می‌ورزید نه تنها در بنی‌امیه به چشم بغض و عداوت می‌نگریست بلکه عرب را نوعاً دشمن می‌دانست و در پی فرصتی می‌گشت که خود را از زیر بار تسلط ایشان بیرون آورد و دوباره مجد و عظمت عهد ساسانیان را تجدید کند. مخصوصاً تخفیری که از جانب بنی‌امیه نسبت به ایشان روا داشته می‌شد جماعتی از ایرانیان را به هجو عرب وامی‌داشت و دسته‌ای هم علناً بر امویان قیام کردند.»<sup>۱</sup>

در چنین حال و احوالی است که ایرانیان خود را در زیر سلطه و جور طبقاتی و نژادی پست‌تر و رذیلانه‌تر از ساسانیان می‌یابند و به مقاومت برمی‌خیزند و اینجاست که آن همه قیام‌های فردی و گروهی در مقابل اعراب و خلفای اموی و عباسی می‌شود. از ابو مسلم گرفته تا المقنع و به‌آفرید و بابک و مازیار و...

ابو مسلم پس از براندازی امویان و روی کار آوردن عباسیان به دست منصور خلیفهٔ دوم عباسی کشته می‌شود و این منصور همان کسی است که دستور داد کاخ کسری در تیسفون را خراب کنند تا از سنگهای آن برای خود در بغداد قصر بنا کند. و این خود نمادی واضح

۱. تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، ص ۸۲ و ۸۳

از این مسأله که خلافت اعراب اموی و عباسی پایه‌ها و ستون‌هایش با همان مصالح امپراطوری ساسانی بنا نهاده شده بود و به همین خاطر است که هر که از ایرانیان با هر مرام و عقیده‌ای و به قول خلفای بغداد، اباحی و قرمطی و مزدکی و حشاشی و اسماعیلی و علوی و شعوبی و طاهری و صفاری و... که خروج کرد و شعاری برخلاف خلفا داد با حمایت مردم محروم و ستم‌دیده روبرو شد و اگر کفایت داشت کارش هم گرفت و در گوشه‌ای از سرزمین پهناور ایران حکومتی و دستگاهی به راه انداخت و چندی خود و اخلافش با استقلالی نیم‌پند روزگار گذراندند و البته بعد از ماجرای تلخ و بد عاقبت طاهر ذوالیمینین و یعقوب لیث هیچ یک ناپرهیزی نکردند و نام خلیفه را از خطبه‌ها حذف نکردند.

طاهریان اولین سلسله کوچک ایرانی بودند که از سال ۲۵۸ تا ۲۵۹ هجری بر بخشی از ایران قدیم، شامل خراسان فعلی و سیستان و بلوچستان و کرمان و نیز بخارا و مرو و بلخ و هرات حکومت می‌کرده‌اند.

بعد از ایشان صفاریان از ۲۵۷ تا ۲۹۸ هجری علاوه بر قسمت اعظم ایران کنونی (و نه ایران ساسانیان) همچنین بر بخارا و مرو و بلخ و هرات حکم می‌رانده‌اند.

سپس نوبت به اقتدار سامانیان می‌رسد تا از ۲۸۹ تا ۳۸۹ هجری بر سرزمینی شامل خراسان فعلی و بخارا و اطراف دریاچه آرال و کلاً ماوراءالنهر سلطه داشته باشند.

همزمان با سامانیان سلسله‌های کوچکتری از اقوام ایرانی نظیر آل زیار از سال ۳۱۶ تا ۴۲۳ هجری بر قسمت‌هایی شامل کرانه‌های

جنوبی دریای خزر و ری و اصفهان و یزد حکومت کرده‌اند. همچنین آل بویه از ۳۲۲ تا ۴۴۷ هجری بر قسمت اعظم ایران کنونی (به جز بخشهای بزرگی از خراسان و سیستان و بلوچستان) و بین‌النهرین حکمرانی داشتند.

دلیل زوال همه اینها، اختلافاتشان با یکدیگر و نیز فریب و دسایس و وعده و وعیدهای خلفای بغداد بود، که به طور مثال طاهریان را صفاریان، و صفاریان را سامانیان منقرض کردند یا به حال انقراض کشاندند. در حالی که قریب یکصد سال خلفای بغداد تحت سلطهٔ دیلمیان یا آل بویه بودند. لیکن شرایط زمانه چه بود که آنها را به کلی از بین نمی‌بردند، بر ما معلوم نیست. اما چیزی که واضح است، این که ایرانیان تا اواسط قرن پنجم هیچ‌گاه نتوانستند به طور یگانه و مجزا حکومتی سراسری و مستقل و فراگیر در تمام بخش‌های ایران شناخته شده آن دوران بوجود آورند.

تصور بعضی از مورخین بر این است که همین کشمکش‌های از سر ناآگاهی بین ایرانیان باعث شد که نیرویشان تحلیل رود و ترکان ساکن ماوراءالنهر و سرزمین غز به مرور به ایران آمده و عنان کار را در دست گیرند.

ترکان غزنوی از ۳۶۶ تا ۴۳۲ بر ایران مسلط و فرمانروا بودند. امپراطوری آنان شامل قسمت‌های شمالی و مرکزی و شرقی ایران کنونی به علاوهٔ بخارا و مرو و هرات و غزنین روی کار آمد. پس از آن که غزنویان از تحرک و پویایی خود افتادند، ترکانی جوان‌تر و ماجراجوتر یعنی سلجوقیان، دولتی تشکیل دادند که از ترکستان تا بحر روم گسترش داشت. در زمان آنان پروندهٔ جنگهای ایران و روم

بسته شد. بدین شکل که اولین برخورد و جنگ ما و رومیان (یا دنیای غرب مسیحی) که در زمان اشکانیان به پیروزی ایران انجامیده بود این زمان نیز در ملازگرد و در نتیجه آخرین جنگ تاریخ ایران و روم، باز به سود ایران منجر شد.

در زمان سلجوقیان، سواران و تیراندازان ترک و به خصوص ایرانی، اولین کسانی هستند که با صلیبیان اروپا به نبرد برمی‌خیزند. نبردی که ریشه‌هایش تاکنون در اشکال مختلف نظامی و فرهنگی و اقتصادی و سیاسی مابین دنیای شرق و دنیای غرب ادامه دارد. به عبارت دیگر ادامه همان جنگهای چند صد ساله ایران و روم می‌باشد.

حکومت سلجوقیان پیش از آن که بتواند نظمی دیرپا بر سرزمین‌های پهناور تحت سلطه‌اش مقرر سازد، دچار مرگ ملکشاه در سال ۴۸۵ شد و پس از او مدعیان تاج و تخت و حکمرانی بر سر پسرش سلطان سنجر همان را آوردند که طغرل بیک و برادرش چغری بیک پس از محمود غزنوی بر سر پسران او آورده بودند. کشمکش‌های میان وارثان تاج و تخت علاوه بر اینکه هرگوشه مملکت را دچار هرج و مرج و حکومت‌های مطلق‌العنان می‌کرد، باعث انقراض غزنویان و سلجوقیان نیز شد. هر چند که در این راه از ایرانیان بسیاری بهره جستند و آنها دانش خود را در اختیارشان نهادند که می‌توان از عمیدالملک کندی و خواجه نظام‌الملک طوسی نام برد، باز هر دو سلسله علی‌رغم نیروی نظامی مقتدرشان، عاجز از برقراری یک حکومت و نظام متمرکز سرتاسری شدند.

پس از ایشان خوارزمشاهیان به خصوص در زمان سلطان محمد

در سال ۵۹۶ تبدیل به بزرگترین قدرت حاکم بر ایران و ماوراءالنهر شدند که بلای خانمانسوز و تاراج وحشی‌های مغول به ایران آغاز گردید (سال ۶۱۶) و در سال ۶۲۹ بر اثر شکست نهایی جلال‌الدین خوارزمشاه، ایران در بست تحت انقیاد خونخواران مغول درآمد. پس از چنگیز اوگتای قاآن پسر او جانشینش شد و همین طور تا رسید به هلاکو و حمله او به ایران و آسیای غربی و تاراج مردم ستم‌کشیده.

هلاکو خان که از سیاستمدار و فقیه و دانشمندی چون خواجه نصیر طوسی مدد می‌گرفت، توانست فرقه اسماعیلیه را قلع و قمع و منقرض کند و همچنین خلافت بنی عباس را.

در همین زمان و پیش از حمله مغولان به سرزمین‌های فتح نشده مسلمین است که دو برادر ونیزی، مافیوپولو و نیکوپولو به دربار قوبیلای قاآن، که بر چین و آسیای دور فرمان می‌راند راه یافتند و باب تجارت را در ظاهر گشودند و در باطن مارکوپولو حامل پیام مخصوص پاپ، رهبر دنیای مسیحیت بود. و به قول مرحوم اقبال: «با این که مغول بیشتر ممالک اسلامی را در زیر سم ستور خود پایمال کرده و مردم آن را به قبول اطاعت و اداری نموده بودند هنوز در قسمت غربی آسیا اسلام چنان که باید مغلوب نشده و مراکزی وجود داشت که مغول تا این تاریخ نتوانسته بودند بر آنها دست یابند. از یک طرف در تمام قهستان و رودبار الموت و دره‌های جنوبی سلسله البرز فدائیان اسماعیلی قلاع مستحکمی داشتند که پناهگاه جماعتی مجاهد خنجرزن بود و این جماعت... از یک قرن و نیم قبل در این حدود قوت و قدرتی داشتند و پیوسته اسباب آزار و زحمت مخالفین خود را

فراهم می ساختند.

از طرفی دیگر خلافت اسمی بنی عباس در بغداد به جا بود و با این که خلیفه هیچ گونه اقتدار و اعتباری نداشت باز چون بر مسلمین رئیس و امیرالمؤمنین شناخته می شد صاحب نفوذ روحانی به شمار می رفت و ممکن بود که به وسیله اشاره و صدور حکم، بعضی از امرای مطیع را به اسم حفظ خلافت و دفاع از اسلام به جنبش بیاورد. از این دو امر گذشته مصر و شام هنوز به دست سلاطین ایوبی بود و مغول مجال نکرده بودند بر آن نواحی استیلا یابند و سلاطین این دو ناحیه هم به شرحی که سابقاً گفتیم از مدتی پیش گرفتار کشمکش با عیسویان اروپا و صلیبیون بودند و با اقوام فرنگ جهاد می کردند.<sup>۱</sup> و جالب توجه است که مادر هلاکو عیسویی است به نام «سرقوی تی» و همسر هلاکو نیز به نام «دوقوز خاتون» باز عیسوی و صلیبی است. و هلاکو «با لشگریانی که اکثرشان از طوایف عیسوی مغول یعنی از اقوام کرائیت و نایمان و ایغور بودند در آخر سال ۶۵۱ به طرف ایران حرکت»<sup>۲</sup> می کند. و اسماعیلیه علی رغم این که در عهد سلطان جلال الدین به غلط عامل آسانی کار مغولان می شوند، لیکن در این زمان علم طغیان و خروج از فرمانبرداری برداشته اند. هلاکو علی رغم اینکه خود مذهب بودایی دارد، بر اثر نفوذ زنش در همه جا برای عیسویان کلیسا می سازد و آرامنه آذربایجان و ارمنستان و کلاً عیسویان ایران که از استیلای مسلمین هیچ وقت خشنود نبودند،

۱. تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، ص ۴۸۲ - ۴۸۳. ۲. همان مأخذ.

هلاکو و زوجه او را نجات دهنده و یاور خود می‌پنداشتند. مخصوصاً این جماعت چنان که در پیش هم گفتیم سعی داشتند که قدرت مغول را به نفع خیالات مذهبی خود به کار وادارند و به عیسویانی که در شام و مصر با مسلمین در جهادند کمک برسانند و اسلام را یکباره از آسیا و آفریقا براندازند.

هجوم مغول به شام و مصر نیز برای انجام همین طرح بود. مخصوصاً کیتوبوقا پس از استیلا بر دمشق شروع به تبدیل مساجد آن شهر [به] کلیسا کرد و اگر جسارت و کفایت مصریان در عین جالوت نبود مغول آخرین پناهگاه اسلام یعنی فلسطین و آفریقای شمالی را هم مسخر می‌نمودند. با پافشاری که در همان ایام صلیبیون عیسوی در قلع ریشه مسلمین داشتند دیگر مشکل بود که اسلام جانی بگیرد و در میان این دو دشمن متعصب کینه‌ورز قله علم کند.<sup>۱</sup>

پس از هلاکو پسران و اعقاب او و کلاً مغولان و ایلخانان یکی پس از دیگری حکومت می‌کنند تا این که در سال ۶۹۴ با ورود غازان خان به تبریز و صدور فرمان رسمی توسط او، اسلام از آن پس دین رسمی دربار و کشور می‌شود. و این بار به دستور او تمام کلیساها و آتشکده‌ها و بتکده‌ها داغان می‌شود.

در سال ۷۵۶ با مرگ آخرین ایلخان مغول یک ربع قرن فترت و خانخانی بر ایران مستولی می‌شود. سپس با حمله تیمور مقارن با سال

۱. تاریخ دیپلماسی ایران، محمد علی مهید، ص ۷۶.

۷۸۳ دوره جدیدی از تاخت و تاز و تاراج و ویرانی آغاز می‌شود. اعقاب تیمور بر قسمت اعظم سرزمین ایران یکی پس از دیگری حکم می‌رانند و در اواخر کار که ضعف و تفرقه بر آنان مستولی می‌شود ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو، قدرت می‌گیرند. «جهانشاه که مقتدرترین سلطان قراقویونلو بود در زمان سلطنت خود (از ۸۴۰ تا ۸۷۲ هجری) نخست آذربایجان جنوبی، ارمنستان و عراق عرب را در حیطة حکومت خود داشت و سپس عراق عجم، خوزستان، فارس، کرمان و هرات را بر متصرفات خویش افزود.»<sup>۱</sup>

بعد از شکست قراقویونلوها، نوبت به آق‌قویونلوها می‌رسد که در کنار تیموریان «فلات ارمن، کردستان، عراق عرب، آذربایجان، عراق عجم، خوزستان، فارس و کرمان را به حیطة تصرف و حکومت خود درآورد.» در زمان اوزون حسن آق‌قویونلو «سفیران و نیز (کاترینوزنو، باریارو و کونتارینی) مدام در دربار اوزون حسن مقیم بودند. از طرف دیگر ایلچیان لهستانی، مجارستان و مارکوروسوی ایتالیایی، سفیر ایوان سوم پادشاه روس، نیز با دربار وی مراوده داشتند، اوزون حسن در اثر همین مراوده‌ها و تأثیر و تأثرها به اتحادیه ضد عثمانی، که پاپ رم، و نیز، پادشاهی ناپل، مجارستان و قبرس نیز در آن عضویت داشتند، ملحق شد.»

در همین ایام که شروع کار صفویه پس از قرن‌ها تفرق و خان‌خانی و استقرار و برپایی اولین دولتها و حکومت‌های مستقل و سراسری و ملی است بد نیست بدانیم که در ایران چه تفرق و تفکیک قدرتی حکمروا

۱. همان مأخذ.



بوده است.

«متصرفان آق قویونلو میان الوند و سلطان مراد تقسیم شده بود. نخست در آذربایجان و ارمنستان و دومین در عراق عجم زمام حکومت به دست گرفته بودند. عده‌ای دیگر از شاهزادگان آق قویونلو در فارس، یزد، کرمان، عراق عرب فرمانروا و عملاً مستقل بودند و از سلطان مراد اطاعت نمی‌کردند. سلالة عربی و شیعی مشعشع در خوزستان حکمران بود. در ابرقو، کاشان، سمنان و سیستان، امیران مستقل دیگری بر اریکه فرمانروایی نشسته بودند.

مازندران میان بیش از ده سلسله محلی تقسیم شده بود. در گیلان دو امارت یا خان‌نشین وجود داشت، یکی در لاهیجان «بیه‌پیش» و دیگری در رشت «بیه‌پس» ناحیه طالش، خان جداگانه‌ای داشت. خراسان (به انضمام افغانستان و ترکمنستان کنونی)، در شرق قلمرو دولت تیموری سلطان حسین بایقرا را تشکیل می‌داد و پایتخت آن هرات بود. در بلخ و قندهار، امیران دیگری مستقر بودند.»<sup>۱</sup>

پیش از آن که به دوران صفویه بپردازیم، ابتدا نگاهی داشته باشیم به آن سوی مرزهای اسلامی و میهنی ما، تا بدانیم در اروپا چه می‌گذشته است:

«ایران در قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی، در یک منطقه خاصی از نظر گروه‌بندی‌ها و قطب‌های نظامی و سیاسی جهان قرار گرفته بود. بزرگ‌ترین قطبها در جهان یکی قطب مسیحیت بود و یکی قطب اسلام، و جنگ دیرینه شرق و غرب، آسیا و اروپا، در شکل تصادم

۱. تاریخ دیپلماسی ایران، محمد علی مهمید، ص ۷۷.

میان این دو قدرت ادامه داشت، مرکز قدرت رسمی اسلام، امپراطوری عثمانی بود و اروپای شرقی مرکز قدرت مسیحی. کشورهای اروپای غربی و مرکزی تازه جان گرفته بودند و قرون وسطی را در این قرن پشت سر گذاشته بودند، یک شور و نهضت و حرکت و پیشروی تازه، و آگاهی تازه بر سراسر غرب حکومت می‌کرد، اما به خاطر اینکه تکنولوژی غرب نتوانسته بود سپاهیان مسیحی را مسلح کند، قدرت جهاد دینی اسلام می‌توانست همواره مسیحیت را در جبهه‌های ایتالیا و یونان و سراسر اروپای شرقی و حتی اطیش را مورد حمله‌های دائمی قرار بدهد، به صورتی که یونان که اصولاً مظهر کانون دیرینه تمدن غرب است، کاملاً در مشت عثمانی قرار گرفت و به وسیله سپاهیان مسلمان تسخیر شد و تمام اروپای شرقی تحت تسلط اسلام درآمد. نیروی اسلامی بزرگترین قدرت را در مدیترانه ایجاد کرده بود، به طوری که مدیترانه که بزرگترین قطب حساس، هم در تمدن و هم در سیاست و هم در قدرت نظامی آن زمان بود - و هنوز هم تا حدی این موقعیت را حفظ کرده - کاملاً به وسیله نیروی دریایی عثمانی کنترل می‌شد، حتی وین مدتها به وسیله نیروی اسلام در محاصره بود و ایتالیا بارها تهدید به سقوط شد، و اروپای شرقی که در آن موقع حیثیت و قدرتش به طور کلی بیش از اروپای شمالی و حتی غربی بود، به کلی تسلیم قدرت عثمانی شده بود، قدرت عثمانی نژادهای مختلف و ملیت‌های مختلف را به نام اسلام در یک وحدت سیاسی - نظامی امپراطوری جمع کرده بود و بر آنها حکومت می‌راند. رژیم عثمانی بی‌شک، یک حکومت فاسد بود و هرگز شایستگی آن که حکومت اسلامی خوانده

شود نداشت. اما وقتی آن را قدرتی در برابر استعمار غربی و مسیحیت طماع مهاجم اروپا که برای بلعیدن ما سرازیر شده است و در سر راه خویش با عثمانی که همچون سدی ایستاده درگیر می‌شود می‌سنجیم، و می‌بینیم مسلمانان قدرت بازو و شمشیری به آنان نشان می‌دهند که هنوز خاطره‌اش را از یاد نبرده‌اند، و دلاوری و سرسختی اینان حتی به صورت ضرب‌المثل و کنایه و اصطلاح، در زبان محاوره و ادبیاتشان به جا مانده است. و وقتی می‌بینیم همین مزدوران بی‌رحم و خشن غربی و نظام ضد انسانی‌شان - از هنگام ضعف بازوی ما و غلاف شدن شمشیر ما و شکست همان حکومت‌های فاسد مسلمان - استعماری را وحشیانه و دزدانه و اهانت‌آمیز بر ما تحمیل کردند که تاریخ به یاد نداشت، و اکنون به نیروی همین عثمانی متلاشی شده‌اند و هجومشان به کشورهای ما عقب رانده شده است، و طعم شمشیر مسلمانان را چشیده‌اند، و پاپ و قداره‌بندان و سوداگران و ماجراجویانش که از قرون وسطی جنگ‌های صلیبی را بر ما تحمیل کرده بودند، هنوز از نیروی اسلام می‌هراسند، و مدیترانه و یونان و همه اروپای شرقی به چنگ قدرت مسلمین افتاده است، آن وقت قضاوت ما فرق می‌کند.<sup>۱</sup>

حال می‌رسیم به «تشکیل دولت صفویه در ایران که یکی از مهم‌ترین وقایع تاریخ مملکت و ملت ایران به طور خاص و آسیای غربی به طور عام است. پس از ظهور دین مبین اسلام و انقراض دولت ساسانی ملت و مملکت ایران در حدود نهصد سال از وحدت

۱. تشیع علوی و تشیع صفوی، دکتر شریعتی، ص ۴۰ - ۴۱.

سیاسی و ملی محروم بود. جهانی شدن قدرت خلافت عثمانی در قرن نهم و تسلط تدریجی آن بر سرتاسر آسیای صغیر و بالکان و سوریه و گسترش آن را به سوی شرق و مآلاً به سوی ایران نوید می داد و ظاهراً مانعی معنوی و سیاسی برای این گسترش دیده نمی شد. ایرانیان که متدین به دین اسلام و مذهب اهل سنت و جماعت بودند مانعی در راه اطاعت از یک مرکز سیاسی که خود را پرچمدار اسلام و حامی حرمین شریفین می خواند نمی دیدند و به هر حال حکومت قوی یک دولت بزرگ اسلامی بهتر از حکام قبیله‌ای بود که اهداف و آمالشان از حد جمع مال و غضب املاک مردم تجاوز نمی کرد. ظهور دولت صفوی ناگهان این وضع را برهم زد. دولتی با آرمانهای مذهبی و سرشار از جذبه و عاطفه شدید دینی تشکیل شد که با بسیاری از آرمانهای عمیق نهانی مردم ایران موافق بود. حب خاندان علی که در جبهه مظلومیت و طلب حق بودند با بغض خلفا و والیان مستولی که قهراً در حکومت خود جانب حق و عدالت را مراعات نمی کردند قرن‌ها در رگ و پی مردم ریشه دوانده بود... دولت صفوی زیرکانه از این آمال و آرمانهای عمیق باطنی بهره‌برداری کردند و مهارت و نبوغ سیاسی خود را آشکار ساختند.

جنید و حیدر که بیشتر در پی کسب قدرت بودند از مذهب تسنن که مذهب اجدادشان بود دست برداشتند و به تشیع گرویدند... اگرچه تأسیس حکومت صفوی را در ایران به شاه اسماعیل نسبت می دهند ولی در حقیقت این جد او جنید و پدرش حیدر بودند که این حکومت قوی و پدیدۀ شگرف را در شرق پی افکندند و اگر مساعی توأم با صبر و استقامت و نقشه‌های ماهرانه این دو تن نبود شاه

اسماعیل به وجود نمی‌آمد.»

تقریباً می‌شود گفت که اکثر مورخین در مورد این که خاندان صفویه اولین دولت ملی و مقتدر مرکزی را پس از ورود اسلام به ایران بنیاد نهادند، با مختصری اختلافات جزئی متفق‌القول هستند و ما برای جلوگیری از اطاله کلام از ذکر آنها خودداری می‌کنیم و بر سر مسائل دیگری می‌رویم که به نظر مهمتر و برای طرح و بحث بنیادی‌تر هستند. ابتدا به سراغ ادعای سیادت و تشیع آنان برویم:

«در تاریخ ایران کم خاندانی به اندازه صفویان نامدار است، این خاندان تاریخ ایران را برگردانیده و پادشاهان کاردانی همچون شاه اسماعیل و شاه تهماسب و شاه عباس از میان ایشان برخاسته. این خاندان از پانصد سال باز به سیادت شناخته شده و این تبار چندان استوار می‌نموده که کسی گمان دیگری نبردی، و سخت‌ترین بدخواهان آن خاندان در این باره خرده‌گیری نیارسته‌اند:

تاریخ نویسان آن روز عثمانی که جنگهای پیاپی ایران و عثمانی را در زمان صفویان نوشته‌اند و به شیوه خود به بدزیانی‌هایی برخاسته‌اند، تا آنجا که به شیخ صفی پرداخته ریشه او را به [امام] موسی الکاظم [ع] رسانیده‌اند، و تا آنجا که ما جست‌ایم و می‌دانیم کسی را از ایشان گمان دیگری به اندیشه نرسیده و آن را از راست‌ترین تبارها شناخته‌اند: اسکندربیک در عالم آرا (اتفاق جمهور علمای انساب) ادعا کرده:

میر ابوالفتح در "تنقیح صفوة الصفا" چنین گفته: "در کتب معتبره انساب به تفصیل سمت تحریر یافته... چون من پارسال درباره زبان آذری یا زبان باستان آذربایجان جستجو می‌کردم و از بهر دویستی‌هایی

که شیخ صفی نیای بزرگ صفویان با آن زبان سروده تاریخچه زندگی او را می‌جستم، ناگهان به این برخوردم که شیخ صفی در زمان خود سید نمی‌بوده: به این معنی که نه کسی او را به سیدی می‌شناخته و نه او چنین تباری به خود می‌بسته. این پس از مرگ او بوده که پسرش صدرالدین به هوس سیدی افتاده و با خواب و کوشش مریدان چنین تباری برای خاندان خویش بسیجیده. نیز به این برخوردم که شاه اسماعیل که با شمشیر، ایران را از سنیان می‌پراست شیخ صفی نیای بزرگ او سنی می‌بوده. همچنین شیخ صفی و پدرانش تا آنجا که به راستی شناخته می‌باشند از بومیان آذربایجان و زبان ایشان آذری می‌بوده و ترکی که شاه اسماعیل با آن شعر سروده سپس در آن خاندان رواج یافته می‌باید گفت: از شیخ صفی تا شاه اسماعیل که دوست سال کمابیش گذشته در خانواده صفوی سه دگرگونی رخ داده:

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱. شیخ سید نمی‌بوده و نبیرگان او سید شده‌اند.
  ۲. شیخ سنی می‌بوده و نبیره او شاه اسماعیل شیعی سنی‌کش درآمده.
  ۳. شیخ فارسی زبان می‌بوده و بازماندگان او ترکی را پذیرفته‌اند.
- ... من نمی‌دانم سید بودن و نبودن شاهان صفوی چه هنایشی در تاریخ ایران تواند داشت. نمی‌دانم آیندگان چه ارجی به این نوشته من خواهند گذاشت... دروغ به این بزرگی در تاریخ، باشد که بدخواهان تاریخ را دلیر گردانند و همان را دستاویزی به کاستن از ارج تاریخ

گیرند.<sup>۱</sup>

اگر کسی بخواهد پی به دروغ بودن سیادت صفویه ببرد باید کتاب شیخ صفی و تبارش نوشته احمد کسروی را به طور کامل مطالعه کند، اما پاسخ این که کسروی می‌گوید: «من نمی‌دانم سید بودن و نبودن شاهان صفوی چه هنایشی در تاریخ ایران تواند داشت» را می‌توان چنین داد:

«تصوف در تاریخ اسلامی دو بعد متضاد دارد، یکی بعد منفی، گوشه‌گیری و عقب‌نشینی از زندگی و زهدگرایی، یکی قطب‌گستازی و هجوم و شهادت و مبارزه‌جویی. فرزندان شیخ صفی از این صنف بودند، با یک روح "جوانمردی" و "فتوت"، و به معنای تاریخی کلمه "عیاری" سنتی ایران که با تصوف اسلامی ایران پیوند خورده بود و شیوه‌ای را پدید آورده بود که حتی در میان عیاران یا جوانمردان اهل تسنن نیز رسوخ یافته بود، علی بن ابیطالب به عنوان مظهر محبوب آن به شمار می‌رفت. این‌گرایش سنتی مذهبی، نیروی اجتماعی بسیار بزرگ و مؤثری را تشکیل داده بود، این نیرو به خصوص با قهرمانان نظامی، چون شاه اسماعیل جوان، و سلحشوران قزلباش، یک قدرت رهبری مهاجم را به وجود آورد. این قدرت رهبری و نظامی به بزرگترین ذخیره انرژی اجتماعی و فکری و روحی که در متن توده و عمق وجدان جامعه ایران است دست یافته بود، و آن مخزن سرشار و انفجاری‌ای بود از مجموعه نفرتها و کینه‌هایی که در طول ۱۰ قرن در وجدان جامعه شیعی و توده شهری و روستایی نسبت به حکومت‌های

۱. شیخ صفی و تبارش، احمد کسروی، صفحات ۳ الی ۶.

جور و شکنجه تسنن بر روی هم انباشته شده بود، این نفرتها یک انرژی متراکم و فروزانی بود که، رهبران جدید توانستند آن را استخراج کنند و در خدمت قدرت سیاسی خودشان قرار بدهند، و دادند. بسیار زود و بسیار ماهرانه. ناگهان شیعه‌ای که ده قرن خودش را در زیر شکنجه حکام تسنن، خلفای تسنن و سلاطین غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و ایلخان و تیموری و ائمه و قضات وابسته به حکومت و نظام تسنن می‌یافت، که هیچ‌گونه حقی حتی در ابراز عقیده مذهبی خودش نداشت، و در پشت پرده‌های تقیه و عمق سیاه‌چال‌های زندان همواره احساس خفقان می‌کرد، اکنون قهرمانانی پیدا کرده بود که می‌توانست عقده‌های نفرت و کینه خودش را با شمشیرهای بران آنها باز کند، و احساس یک آزادی مذهبی و رهایی اعتقادی کند. این رهبران با آشنایی دقیق و تکیه بر این عقیده درونی جامعه شیعی، توانستند نظام سیاسی خودشان را بر عمیق‌ترین اعماق روح و وجدان و اندیشه توده بنا کنند. و برای همین هم هست که در تاریخ ایران پس از اسلام، حکومت صفویه نه تنها حکومتی است که ریشه‌های عمیق در میان توده دارد، و برای همین است که شاه عباس که یک سلطان متأخر است، در افکار و اذهان توده شیعی، یک شخصیت اساطیری، در ردیف اسکندر و خضر قرار می‌گیرد، مسلماً تبلیغات و قدرتهای تبلیغی، ماهرانه نقش بازی می‌کنند.<sup>۱</sup>

صفویه با ادعای دروغین سیادت و نیز استفاده از تشیع، در هر حال به ایجاد یک نظم و حکومت متمرکز سراسری در کشور قادر

۱. تشیع علوی و صفوی، صفحه ۴۵ و ۴۶.



می‌شوند. و این اگر تنها به همین استقرار نظم و زوال خانخانی و انقراض ایلخانان بسنده می‌شد، ایرادی نداشت، اما اگر به خاطرمان مانده باشد، در صفحات قبل دیدیم که در زمان اوزون حسن اکثر دول اروپایی یعنی نمایندگان دنیای صلیبی به دربار او سفیر و ایلچی می‌فرستادند و همچنین دیدیم که مارکوپولو و دیگران چه نقشی در تحریرص مغولان برای حمله به دنیای اسلامی را داشتند. حال ببینیم که این استفاده صفویان از تشیع و احساسات پاک و عمیق و انگیزه‌های مذهبی مردم ایران چگونه در دست اروپائیان صلیبی، آلت و وسیله‌ای شد برای این که بتوانند به دست ما و به خرج کیسه‌های مسلمانان شیعی و سنی، خود را از چنگ عثمانیان خلاصی دهند و نفسی به راحتی بکشند. محمود محمود به نقل از تاریخ ادبیات ایران جلد چهارم تألیف ادوارد براون، از جانب یکی از سیاستمداران اروپا می‌نویسند:

«فقط ایرانی‌ها مابین ما و مرگ حایل شدند. اگر ایرانیها نبودند ترکها ما را محو و نابود کرده بودند.»<sup>۱</sup>

اروپائیان برای این که ایران را سپر بلای عثمانی سازند یا درست‌تر بگوییم از ایجاد نفاق بین مسلمین، خود بهترین بهره‌برداری‌ها را بکنند و پایه‌های استعمار جدیدشان را برنهند پس از یک دوره فترت تقریباً سی ساله، مجدداً به ارسال سفرا و ایلچیان پی در پی به دربار ایران، اقدام کردند.

برای پی بردن به تأثیرات آمد و رفت‌های سفرای فرنگی به ایران و

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد اول، ص ۳.

این که چگونه همه چیز را از ریشه پوسانیدند تنها به ذکر یک نمونه و مقایسه بین دو گونه طرز برخورد اکتفا می‌کنیم:

«جنرال سایکس در کتاب خود موسوم به تاریخ ایران در جلد دوم صفحه ۱۶۸ این واقعه را از قول [آنتونی] جنکینسون چنین می‌نگارد: به من اجازه دادند به حضور اعلی حضرت شاهنشاه ایران [شاه طهماسب اول] تشریف حاصل کنم، من با تعظیم و تکریم تمام به حضور شاه رسیدم و مکتوب علیاحضرت ملکه [الیزابت اول] را تقدیم نمودم، شاه نامه را از من گرفت و سؤال نمود از کدام مملکت فرنگستان هستم و در این مملکت چه کار دارم. من در جواب گفتم: شهریار! بنده اهل شهر لندن پایتخت انگلستان می‌باشم که معروف جهان است و از جانب علیاحضرت ملکه انگلستان به رسالت فرستاده شده‌ام. مأمورم داخل قرارداد دوستی و اتحاد شده برای تجار انگلستان اجازه تجارت در این مملکت تحصیل نمایم که تجار در ایاب و ذهاب آزاد باشند تا بتوانند مالالتجاره خودشان را به این مملکت آورده به فروش برسانند و متاع این مملکت را به خارج حمل کنند و این تجارت برای جاه و جلال و شوکت هر دو پادشاه لازم و این عمل برای متاع و محصول هر دو مملکت نافع می‌باشد.

بدبختانه در این موقع موضوع مذهب و سؤال از آن پیش آمد و شاه از مذهب من سؤال نمود. همین که اقرار نمودم من مسیحی می‌باشم فریاد شاه بلند شده گفت: ای خدانشناس هیچ وقت نمی‌خواهم با کافران دوستی و سر و کار داشته باشم. و امر کرد من از حضور او خارج شوم و خیلی خوشحال شدم که در این موقع امر کرد بیرون بروم. پس تعظیم نموده خارج شدم و یک نفر از درباریان با یک

غریبال شن دنبال من روان شد و جاهای پای مرا هر کجا قدم می‌گذاشتم قدری شن در آنجا غریبال می‌کرد و تا دم دروازه قصر مرا دنبال نمود.<sup>۱</sup>

چنین دید و برخورد متعصبانه مذهبی‌ای را چندی بعد به اینجا کشاندند که در سفرنامه برادران شرلی به چنین مطالبی برمی‌خوریم: «پادشاه [شاه عباس] آمد و سیر آنتوان را با برادرش در آغوش گرفت و هر کدام را دو سه دفعه بوسید و دست سیر آنتوان را گرفته قسم خورد که از این به بعد شما به منزله برادر خوانده من هستید. و فی الواقع همیشه او را به این اسم می‌خواند... بعد از این که داخل شهر شدیم از کوچه‌های زیاد عبور کرده و بالاخره به یکی از عمارت‌های مهمانی شاه رسیدیم. پادشاه سیر آنتوان را به اطاق بسیار باشکوه و مزینی راهنمایی کرد، در این اطاق سیر آنتوان خطابه‌ای عرض کرد و جهت سفر خود را و شرحی از مسافرت با اشکال ما و رفتاری که در عثمانی با ما نمودند و سایر اتفاقاتی که در عرض راه برای ما دست داد بیان نمود... [و خلاصه پس از چند ساعت جشن و عیش و نوش و تماشای چوگان و در ضمن استراحت] پادشاه به من امر کرد که بر روی [قالیچه گلدوزی]... بنشینم، آن وقت شراب خواسته و به سلامتی من باده نوشید و گفت نعل کفش یک نفر عیسوی در نظر من بر بهترین شخص عثمانی ترجیح دارد.»<sup>۲</sup>

۱. تاریخ روابط سیاسی...، جلد ۱، صفحه ۳.

۲. در فصل «در بیان و عادات ایرانیان» مراجعه شود.

البته علاوه بر نقش مودیان و رذیلان اروپایی‌ها باید از حماقت و کوتاه‌ذهنی ایرانی‌ها و عثمانی‌ها نیز غافل نبود. و حتی در اوایل کار یعنی «در سال ۹۷۹ هـ کوشش دالساندری، سفیر ونیز که به منظور گردآوری متحدانی برای پیمان اتحاد نظامی، علیه دولت عثمانی، به دربار شاه طهماسب وارد شده بود، قرین توفیق نشد.»<sup>۱</sup>

لیکن همانطور که گفتیم این هشیاری‌ها مدت زمانی نپایید و بار دیگر نظیر جنگهای شاه اسماعیل با عثمانی‌ها، این بار در سال ۹۸۶ هـ در دوران پادشاهی شاه طهماسب و با اشتباه عثمانی‌ها از سر گرفته شد. و ترکان سرانجام طی یک سلسله جنگهای برادرکشانه، «در سالهای ۹۹۴ تا ۹۹۷ هـ سراسر آذربایجان شمالی و جنوبی را تصرف کردند و دست به غارت تبریز گشودند.

این خونریزیها و شکستها و بیروزیها، دهها سال مابین ایران و عثمانی، به سود دنیای غرب ادامه داشت «در این عصر، عقده گشایی‌های فراوان شده.»

نسخه خطی کتابی نشان می‌دهد، در اوایل کار، قزلباشهای صفوی با تیغ در خیابانها راه می‌افتادند و دسته‌جمعی فریاد می‌زدند: بر عمر لعنت باد، بر ابوبکر لعنت باد، رهگذران و کسبه‌ای که آنجا بودند باید در جواب می‌گفتند: پیش بادا هر کس تردید می‌کرد، بلافاصله کارد قزلباش شکمش را سفره می‌کرد و از تردید بیرونش می‌آورد. اکنون ما مسلماً این کار را یک وحشی‌گری تلقی می‌کنیم، اما از نظر

۱. تاریخ دیپلماسی ایران، صفحه ۸۴

تبلیغاتی تأثیرش را در روح‌های عقده‌دار شیعی آن زمان نمی‌شود انکار کرد، که این درست پاسخ گفتن به تیغ‌هایی است که همیشه شیعه می‌خورده، و حالا صفویه تیغ کشیده و می‌زند و می‌خواهد به عوام شیعی نشان دهد که دارد انتقام اهل بیت مظلوم و شهدا و قربانیان شیعه را از سنی‌ها می‌گیرد! توده‌عامی متعصب هم که نمی‌تواند مسائل فکری و تاریخی و اعتقادی را تحلیل کند که، مثلاً این بقال و عطار سنی، نه در سقیفه بوده و نه در کربلا، و از همین جهل و تعصب است که قدرتهای رسمی سیاسی و روحانی بهره‌برداری می‌کنند، و اختلاف کاتولیک و پروتستان، شیعه و سنی و... را که اختلاف عقیده است و باید در حوزه‌های علمی و اعتقادی مطرح شود، به میان توده‌عوام می‌کشانند و آن را به صورت اختلاف و خصومت ترک و فارس، عرب و عجم و توده‌هندو و مسلمان و... درمی‌آورند!

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

در همان ایام که در ایران نهضت سنی‌کشی راه انداخته بودند و اسمش را تشیع و ولایت علی (ع) گذاشته بودند! در ترکیه نیز ملای عثمانی، به اسم دفاع از اسلام و سنت پیغمبر، روی منبر دستش را تا آرنج لخت می‌کرد و برای عوام فهم کردن و تعجسم دادن و تحریک کردن احساسات در کوزه شیره فرو می‌برد، و سپس درمی‌آورد و به کوزه پر ارزن فرو می‌برد و درمی‌آورد و به خلق بیچاره نشان می‌داد و می‌پرسید: چقدر ارزن بر این دست چسبیده است؟ مردم در شمارش آن درمی‌ماندند، سپس در حالی که این «شو»ی ماهرانه و مذهبی‌اش خوب گرفته و مجلس آماده شده بود، فتوی می‌داد: بله، هر کس یک «رافضی» را - که دشمن ناموس پیغمبر و اصحاب پیغمبر و منکر قرآن

و وحی است - بکشد، همین اندازه برایش «حسنه» می‌نویسند!! ناگهان چشمها از حدقه درمی‌آمد و هر کس که می‌شنید در دل آرزو می‌کرد، کاش برای آمرزش گناهانش یک رافضی گیرش بیاید و به ناموس پیغمبر و قرآن و اصحاب خدمتی کند.

اختلاف شیعی و سنی اصلاً یک اختلاف فکری و علمی و تاریخی بود بر سر فهم درست حقیقت اسلام و تمام حرف شیعه - که حرف حساب بود - این که برای شناخت راستین و بی واسطه اسلام - یعنی قرآن و سنت - باید از خاندان پیغمبر پرسید و از علی آموخت (و این معقول است) و برای ادامه راه و مسیر رسالت پس از پیغمبر، به جای این و آن - که نشان دادند نمی‌توانند و دیدیم که کار را به کجا رساندند و در همان نسل اول اسلام را به دشمن سپردند - باید خلافت علی و رهبری فرزندان او را که نشان دادند شایستگی چنین مسؤلیتی را دارند پذیرفت، (و این معقول است) در این عصر بازیچه اختلاف دو قدرت سیاسی مشابه ولی متخاصم صفوی و عثمانی شد و ابزار کینه‌توزیهای حقیری که میان دو دولت جریان داشت و در سطحی که گاه چنان کودکانه می‌شد که شگفت‌آور است! عثمانی «باب عالی» داشت و صفوی «عالی قاپو» می‌ساخت! عثمانی‌ها به نوکرانشان می‌گفتند: پاشا (پادشاه) و در عوض، صفویه، اسم کلفت‌هاشان را می‌گذاشتند: «سلطان!» و از این قبیل.<sup>۱</sup>

و اما درباره سفرنامه حاضر و انگیزه برادران شولی از آمدن به ایران که نویسندگان خواسته‌اند با زیرکی آن را یک سفر به قصد تجارت و

۱. تشیع علوی و تشیع صفوی، صفحه ۴۷ الی ۴۹.

گشودن باب معاملات بازرگانی جلوه دهند، محمود محمود چنین می‌نگارد: «در ابتدای قرن پانزدهم هجری مطابق اوایل قرن هفدهم میلادی ایران در تحت سرپرستی شاه عباس کبیر در تمام عالم مسیحی دارای شهرت فوق‌العاده و مقام بسیار عالی گردید، داستان شجاعت و مردانگی و بذل و بخشش بی‌اندازه شاه عباس در آن اوقات شهره آفاق بود. به طوری که از دربارهای دول آن عهد اروپا هر یک با خواهش و تمنی خواهان دوستی و اتحاد با شاهنشاه ایران بودند.

شهرت این ایام سلاطین ایران در این بود که توانسته بودند در مقابل قشونهای عثمانی مقاومت کنند و آنها را از تعقیب فتوحات خودشان در اروپا باز دارند. چه پس از تصرف استانبول ترکها با عجله و شتاب تمام سعی می‌نمودند اروپای مرکزی را تحت استیلای خود درآورند. هرگاه فشار قشون ایران نبود بدون تردید قشون عثمانی، وین پایتخت اتریش و ایالات ایتالی را تصرف نموده بود.

در این هنگام است که دو نفر از نجبای انگلستان با عده‌ای از انگلیسها در حدود ۷۰ نفر پس از اخذ تعلیمات لازمه از پاپ اعظم در واتیکان از راه آسیای صغیر به دربار شاه عباس کبیر آمدند، اینها دو برادر بودند به نام سِر آنتوان شرلی و سِر رابرت شرلی که هر دو برادر در خدمت شاه عباس به مقامات عالی نایل شدند.<sup>۱</sup> و لرد کرزن در کتاب ایران و مسأله ایران می‌نویسد: «آنتونی شرلی از دوستان نزدیک دوک اسکس، نایب‌السلطنه انگلیس، در سرزمین کاتولیک مذهب

۱. تاریخ روابط سیاسی، جلد ۱، صفحه ۲ و ۳.

ایرلند بود. وی ذهن شرلی را از خطر دائم امپراطوری عثمانی نسبت به جهان مسیحیت تحریک کرد و او را در رفتن به ایران، که رقیب عمده آل عثمان بود ترغیب نمود.<sup>۱</sup> آری، شرلی‌ها که مردانی ماجراجو بودند با چنین نیاتی به ایران آمدند که شرح ورودشان به ایران و نیز آنچه در ایران کرده‌اند، همه را در این سفرنامه خواهیم خواند که اگرچه با رندی خاصی، نویسندگانش کوشیده‌اند در بعضی موارد حقایق را کتمان کنند یا قلب بکنند اما ما تا آنجا که مجال باشد به ذکر پاره‌ای از آنها خواهیم پرداخت:

۱. در صفحه ۵۱ نویسنده جزء مطالب نوشتنی و قابل ذکر شستشو و نظافت مسلمین را نقل کرده است:

«در حیاط مساجدشان غالباً حوض بزرگی هست و روی آن خانه کوچکی ساخته‌اند که دو قسمت است. یک قسمت مخصوص زنها و قسمت دیگر مال مردها. در اینجا مرد و زن قبل از نماز سر و دست و بازو و پاهای خود را می‌شویند.»

شستشوی سر و دست و بازوی مسلمانان و کلاً نظافت آنها بیشتر از آن جهت جالب توجه است که در همان ایام، در اروپا، حتی در کاخها اشراف و اعیان به طور مثال فرانسه، از فرط استحمام نکردن، بدنهایشان چنان بوی گندی در فضا پراکنده می‌ساخته که برای خودشان نیز غیرقابل تحمل بوده و به همین جهت کاخ‌هاشان اغلب بی در و پیکر بوده تا بوی گند بیرون رود.

۱. تاریخ دیپلماسی ایران، محمد علی مهید، ص ۸۵



۲. باز در همان صفحه ۵۱ نوشته شده است: «روز مقدس آنها [مسلمانان] روز جمعه است. یک دفعه جمعه را گم کرده بودند. بعد که پیدا شد مقرر داشتند که هر شب پنج شنبه دور منار چراغ روشن کنند که مردم را متذکر جمعه بسازند و دیگر جمعه را گم نکنند.»  
 دروغ به این بزرگی هم نوبر است. احتمال دارد که کسی در اثر حواس پرتی و یا هر فعل و انفعال روحی و فکری، برای مدتی کوتاه حساب روزهای هفته از دستش بدر رود، لیکن این که همه مردم روز جمعه را گم کنند، دروغی است که از فرط غیرقابل باور بودن، گفتنش تنها از عهده چنین اراذلی برمی آید.

۳. در صفحات ۵۱ و ۵۲ می خوانیم: «چنان که ما در مملکت انگلیس به میخانه‌ها رفته با دوستان عیش می کنیم، اینها هم خانه‌های بسیار قشنگ دارند که در آنجا از این قهوه فروخته می شود، مردمان متشخص و عیاش هر روز به این مکانها می آیند و صاحبان آنها بچه‌های خوشگل نگاه می دارند. در بعضی خانه‌ها دوازده نفر هستند و در بعضی‌ها کمتر یا زیادتر و لباس و وضع آنها را خیلی نظیف نگاه می دارند. این پسرها را بارداش می نامند. و آنها را به واسطه شهوت حیوانی که دارند در عوض زن به کار می برند، زیرا که در تمام تابستان زن‌ها را در خانه‌ها حبس می کنند و پسرها را به کار می اندازند.»  
 مسأله قبیح و دلخراش بچه‌بازی حقیقتی است که شرق منکر آن نمی تواند بشود، که این کار ناشی از عواملی است که جای بحثش در اینجا نیست. اما فراموش نکنیم که چنین کاری هیچ گاه به قباحت و دریدگی کنونی اش در دنیای غرب رواج نداشته است. هیچ گاه

بچه‌بازها، همجنس‌بازها و زناکاران در جوامع اسلامی چون سوئد و انگلستان و فرانسه و... دارای حقوق قانونی شناخته شده توسط پارلمان و سیستم حکومتی و مردم و همچنین به آشکاری و وضوح فعلی آن در اروپا و امریکا نبوده است.

و بعد این که معلوم نیست چرا نویسنده، گفته است که عثمانی‌ها، زنها را در تابستان «در خانه‌ها حبس می‌کنند»؟ چرا مثلاً بهار و پاییز نه و آن هم تابستان؟

۴. باز در همان صفحه ۵۲: «نیز در حلب در وقت اقامت ما یک نفر عثمانی بود نهایت تنومند و به شکل غریب که دایم در یک زاویه کوچه برهنه می‌نشست و سیخ آهنی کوچکی در دست داشت. عثمانی‌ها این شخص را به منزله پیغمبری می‌پنداشتند و هر روز جمعیت کثیری بخصوص زنهاى زیاد پیش او می‌آمدند، و به این اعتقاد بودند که هر کس را که او بکشد به بهشت خواهد رسید. زیرا که در مدت قلیلی که در آنجا بودیم سه نفر را به قتل رسانید.»

این حرفها یعنی به ابتدال کشانیدن و پوچ و بی محتوا و بی معنی جلوه دادن مفهوم شهادت که مسلماً با همه کاستی‌ها و نقصان‌های فراوان جامعه عثمانی از یک جامعه صددرصد اسلامی، باز نمی‌توان چنین کاری را قابل تصور دانست.

۵. در صفحه ۵۵: «خلاصه رسیدیم به یک شهری موسوم به آنا که در تحت حکومت عثمانی‌ها ولی مسکون از اعراب بود، و قریب دو میل دورتر از آن شهر پادشاه عربستان خیمه‌های خود را زده بود.

گویند قسم خورده است زیر سقف نیاید تا این که مملکت خود را از دست عثمانی بگیرد.»

رابطه بین سوگند پادشاه عربستان بابت استقلال سرزمینش و زیر سقف نیامدن او، راست یا دروغ، هر چه باشد به نظر شرط مزخرف و سخیفی می‌آید. به فرض هم که زیر سقف برود، چه لطمه‌ای به استقلال یا عدم استقلال عربستان خواهد خورد؟

۶. در صفحه ۵۹: «وقتی سیر آنتوان به حضور او آمد پادشاه [عراق و بغداد] امر کرد که عزت و احترام زیاد به او بنمایند. سیر آنتوان که شخص با مناعتی بود، اعتنایی به او نکرد، و وقتی به حضور او رفت با خدم و حشم خود داخل شد، به طور تشخص پیش آمد و تعظیمی به او نکرد و بدون اجازه او پیش او نشست...»

این مناعت طبع و تشخص سیر آنتوان را داشته باشید تا سری بزنیم به صفحه ۵۶ و ماجرای حضور او را در نزد پادشاه عربستان بخوانیم: «وقتی ما به حضور او رسیدیم او از جا برخاسته از دست سیر آنتوان گرفت. سیر آنتوان خواست دست او را ببوسد و او قبول نکرد. ولی ماها بوسیدیم.»

معلوم می‌شود که تشخص و مناعت انگلیسی‌ها بسته به موقعیت، قوت و ضعف پیدا می‌کرده و چون هوای جزیره‌شان دائم در حال تغییر و تحول بوده!

۷. در صفحه ۶۵: «صبح زود روز بعد روانه شدیم و بعد از چند روزی رسیدیم به کردستان که مملکتی است بسیار وحشی و مسکون

از دزدان...»

وحشی بودن کردستان و نیز دزد بودن کردها را در خاطر بسپارید تا بینیم یک صفحه بعد یعنی صفحه ۶۶ چگونه تناقض‌گویی‌شان آشکار می‌شود: «آن شب را در حوالی قصبه‌ای اردو زدیم، ولی در باب آن هیچ اطلاعی به هم نرساندیم. تا این که آنها با جمعیت به سمت ما آمدند. ما از ترس دست به اسلحه درآوردیم. ولی طولی نکشید دیدیم که آنها هیچ اسلحه‌ای ندارند و نان و برنج و جو و پنیر و سایر مأكولات دست گرفته می‌آورند. ما در عوض پول نقره و طلا به آنها دادیم ولی آنها قبول نکردند.»

ملاحظه می‌کنید که با چه بی‌شرافتی و رذالتی، مردم کردستان را که برایشان «نان و برنج و جو و پنیر و سایر مأكولات دست گرفته می‌آورند» و «در عوض پول نقره و طلا» را که معلوم نیست نویسنده راست بگوید و واقعاً داده باشند، قبول نمی‌کنند، آنها را دزد و وحشی خطاب می‌کنند.

۸. در صفحه ۶۵ هنگام وصف مردم کرد می‌گوید: «با چادرهای خود از جایی به جای دیگر کوچ می‌نمایند، سوار گاو میش می‌شوند، و...» و آن وقت در صفحه ۶۶ به دلیل دروغ‌گویی کم حافظه می‌شود و می‌نویسد: «اسب‌های خوب داشتند. ما در این حوالی سوارهای به این خوبی کمتر دیدیم.»

می‌پرسیم اگر «اسب‌های خوب داشتند» و سوارهای به آن خوبی کمتر دیده بودید، چگونه رویتان شده بنویسید که سوار گاو میش می‌شوند؟

۹. باز هم در همان صفحه ۶۵: «در شب ما مجبور بودیم که کشیک سختی بکشیم زیرا که شب‌ها خیلی تاریک بود. این اشخاص با دست و پا راه رفته میان ایرانی‌های همسفر ما داخل می‌شدند و عمامه‌های آنها را از سرشان می‌ربودند...»

آخر چه کسی باورش می‌شود که کردها در دل تاریکی شب، چهار دست و پا راه رفته و خطر را به جان بخرند که عمامه‌های ایرانی‌های همسفر انگلیسی‌ها را بدزدند؟ مگر وسیله قیمتی‌تری پیدا نمی‌کردند که ارزش خطر کردن را داشته باشد؟ و تازه به فرض حقیقت بودن کلام نویسنده، دزدیدن یک عمامه چه زیان هنگفتی وارد می‌کرده که انگلیسی‌ها مجبور بوده‌اند «کشیک سختی» بکشند؟

۱۰. در صفحه ۶۹: «بعد از این که به قدر دو سه میل از خاک ایران طی کردیم سیر آنتوان همه ما را احضار کرده و به اجتماع به زانو افتاده از خداوند عالم تشکر نمودیم که صحیح و سالم به مقصود رسیده‌ایم» و در پایین صفحه باز دچار تناقض می‌شود: «مردمان آنجا خیلی خوش رفتار بودند و میل داشتند که به ما خدمتی بنمایند.»

یادمان هست که چگونه از مهمان نوازی بی‌دریغ مردم کُرد صحبت کرد و اینک با چه دروغ آشکاری خود را به صورت قهرمانانی جلوه می‌دهد که توانسته‌اند از آن همه خطر جان به در برده و «صحیح و سالم به مقصود» رسیده‌اند.

۱۱. در صفحه ۷۰: «قصبه‌های زیاد در عرض راه دیدیم ولی هیچ

یک چندان اهمیتی نداشت. همین قدر بود که هر قدر پیش‌تر می‌رفتیم مهربانی نسبت به ما بیشتر می‌گردید. در هر قریه‌ای که سگنی می‌کردیم، هر شب رؤسای آنجا پیش ما آمده لوازم ما را به ما پیشکش می‌دادند. و هر کس که خانه‌اش بهتر بود ما را در آن منزل می‌داد. از این امر نهایت خوشوقت می‌گردید. و همین زنان آنها می‌آمدند به ما تعارف می‌کردند. و ما از این امر خیلی متعجب می‌شدیم.»

این که نویسنده در چندین جا از پذیرایی‌های ایرانیان داد سخن می‌دهد، دو دلیل عمده دارد. اول: مهمان‌نوازی، که خصلت هزاران ساله ایرانیان بوده و هست، دوم: اختلاف شدید بین برادران شیعه و سنی ایران و عثمانی، آن هم به حدی که چنین اراذلی را با آن چهره‌های مزورشان به گرمی می‌پذیرفته‌اند، چرا که عثمانی را با آنها نیز در حال جنگ می‌دیدند. *پیران در سمرقند*

و اما ادعای نویسنده مبنی بر تعارف زنان به انگلیسی‌ها، به احتمال زیاد با آن تعصبات و علائق شدید مذهبی مردم، مغایرت داشته و دروغ می‌نماید.

۱۲. در صفحه ۷۳: «ناظر پادشاه سیر آنتوان را با همه ما در عمارت پادشاه به مهمانی دعوت کرد. سیر آنتوان قبول نمود [بعد از مقداری تشریفات به دربی می‌رسند]... که به قدر شش یارد عرض داشت، و از یک سنگ بسیار سختی بود. وقتی از آن پایین آمدیم و به آن درب نزدیک شدیم، ناظر به سیر آنتوان گفت که رسم این است که هر کس از آن داخل شود باید پله اول آن را ببوسد. و این رسم مخصوصاً برای

اهل خارجه است اما شما مختار هستید و به طور میل خود رفتار کنید. سر آنتوان جواب داد که محض احترام پادشاه من نیز این رسم را معمول خواهم داشت. این را گفته خود و برادرش سیر رابرت شرلی تعظیم کردند ولی کلیه ماها پله را بوسیدیم. این امر اسباب منتهای خوشوقتی ناظر و همراهان گردید.»

اولین نکته، این که ناظر پادشاه می‌گوید «پله بوسی» برای شما اختیاری است و اجباری ندارد، ولی سیر آنتوان برای چاپلوسی و خوش آمد ایرانی‌ها می‌گوید «محض احترام پادشاه من نیز این رسم را معمول خواهم داشت» و پس از تعظیم او و برادرش می‌بینیم که ناظر ساده لوح چگونه «اسباب منتهای خوشوقتی» خود و همراهانش را فراهم می‌آورد.

دومین نکته، این که آدم به یاد میرزا آقاخان نوری، عامل انگلیسی و خائنی که به صدارت عظمی هم رسید، می‌افتد که خطاب به مهدعلیا گفته بود: «من برای رسیدن به مقصود حاضرم ریشم را در ماتحت الاغ هم فرو کنم، وقتی خرم از پل گذشت، درآورده، می‌شویم و گلاب می‌زنم و باز عین اول خواهد شد.»

۱۳. در صفحه ۷۳ و ۷۴: «داخل یکی از عمارات شاهی که به افتخار انگلیسی‌ها جشنی برپا کرده بودند» ده نفر زن بسیار خوشگل بودند که لباس‌های قیمتی پوشیده به رسم مملکت خود می‌رقصیدند و در تمام مدت جشن می‌خواندند...»

اولاً باسماه‌ای بودن تشیع شاه صفوی اینجا نمودار می‌شود که با آن ادعاهایی چون «محب علی و خاندان علی» بودن و «کلب آستان

علی» بودن و نیز پای برهنه به زیارت امام رضا شتافتن، چگونه دختران معصوم و بخت برگشته ایران را به رقاصی و عشوه‌گری وادار می‌کرده‌اند.

دوماً - برخلاف گفته نویسنده سفرنامه - این گونه رقاصی‌ها و کثافت‌کاری‌ها «رسم مملکت» ایران نبوده و رسم دربارها بوده. همچون محمدرضا شاه مخلوع که چون در اوایل یکی دو بار از خطرهای جانی، به سلامت جسته بود، ادعا می‌کرد نظر کرده‌ام به اطهار است و از آن طرف کاخ جوانان می‌ساخت و به هزاران شکل فساد را رایج می‌کرد.

۱۴. در صفحه ۸۱: «پادشاه سیر آنتوان را به اطاقهای بسیار باشکوه و مزینی راهنمایی کرد، در این اطاق سیر آنتوان خطابه‌ای عرض کرد و جهت سفر خود و شرحی از مسافرت با اشکال ما و رفتاری که در عثمانی با ما نمودند و سایر اتفاقاتی که در عرض راه برای ما دست داد بیان نمود.»

شرلی با بدگویی از عثمانی‌ها آتش کینه شاه عباس را نسبت به ایشان، هر چه بیشتر افروخته می‌ساخته است.

۱۵. در صفحه ۸۴: «وقتی پادشاه به میان آمد به سیر آنتوان اشاره کرد که پیش آن صندلی باشکوه برود و با شخص اول و سایر وزرای خود ایستاده به سیر آنتوان فرمود که بالای آن صندلی بنشینند. ولی سیر آنتوان به زانو افتاده از پادشاه معذرت خواست و گفت که چنین جای ملوکانه سزاوار نشستن من نیست زیرا که خود من تابع آن اعلیحضرت



هستم. پادشاه به سر مرتضی علی قسم خورده، گفت: باید بر این صندلی بنشینید و هر کس از ایرانیان که عزیزتر از او نباشد، اگر از این مطلب اکراه داشته باشد سر او را خواهم برید.»

باز هم به نوعی دیگر ادعای کذب تشیع شاه صفوی عیان می شود که خون ایرانیان را هبه انگلیسی ها می کرده و نیز خودباختگی در برابر غربی ها را بین که حتی «به سر مرتضی علی قسم» می خورد که چه ها و چه ها کند.

۱۶. در صفحه ۸۶: «صبح روز بعد به راه افتادیم و یک نفر از سوارهای پادشاه همراه و راهنمای ما بود. و به هر قصبه و قریه که می رسیدیم هر قسم مأكولات برای ما فراهم می آورد. بدون این که یک شاهی خرج کند.»

بیچاره روستایی ها که مجبور بوده اند آذوقه به آن دشواری گرد آورده خود را، بدون دریافت یک شاهی، پیشکش موکب شاهانه کنند.

۱۷. در صفحه ۸۹: «پس از شرح ماجرای دست درازی یکی از نوکران شاه به زنی ناشناس شاه دستور می دهد [اول زبان و بعد مژگان چشم ها را بعد لب ها و دماغ او را بریدند. بعد از این پی پاهای او را بریدند و بعد از همه این تفصیلات شاه به او نگاه کرد و گفت: ... مگر خانه مرا فاحشه خانه فرض کرده ای.»

وقتی در صفحات قبل فساد دربار صفوی و به فحشاء کشانیدن دختران و زنان بی پناه را شرح دادیم، حال می بینیم که شاه عباس

عجب هنرپیشه زبردستی بوده که چنین در انظار مردم جانماز آب می‌کشیده «مگر خانه مرا فاحشه خانه فرض کرده‌ای.»

۱۸. در صفحه ۹۳: نویسنده دروغی بسیار بزرگ یا اشتباهی بزرگ مرتکب می‌شود: «برخلاف عادت عثمانی‌ها که منسوبان پیغمبر یعنی سادات را نهایت محترم می‌دارند، ایرانی‌ها برعکس آن رفتار می‌کنند. در هر شهری از بلاد ایران هر روز شخصی دیده می‌شود که تبری بر دوش گذاشته، در کوچه‌ها گردش می‌کند و به صدای بلند می‌گوید اگر شخصی منسوبان پیغمبر را تفوقی بر سایرین دهد یا اگر کسی اظهار سیادت نماید سر او فوراً بریده خواهد شد. من به چشم خود دیدم که در اصفهان یک نفر عثمانی پیش تبردار آمده گفت من از منسوبین محمد هستم و به شهادت خود راضی هستم این را گفته به زانو افتاد و سر خود را بر روی قطعه سنگی گذاشت و آن شخص بلا تأمل سر او را برید.»

در قسمتهای قبلی این گفتار فهمیدیم که صفویه تمام تلاششان این بود که ادعای سیادت خود را به اثبات رسانند و بنا به گفته دکتر شریعتی قزلباشان در کوچه‌ها هر که را که در گفتن مرگ بر عمر و مرگ بر ابوبکر، لحظه‌ای درنگ می‌کرده جا به جا به قتل می‌رسانیده‌اند نه این که هر که «اظهار سیادت نماید سر او فوراً بریده» شود.

۱۹. در صفحه ۹۸ و ۹۹: «[شرلی] به پادشاه اظهار داشت که در صورتی که آن اعلی‌حضرت از این طرف با عثمانی‌ها در جنگ هستید، من هم کاری خواهم کرد که سلاطین عیسوی از طرف دیگر به

محرابه پرداخته سلطنت عثمانی را به واسطه این اتحاد منقرض سازیم. پادشاه از این مطلب نهایت خوشحال شد و از جهت این تدبیر خوب از سیر آنتوان خیلی تشکر کرد و فوراً سفیر عثمانی را که برای انعقاد عهدنامه صلح مابین سلطان عثمانی و شاه ایران، آمده بود، پس فرستاد و به او امر کرد که به پادشاه خود بگویند من آرام نخواهم گرفت تا این که شخصاً در میدان جنگ مقابل من حاضر شوید.»

در اینجا گفته دکتر شریعتی به اثبات می‌رسد که اروپایی‌ها چگونه با ایجاد یک جبهه تازه، از پشت سر به عثمانی ضربه وارد کردند و قصدشان را که اضمحلال عثمانی بود به اجرا درآوردند.

۲۰. در صفحه ۱۰۷: سیر آنتوان شرلی به امپراتور روس می‌گوید: «من عیسوی هستم. چنان که خود امپراتور ادعای این مذهب را دارد و اکنون برای صرفه تمام دول عیسوی به اینجا آمده‌ام.»

و همین طور باز در صفحه ۱۱۸ در شرح حالات سیر آنتوان آمده که: «جمیع هم او مصروف است که به مقاومت دولت عثمانی بپردازد و خدمتی به مذهب عیسوی که در واقع محرک جمیع اقدامات و اعمال او بود بنماید... و امید داشت که عنقریب ستاره درخشنده سلطنت عثمانی تیره و تار گردد.»

فکر نمی‌کنم نیاز به توضیح بیشتری داشته باشد.

۲۱. در صفحه ۱۵۲ و ۱۵۳: «تمام اطاق پر بود از حکام و تجار و قزلباشان. فی الواقع جشن باشکوهی بود. انواع نعمت‌ها از قبیل شیرینی‌های گوناگون و خرما و گلابی‌ها و پسته و بادام و به و زردآلو و

سایر فواکه و مرباها و فور داشت.

ساقی‌ها که پسرهای کوچک بودند با لباس‌های جلف به هر کسی که میل داشت شراب می‌دادند.

در ختم مجلس اشخاصی که در بیرون بودند به صدای بلند یا علی می‌گفتند.»

تشیع شاهان صفوی به معنای وفق دادن شرابخواری و ذکر علی است.

۲۲. در صفحه ۱۵۶: «سفیر کبیر ما و سایرین دو ساعت در آن ماندیم. بعد برای ما نهار یک قاب پلو آوردند. این غذا عبارت است از برنج آب پز با گوشت مرغ و گوسفند و روغن و بادام و شکر. اگرچه این غذا خیلی ساده و کم بود ولی ظروف آن خیلی قشنگ و از طلای خالص بود.»

مردک شکمو، برنج و گوشت و مرغ و گوسفند و بادام و شکر را یک جا خورده بعد می‌گوید: «غذا خیلی ساده» بود.

۲۳. به عنوان آخرین نکته بگوییم که یادش به خیر، سالهای قبل که محصل دبستان بودیم و تاریخ‌های کلاس پنجم و ششم را دکتر خانلری نوشته بود و در قطعی بزرگ چاپ شده به دست ما می‌دادند، موقعی که به دوره صفویه می‌رسیدیم، حضرت خانلری ابتدا شرح دلگداز و جانخراشی از تعدیات و ظلم و جور ترکان عثمانی داده و خلاصه با ظهور شاه اسماعیل صفوی و بعدها آمدن شرلی‌ها به ایران، جوری در ذهن ما تأثیر می‌گذاشت که ما بچه محصل‌های از

دنیا بی خبر که عشق به میهن و کشور را از پدرهامان به ارث برده بودیم، در دل صد بار شرلی‌ها را دعا می‌کردیم و مهرشان را به دل می‌گرفتیم که چه مردان نازنینی بودند، توپ و تفنگ سازی یادممان دادند تا توانستیم در یکی دو جنگ عثمانی‌ها را البته به نفع اروپا، تار و مار کنیم.

کتاب حاضر به اهتمام علیقلی سردار اسعد، در تهران به سال ۱۳۳۰ هجری قمری در ۱۹۴ صفحه چاپ شده است. متن حاضر عیناً از روی نسخه چاپی ۱۳۳۰ هجری قمری شده است.

در سال ۱۳۵۷ این کتاب به صورت افست از چاپ سنگی با مقدمه‌ای از دکتر محبت آئین از طرف کتابخانه منوچهری منتشر شده است.

و در اینجا ذکر این نکته را ضروری و لازم می‌دانم از دوست فاضلم مصطفی زمانی نیا تشکر کنم که در تنظیم و تدوین مقدمه و متن سفرنامه از نظراتش سود جستیم. ناروایش از من، حسنش از اوست. بهمن ماه ۱۳۶۲



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

هنر آوانس در ترجمه و تدوین سفرنامه  
برادران شرلی

احمد شعبانی



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های  
زبان و ادبیات فارسی

مقدمه (۱)

هر چند سفرنامه برادران شرلی، که در زمان شاه عباس کبیر به ایران آمد، این توفیق و نیک‌بختی را یافت که در عهد ناصرالدین شاه به دست یکی از معاریف درباری یعنی آوانس ترجمه شود و در اختیار پادشاه قاجاری قرار گیرد و به واقع، هر چند پس از آن ترجمه، سفرنامه مزبور نخست به دست رَجُل سیاسی اواخر عهد قاجار و اوایل عصر پهلوی، علی قلی خان سردار اسعد، به زیور طبع و نشر آراسته شد لیکن این نیک‌کامی را نیافت تا خواننده و جست‌وجوگر تاریخ عصر صفوی متنی قابل و روزآمد را از سفرنامه شرلی به قلم سیر آنتوان با کلام و سخن سیاح مزبور مطالعه کنند. حال آنکه از سفرنامه‌های سانسون، شاردن، دلاواله و حتی یکی دو پرتغالی‌ای که

به سرزمین ایران سفر کرده‌اند در آن عهد متون چشمگیر و دقیقی موجود است که موجب خوشوقتی مورخان است. با این احوال ترجمه سفرنامه سیر آنتوان شرلی و سیر رابرت شرلی، که به قلم آوانس تهیه و تدوین شده، از مکتوبات نوین تاریخ نگاری فارسی است که سوای فکر و اندیشه فلسفی مورخ و استفاده از منابع و مآخذ متعدد، که در دسترس مترجم بوده، به قسمی استدلال‌های دقیق تاریخی را در بر دارد که توجه خواننده را به دقت زایدالوصف آوانس جلب می‌کند.

#### چاپ‌های متنوع سفرنامه برادران شرلی

نخستین بار، سفرنامه مزبور در ذیقعدة الحرام ۱۳۳۰ قمری مطابق با ۱۲۹۰ شمسی در مطبعة برادران باقراف به طبع آمد.<sup>۱</sup> مرحوم خان بابا مشار تهرانی به قرار ذیل فهرست توصیفی اثر را ذکر می‌کند:

سفرنامه شرلی: سیر آنتوان و رابرت شرلی، ترجمه آوانس، به اهتمام علی قلی سردار اسعد، طهران، ۱۳۳۰ ق. سربی. خشتی، ۱۹۲ ص.<sup>۲</sup>

نسخه اصلی و موجود این سفرنامه در سنه ۱۳۳۰ ق در کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، که تجلید کاغذی دارد، فاقد جلد است تا بتوان به دقت عنوان را از روی صفحه عنوان نقل کرد لیکن این اثر حاوی مقدمه‌ای است که سیر طبع و نشر آن را

۱. سفرنامه سیر آنتوان شرلی و سیر رابرت شرلی، ترجمه آوانس، به اهتمام علی قلی خان سردار اسعد (طهران: مطبعة برادران باقراف، ۱۳۳۰ ق).

۲. خانبابا مشار تهرانی، فهرست کتاب‌های چاپی فارسی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲)، ج ۲، ص ۱۹۹۵.



بیان می‌کند:

«کتاب سفرنامه (مموار) سیر آنتوان شرلی و سیر رابرت شرلی را که در عهد شاه عباس کبیر به ایران آمده و در دربار دولت مستخدم گردیده و بهترین تاریخ آن عصر و دوره ایران است در زمان شاهنشاه مغفور ناصرالدین شاه طاب ثراه برای آن شهریار ترجمه کرده بودند. در این مدت به واسطه عدم اعتنای اولیای امور به ترویج و نشر معارف در طاق نسیان و بوتۀ غفلت مانده بود. این اوقات، حضرت مستطاب اشرف، امیر دانشمند معارف پرور، خیرخواه وطن، آقای حاجی علی قلی خان (سردار اسعد)، ادام الله اقباله العالی برای تعمیم فواید عمومی و مزید بصیرت ابناء وطن به خیال افتادند که همت عالی را به طبع و نشر آن مبذول فرمایند.

این بنده حقیر، احمد مشیر، حضور را به فراهم کردن اسباب طبع و نشر آن مفتخر داشته اینک خدای متعال را شکر می‌گویم که به تقدیم این خدمت به برادران وطن و اجرای میل و اراده آن سردار معارف پرور نامدار و یگانه امیر دانشمند و الاتبار موفق گردیدم بمنه و توفیقه»<sup>۱</sup>

آنچه از مقدمه سفرنامه مذکور آشکار است اینکه حامی طابع متن احمد مشیر حضور نام داشته که احتمالاً در عداد خدمتگزاران سردار اسعد تلقی می‌شده و دلیل طبع اثر را «خدمت به برادران وطن»

۱. سفرنامه سیر آنتوان شرلی و سیر رابرت شرلی، ص ۱.

برشمرده است.<sup>۱</sup> اگرچه این طبع از سفرنامه شرلی در حدود اوایل سلطنت احمد شاه به وقوع پیوسته احتمال می‌رود متن مزبور اول بار در لندن به سال ۱۸۲۵ میلادی نشر یافته باشد. به هر دلیل راقم این اثر را مشاهده نکرده لیکن از یادداشت دکتر محبت آیین بر چاپ ثانوی اثر در دهه پنجاه شمسی آشکار می‌شود که وی نسخه‌ای از این متن را در دسترس داشته<sup>۲</sup> که مشخصات آن بر این قرار ذکر شده است:

شرح مسافرت برادران شرلی به ایران، چاپ لندن، ۱۸۲۵ میلادی و ترجمه فارسی آن.

چنانچه جلوس سلطنت ناصرالدین شاه را به خاطر آوریم، که در ۱۲۶۴ ق / ۱۸۴۸ م حادث شده، بدیهی است که پیش از آوانس باید ترجمه‌ای از سفرنامه برادران شرلی در دسترس باشد اما در منابع از این متن سخن کمتری رفته است.

دگر بار، متن سردار اسعد به اهتمام دکتر محبت آیین، که حاوی مقدمه بالنسبه مفیدی است، تحت عنوان سفرنامه برادران شرلی در زمان شاه عباس کبیر به نحوی نفیس در ۱۳۵۷ شمسی منتشر شد. متأسفانه، دلایل توجیهی کوشنده چاپی، موجبات دسترس پذیری متن سفرنامه شرلی را برای خواننده فراهم نمی‌آورد. در مقدمه این طبع ذکر شده:

«به دو علت تصمیم گرفته شد که در متن آن تغییری داده نشود زیرا اولاً نثر فعلی کتاب به خوبی برای خواننده معاصر قابل

۱. همان جا.

۲. سفرنامه برادران شرلی در زمان شاه عباس کبیر، ترجمه آوانس، با مقدمه و توضیحات دکتر محبت آیین (تهران، کتابخانه منوچهری، ۱۳۵۷)، ص هفده.

فهم است و ثانیاً، اینکه پژوهشگران، خوانندگان و مترجمین امروزی با خواندن کتاب با همان نثر قدیمش به حد کمال با نوع ادبیات، مکالمات روزمره و نحوه ترجمه در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری، آشنایی پیدا می‌کنند.<sup>۱</sup>

در حالی که باید به خاطر داشت متن سفرنامه شرلی بیش از هر چیز برای مورخ عهد صفوی سیاهه‌ای از حوادث سیاسی، آداب اجتماعی و سیر و نشیب حرکات اخلاقی است تا متن ادبی و بازتاب مکالمات روزمره.

به هر جهت، این شیوه از طبع آثار در سال‌های بعد نیز به منزله متون سرگرم‌کننده عامیانه با کوشش انتشارات نگاه تداوم یافت و بار دیگر بدون هیچ‌گونه دقت و تقریظ و مقابله سفرنامه برادران شرلی با متون اصلی انگلیسی به سال ۱۳۶۲ ش در معرض آراء دوستداران تاریخ قرار گرفت اما آیا به واقع گره از مشکلی برای جوینده تاریخی می‌گشود؟<sup>۲</sup>

از هر دو شرح احوال نکاتی عیان از زندگی آوانس خان مورد توجه پژوهشگران گذشته واقع شده لیکن جنبه‌های کم‌رنگی از حیات و اندیشه آزادی خواهی مساعدالسلطنه در دسترس است که کمتر به آن عنایت شده از آن جمله محبت آیین حدس می‌زند که آوانس از همکاران اعتمادالسلطنه بوده که نمونه‌ای از سفرنامه برادران شرلی را در

۱. همان، ص ۶.

۲. سفرنامه برادران شرلی، ترجمه آوانس، به کوشش علی دهباشی (تهران: انتشارات نگاه ۱۳۶۲)، ص ۱۶۳.

موزه بریتانیا مشاهده و به هر زحمتی بوده نسخه‌ای از آن را تهیه و برای استفاده ناصرالدین شاه ترجمه کرده است.<sup>۱</sup> از مطالعه منابع مستقیم یادداشت‌های محمد حسن خان در روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه نیز نکات دقیقی از زندگی و حیات فکری آوانس آشکار می‌شود. همو در یادداشت‌های روز بیست و چهارم شعبان ۱۳۰۱ ق آورده:

«صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم، پسر استاد ابراهیم زرگر را، که فرنگ رفته بود و تحصیل کرده است، حضور بردم. جزو دارالترجمه کردم».<sup>۲</sup>

مقصود از دارالترجمه در این کلام همان سازمانی است که تحت نظر محمد حسن خان شکل گرفته بود و اجزایی از فرهیختگان ایرانی در آن به کار تألیف و تراجم شاغل بودند. ایرج افشار در ذیل این مطلب آورده است: «مراد، آوانس خان مسیحی است که بعدها مساعدالسلطنه لقب گرفت».<sup>۳</sup> از نکته به نکته یادداشت‌های اعتمادالسلطنه عیان می‌شود که آوانس را گرایشی به فکر آزادی خواهی و مشی ضد استبدادی موجود در دوره ناصری بوده است چنانچه در هراس شاه از توزیع و اشاعه اندیشه‌های روزنامه قانون محمد حسن خان به مورخه بیست و سوم رجب ۱۳۰۸ ق تذکر می‌دهد:

۱. سفرنامه برادران شرلی در زمان شاه عباس کبیر، ص ۷.

۲. محمد حسن اعتمادالسلطنه، مباحث فرهنگی عصر ناصری (برگرفته از روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه)، به کوشش ایرج افشار (تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۰)، ص ۹۶.

۳. همان جا.

«از جیب مبارک روزنامه نمره هفتم قانون، که از لندن برای من آورده بودند دیروز به جهت شاه فرستاده بودم، بیرون آوردند. اول از من سؤال فرمودند که این روزنامه به چه واسطه به تو رسیده. عرض کردم آوانس خان مترجم به توسط برادر خود برای من فرستاده»<sup>۱</sup>.

باری آشکار است که آوانس خان تا آن سنه در اجزاء دستگاه اعتمادالسلطنه قرار داشته و احتمالاً تا آن ایام عاری از لقب بوده است. در کلامی دیگر، محمد حسن خان به استتار پس از رنجش از شاه در اواخر عمر به آوانس اشاره جسته و در صورت عریضه‌ای از بی‌اعتنایی قبله عالم به سال ۱۳۱۳ ق در واپسین ماه‌های زندگی خود می‌نویسد: «ترجمه‌های غلام هم با آنچه فلان ارمنی یا غیر می‌کند هیچ رجحانی ندارد و مساوی است»<sup>۲</sup>. این نکته بازتابی از اعتراف محمد حسن خان به زبردستی آوانس در ترجمه است و اینکه سوابق خدمتی وی در دارالطباعه محمد حسن خان فراتر از یک دهه جلوه‌گر می‌شد.

در روایتی دیگر، از جایگاه و ارج مترجم اثر هرگاه نقل طابع متن یعنی احمد مشیر حضور را، که ترجمه سفرنامه برای ناصرالدین شاه انجام شد، با قول محمد حسن خان در ذی‌القعدة ۱۳۰۵ ق انطباق دهیم که «کتاب ترجمه آوانس خان را تقدیم کردم» عیان می‌شود که ترجمه این سفرنامه برای شاه در آن حدود از سنوات انجام پذیرفته و شاه صد تومان انعام را برای این متن به مترجم تقدیم کرده است.<sup>۳</sup>

۱. همان، ص ۲۱۵.

۲. همان، ص ۱۷۷.

۳. همانجا.

به هر صورت، اگرچه نکات ابهام‌آمیز از زندگی فکری آوانس فراوان است آنچه بیش از هر نکته در حیات افراد مؤثر است و فراتر از شرح احوال تجلی یافته علاقه‌مندی آوانس به تاریخ و تجسس نه بر اساس سلطه وی به زبان‌های فرنگی بل مبتنی بر آشنایی با مآخذ متنوع و افکار تاریخی است:

«این بنده درگاه در مدت توقف خود در فرنگ تقید مخصوصی در تجسس اسناد تاریخی راجعه به ایران داشته و در کتابخانه‌های بزرگ پاریس و لندن، چهل پنجاه جلد کتاب‌های بسیار نادر پیدا کرده است. همه آنها از سیاحان مشهوری است که به ایران آمده و هر یک اتفاقات عصر خود را نگاشته و باقی گذارده‌اند.

ترجمه این کتب منتهای وجوب و لزوم را دارد. در واقع، تهیه و تدارکی است برای مورخی که در آینده بخواهد تاریخ ایران را بنگارد، لهذا بعضی از آن کتب را این چاکر به خط خود رونویسی کرده و از بعضی دیگر به تجسس و تفحص زیاد نسخه به دست آورده که اگر عمر باقی باشد به ترتیب ترجمه خواهد کرد»<sup>۱</sup>.

پس عیان می‌شود که آوانس نه یک مترجم ساده و نه دستیاری بی‌مایه برای اعتماد السلطنه بلکه مورخی حرفه‌ای است که خاک اروپا را برای جست و جوی نسخ سیاحتنامه‌های اروپایی در زمان اقامت در اروپا درنوردیده تا انبانی از متون دست اول را در تاریخ

۱. سفرنامه پیر آنتوان شرلی و پیر رابرت شرلی، ص ۷.

ایران فراهم آورد. پُربی‌ربط نیست که با دید و اندیشه مورخان یونانی و رومی قرابت داشته باشد و یا از میشله، کارلایل و ینوهر سخن راند. آوانس، در مقدمه‌ای که بر سفرنامه برادران شرلی آورده، تاریخ را گاهی علم و گاهی فن می‌خواند. پس به واقع از نظر فکری جوانب فلسفی و فنی را به درستی مورد شناسایی قرار داده و بر حادثات تاریخی چنین منظوری را مترتب می‌داند: «منظور اصلی مؤسسين اساس جدید تاریخ دقت در تفحص حقیقت وقایع می‌باشد».<sup>۱</sup> بر این قرار سیر حوادث را بر هر ملتی چنین تشخیص می‌دهد: «منزل یک ملتی عبارت است از وقایع متوالیه که به طور تسلسل وقوع یافته»<sup>۲</sup> پس بنای هر حادثه جدید سلسله حوادث پیشین است. بر این مبنا چنانچه در سنجش هر واقعه بر آیین باید رشته حوادث ماضیه را مورد کنکاش قرار دهیم. آوانس بر این تأکید است که «تاریخ باید عین حقیقت باشد تا مثمر ثمر واقع شود».<sup>۳</sup> بر این مبناست که مدعی می‌شود «پس از روی وطن خواهی و حمیت مذهبی تاریخ نوشتن به عینه حکم شعر گفتن مریض را دارد».<sup>۴</sup>

آنچه از روش‌های تحقیق در منظر آوانس آشکار است اینکه مورخ باید به دنبال تجسس و تفحص چنان حقیقتی قابل تصور باشد و فصاحت و بلاغت را به کناری گذاشته و توضیح احوالات فعلی را از زمان پیشین دریابد. مورخ جدیده موظف است که به سخن شهودی که به رأی‌العین مطلبی را ندیده‌اند گوش ندهد و فقط، به تحقیق و

۱. همان، ص ۴.

۲. همان جا.

۳. همان، ص ۵.

۴. همان جا.

[تدقیق] اقوال شهود از منہ سالغہ پیردازد.

### منابع و مآخذ سفرنامه برادران شرلی

به واقع، سفرنامه برادران شرلی، ترجمه آوانس، نقل قول مستقیم سیر آنتوان یا سیر رابرت شرلی نیست که در مقدمه طبع انتشارات نگاه مکرر به آن ایرادجویی شده و آن دو برادر در هیئت نویسندگان متن درآمده‌اند و نکته به نکته از کلام مطالب کتاب برای نقد بررسی شده است<sup>۱</sup> بلکه آوانس با بهره‌جویی از منابع و مآخذی متفاوت به نگارش متن تاریخی از منظر یک راوی مبادرت کرده است. در این بخش اهم منابع و استنادات آوانس مورد کنجکاوی قرار می‌گیرد:

\* تفصیل مسافرت و سرگذشت‌های سیر آنتوان شرلی و سیر رابرت شرلی از نجبای انگلیس، به قلم ژرژ مانوارنیک (ص ۹ - ۱۰۲)، چاپ ۱۳۳۰ ق.

\* سرگذشت سیر آنتوان شرلی، به قلم ویلیام پاری (ص ۱۰۲ - ۱۰۴)، چاپ پیش گفته).

\* شرح احوال کشیش همراه سیر آنتوان، به قلم ژرژ مانوارنیک (ص ۱۰۴ - ۱۱۵)، چاپ پیش گفته).

\* پذیرفته شدن سیر آنتوان از رولف امپراطور ژورمانی - در باب سفر سیر آنتوان شرلی به اسپانیا و پذیرایی از او - سفر سیر آنتوان در عثمانی، به قلم نویسنده ناشناس (ص ۱۱۶ - ۱۳۱)، چاپ پیش گفته).

\* سیر آنتوان شرلی در سمت سفارت آلمان نزد پادشاه مراکش، به نقل از

۱. سفرنامه برادران شرلی، ص ۱۴ - ۳۳.



- سیاحت‌های پورچاس (ص ۱۳۱ - ۱۳۹، چاپ پیش گفته).
- \* شرح احوال سیر آنتوان شرلی، به قلم داد سورث، به نقل از سیاحان انگلیس و اسپانیول (ص ۱۴۰ - ۱۴۱، چاپ پیش گفته).
- \* شرح حال سیر رابرت شرلی، به نقل از نیکلسن، استو، بیگرو و سیر آنتوان شرلی (ص ۱۴۲ - ۱۴۸، چاپ پیش گفته).
- \* تفصیل جنگ‌های سیر رابرت شرلی در عثمانی، به نقل از رساله خطی ناشناخته (ص ۱۵۳ - ۱۵۵، چاپ پیش گفته).
- \* سفارت رابرت شرلی در سنه ۱۶۰۰، به نقل از رساله مختصر منتشره در ۱۶۰۹ میلادی (ص ۱۵۳ - ۱۵۵ چاپ پیش گفته).
- \* ادامه بحث سفارت رابرت شرلی در سنه ۱۶۰۰، به نقل از تاریخ جان استو (ص ۱۵۵ - ۱۵۸، چاپ پیش گفته).
- \* سفارت رابرت شرلی در سنه ۱۶۲۳ میلادی، به قلم سیر جان نینت، رییس تشریفات جیمز اول (ص ۱۵۸ - ۱۷۱، چاپ پیش گفته).
- \* بقیه احوالات سیر رابرت شرلی از سنه ۱۶۲۶ میلادی، به نقل از سیاحت‌نامه توماس هربرت (از صفحه ۱۷۱ - ۱۹۲، چاپ پیش گفته).

آنچنان که مشهود است آوانس توان قابل توجهی را در شناخت منابع انگلیسی در عهد صفوی بروز داده و به نحوی مبسوط از منابع مأخذ متعدد و مستقیم بهره برده است. بهره‌جویی از این منابع گسترده مبین آشنایی دقیق مترجم و مؤلف کتاب به رویدادهای عصر صفوی تلقی می‌شود. در این میان، هر چند چهره پورچاس، نیکلسن، استو، بیگرو، نینت و هربرت برای مورخان آشناست و از لب قلم تاریخی آنها یا جایگاه سیاسی‌شان در دربار انگلیس آگاهی‌هایی در

دسترس است لیکن ویلیام پاری، که سرگذشت آنتوان شرلی در صفحات ۱۰۲ الی ۱۰۴ به وی نسبت داده شده، همان شخصی است که در رکاب سِر آنتوان برای باربری نزد شاه عباس اول به قدر چهار منزل راه طی کرد و نام وی از همراهان آن سیاحتگر ذکر شده است.<sup>۱</sup>

### شیوه استدلال تاریخی آوانس

از نکات برجسته و جذاب قلم آوانس بیان مستدل و مقایسه متون تاریخی است که در جای جای سفرنامه مشهود است. از آن جمله در ذیل شرح احوال سِر رابرت و کنجکاوی در سن و سال وی اینچنین مآخذ متنوع را به شهادت می طلبد:

«مستر نیکلسن در نگاشتن شرلی ها می نویسد که سِر رابرت شرلی در سنه ۱۵۶۴ متولد شده است ولی معلوم نیست که در این باب چه سندی در دست دارد و احتمال کلی می رود که این تاریخ از روی اشتباه بوده باشد. از چند کلمه که در پایین یک صورت او نوشته شده است معلوم می شود که او در ۲۸ سپتامبر ۱۶۹۵ داخل شهر رم شد در صورتی که ۲۸ سال داشت. از این معلوم می شود که سنه تولد او ۱۵۸۱ بوده است. برای استدلال این امر شهادت سِر آنتوان نیز در کار است. او در سیاحتنامه خود [در مورد سفر] به ایران که در سنه ۱۵۹۹ واقع شده، نوشته است که من برادر خود را همراه داشتم که بسیار جوان بود و به واسطه محبتی که نسبت به من داشت

۱. راه سفرنامه سِر آنتوان شرلی و سِر رابرت شرلی، ص ۷۷.

راضی به مشقت سفر گردیده. فی الواقع، خیالات حسنه و عالیه او را مشوق گردیده بود که اوایل عمر خود به کارهای بزرگ و اقدامات معظمه اقدام نماید. مسلم است که اگر برادر او در سنه ۱۵۶۴ متولد شده بود در این وقت ۳۵ ساله می‌شد و سیر آنتوان چنین ذکری در باب او نمی‌نمود و خود سیر آنتوان بیشتر از ۳۶ سال نداشت... از طرف دیگر هربرت که در وقت فوت سیر رابرت در سنه ۱۶۲۷ پیش او بود نوشته است که او پیر شده و از کار افتاده بود و در وقت فوتش، هنوز به سن ۶۳ سال نرسیده بود. این حرف هربرت را با عقیده ما نمی‌توان مطلق کرد مگر در یک صورت و آن این است که آب و هوای مشرق زمین زودتر از وقت طبیعی اسباب پیری او گردیده باشد. اگر کتیبه صورتی که ذکر نمودیم صحیح باشد مسئله حل شده است، اگر هم صحیح نباشد باز دلایل زیاد در کار است. مدلل می‌سازد که او بعد از سنه ۱۵۶۴ متولد شده است.<sup>۱</sup>

از متن یاد شده آشکار است که نه فقط ارجاع به مواد کتابی بلکه بررسی تصاویر و توجه به محیط جغرافیایی در ذهن آوانس جایگاهی اخذ کرده و از آنجا که با نثر فارس قرابت خوبی داشته موارد مستدل خود را یکایک برای خواننده شرح می‌دهد.

### نتیجه‌گیری

اگر چه در طول قرن گذشته از سنه ۱۳۳۰ ق / ۱۲۹۰ ش به بعد

۱. همان، ص ۱۴۲ - ۱۴۴.

توجه قابل‌ی به متن سفرنامه برادران شرلی، ترجمهٔ آوانس شده برایین قرار که از این متن چاپ‌های متعدد و مشابهی از سردار اسعد، محبت‌آیین و دهباشی در دسترس است و به واقع، نقل مهیج راوی و مترجم سفرنامه در بین اقشار خوانندگان تاریخی به خوبی جا افتاده اینک ترجمه و تحقیقی دقیق از سفرنامهٔ مذکور برای اهل منابع تاریخی صفوی ضروری است. این پژوهش می‌تواند اغماض اهل تاریخ را به نکات دقیق سیاحان انگلیسی در سه قرن پیش نسبت به سرزمین ایران، روابط صفوی و دول اروپایی، وضعیت دربار و آداب و رسوم آن دوره جلب کند و مستندات صفوی را تعمیق بخشد. در کلامی آشکار، زمان آن فرارسیده که نقل دقیق سخنان میر آنتوان شرلی پس از سه قرن از قول آن سیاح به نحو رسایی شنیده شود و خواننده خود به قضاوت آن افکار مبادرت کند!

مرکز تحقیقات علمی و پژوهشی  
مؤسسه تخصصی زبان و ادبیات فارسی

### منابع

۱. اعتمادالسلطنه، محمد حسن، مباحث فرهنگی عصر ناصری (برگرفته از روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه)، به کوشش (برج افشار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۰).
۲. سفرنامهٔ برادران شرلی، ترجمهٔ آوانس، به کوشش علی دهباشی، تهران: نگاه، ۱۳۶۲.
۳. سفرنامهٔ برادران شرلی در زمان شاه عباس کبیر، ترجمهٔ آوانس، با مقدمه و توضیحات دکتر محبت‌آیین، تهران: کتابخانهٔ منوچهری، ۱۳۵۷.
۴. سفرنامهٔ میر آنتوان شرلی و سیر رابرت شرلی، ترجمهٔ آوانس، به اهتمام علی قلی خان سردار اسعد، طهران: مطبعةٔ برادران باقراف، ۱۳۳۰ ق.
۵. مشار تهرانی، خانابا، فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ج ۲.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پایه اول



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



تصویر یک سفیر اروپایی  
از نقاشیهای عمارت چهلستون (ایوان کوچک شمالی)



تصویر یک مرد ایرانی در زمان صفویه  
(از سفرنامهٔ Cornelius de Bruyn)





CYCHELINOLIBLAG INCLYTUS DOMINVS  
 PER SA SSVSVEIKI MAGNI SOTHI REGIS  
 PERSARVM

*Qui die 3. Augusti 1599 ingressus est Romam expedi. ad S.  
 D. N. Clem. VIII. ab eis Rege Persarum  
 Joannes Orlandi, foras Roma in platea Aquina Superiori permissa*

تصویر حسینعلی بیات، سفیر شاه عباس در دربار پادشاهان اروپا  
 کار «اگیدیوس سادلرس» معمار و نقاش و گراورساز آلمانی  
 در شهر «پراگ» در سال ۱۶۰۱ میلادی



تصویر جیمز اول پادشاه انگلستان  
کار «وان دیک» نقاش نامی هلند



تصویری از سر تامس هربرت  
از همراهان «سر دورمرکاتن» سفیر انگلستان  
که در سال ۱۰۳۷ هجری قمری (۱۶۲۸ میلادی) به ایران آمد.



ترزیا (زن رابرت شورلی)  
کار «وان دیک» نقاش نامی هلند  
(در سال ۱۰۳۲ هجری قمری)



تصویر نقدعلی بیگ

سفیر شاه عباس در دربار انگلستان

کار «ریچارد گرین بوری» نقاش انگلیسی، هنگام اقامت سفیر در لندن  
اصل این تابلو اکنون در «اینڈیا اوفیس» لندن است



تصویری خیالی از شاه عباس بزرگ





تصویر سر رابرت شرلی  
سفیر شاه عباس در دربار پادشاهان اروپا  
کار یکی از نقاشان زمان (از مجموعه نقاشیهای لرد لکن فیلد)



تصویر یک بانوی ایرانی در زمان صفویه  
(از سفرنامه Cornelius de Bruyn)





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی